هذا كتاب لو يباع بوزنه

تحفة الكبار البائع مختصرها

وتحفة الصغار المنتظم المسمى بجامع المقدمات

كتاب الأمثلة

كتاب شرح الأمثلة

كتاب مصرف صغير

كتاب التصريف

كتاب عوامل جرجاني

كتاب شرح العوامل

كتاب شرح التصريف

كتاب عوامل مختصرة

كتاب عوامل فتحلوي

كتاب الهداية

كتاب الخلاصة الصغير

كتاب صيغ مشكلة

الكبرى كتاب شرح النموذج

كتاب الصمدية

هذا شرح الأمثلة

بسم الله الرحمن الرحيم

قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم أول العلم معرفة الجبار وآخر العلم تفويض الأمر إليه والباء في قوله هر واو كه بوده باشد ان را عرب صوت خواند وهر چه اندهز بسيار وزايد ومعتمد بر مخرج شنوده باشد ان لفظ خواند ولفظ بر دو قسم است مهمل ومستعمل مهمل انست كه ان را معنى نباشد چون لفظ ديز مقلوب زيد ومستعمل انست كه ان را معنى باشد چون زيد وضرب ولفظ مستعمل را كلمه گويند وكلمه بر سه قسم است اسم است وفعل است وحرف واسم بر دو قسم است مصدر وغير مصدر ومصدر ان است كه دلالت كند بر معنى وى بغير زمان وى تا دبون باء دال ونون باشد چون القتل كشتن والضرب زدن وبدانكه مصدر اصل كلام است از وى نه دگر باز مى كردد ماضى مستقبل امر فاعل اسم مفعول امر حاضر نفى استفهام **فصل** در لغت باز كشتن كاوايل وعقل را گويند ودر اصطلاح مصدر ان است كه دلالت كند بر فعل او شبهه يعنى مصدر چيزيست كه صادر كردد وشود از او فعل چون ضرب در ضرب وامثال ان يا شبه فعل چون ضارب ومضروب ونحو هما **اصل** در لغت بيخ چيز را گويند ودر اصطلاح الاصل ما ينبنى عليه شئ يعنى اصل چيزى است كه بنا نهاده مى شود بر او چيزى غير از ان چون پايه ديوار كه بنا ميشود بر او ديوار **كلام** در لغت سخن كفتن را گويند ودر اصطلاح الكلام ما افاد المستمع فائدة تامة يصح السكوت عليها يعنى كلام چيزيست كه فائده بدهد شنونده را فائده تامى كه صحيح باشد سكوت بر او **قائم** يعنى زيا ايستاده است **واضح** در لغت كذشته را گويند ودر اصطلاح ماضى وقد وان اخذ يعنى ماضى چيزيست كه كذشته باشد وقبل از وى بر امده

او مثل ضَرَبَ یعنی بزد یک مرد **مستقبل** در لغت آینده را گویند و در اصطلاح المستقبل
ما ینتظر وقوعه ولم یقع یعنی مستقبل در اصطلاح چیزیست که انتظار کشیده شود و تحقق
آن هنوز واقع نشده باشد مثل یَضرِبُ یعنی میزند یک مرد **اسم فاعل** در لغت کننده
گویند و در اصطلاح الفاعل ما صدر عنه الفعل یعنی فاعل چیزیست که صادر شود از او فعل
چون ضَارِبٌ یعنی او است یکه زننده **اسم مفعول** در لغت کرده شده را گویند
و در اصطلاح المفعول ما وقع علیه الفعل یعنی مفعول چیزیست که واقع شود بر او فعل
چون مَضرُوبٌ یعنی زده شد یک مرد **امر** در لغت فرمودن را گویند و در اصطلاح
الامر طلب الفعل ممن هو دونه نحو افعل کذا علی سبیل الاستعلاء یعنی امر طلب نمودن فعل
است از کسی که پست تر است از او مثل بکن تو چنین بر سبیل طلب باشد چون اِضرِبْ
یعنی بزن تو یک مرد حاضر **نهی** در لغت باز داشتن را گویند و در اصطلاح النهی طلب
ترک الفعل ممن هو دونه نحو لا تفعل کذا علی سبیل الاستعلاء یعنی نهی طلب نمودن ترک
فعل است از کسی که پست تر است از تو بر سبیل طلب باشد چون لَا تَضرِبْ یعنی مباد تو
ان بزنی یک مرد **غائب** در لغت نکاركردن را گویند و در اصطلاح الغائب هو الذی
یعدم وقوع الفعل فی الزمان الذی یلفظ المتکلم یعنی خبر دادن بواقع نشدن فعل
است در زمان ماضی بلفظ مستقبل چون لَمْ یَضرِبْ یعنی نزده است یک مرد غائب **مضمر**
در لغت بر طرف کردن و نیست کردن را گویند و در اصطلاح اسم یکنی هو الاخبار بوقوع
الفعل فی الزمان المستقبل بلفظ المستقبل یعنی خبر دادن بواقع نشدن فعل است در
زمان مستقبل بلفظ مستقبل چون لَا یَضرِبُ یعنی نمیزند او **استفهام** در لغت طلب
کردن را و در اصطلاح الاستفهام هو طلب حکم من الامور الثلثة او طلب
کردن متکلم است از مخاطب فهمیدن امری از امور چهارده یعنی یا میزند او **واو**
چهارده وجه باز می کرد دشمن غایب را و در دشمن مخاطب را و در دشمن متکلم
از دشمن که غایب او بود و دشمن که مخاطب او بود و دشمن که متکلم

ضَرَبَ

ضَرَبَا

ضَرَبُوا

ضَرَبَتْ

ضَرَبْنَ

ضَرَبْتَ

ضَرَبْتُمَا

ضَرَبْتُمْ

ضَرَبْتِ

ضَرَبْتُنَّ

ضَرَبْتُ

ضَرَبْنَا

صیغه‌های فعل ماضی

ضَرَبَا است از فعل ماضی صحیح ثلاثی مجرد و معلوم ضَرَبَ بنا در اصل ضَرَبَ بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم چون بر تثنیه رسیدیم دو بار می بایست گفت ضَرَبَ ضَرَبَ زاید بر یکی را حذف کردیم و عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود در آخر بش در آوردیم ضَرَبَا شد بر وزن فَعَلَا ضاد الفعل راء عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعلست و ضمیر منفصل شان هما است

ضَرَبْنَ یعنی بزدند ایشان زنان غایبه در زمان گذشته صیغه جمع مؤنث غائبه است از فعل ماضی صحیح ثلاثی مجرد و معلوم ضَرَبْنَ در اصل ضَرَبَ بود مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم دو بار می بایست گفت ضَرَبَ ضَرَبَ نون زاید بر یکی را حذف کردیم و عوض از محذوف نون که علامت جمع مؤنث بود در آخر بش در آوردیم ضَرَبْنَ شد نا دلالت می کرد بر تانیث و نون دلالت می کرد هم بر جمع و هم بر تانیث با وجود نون از تاء مستغنی شدیم تاء را حذف کردیم ضَرَبْنَ شد بر وزن فَعَلْنَ ضاد الفعل راء عین الفعل با لام الفعل باء راساکن کردیم ضَرَبْنَ شد بر وزن فَعَلْنَ ضاد الفعل راء عین الفعل با لام الفعل نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعلست و ضمیر منفصل شان هن است

ضَرَبْتَ یعنی بزدی تو یک مرد حاضر در زمان گذشته صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل ماضی صحیح ثلاثی مجرد و معلوم ضَرَبَ در اصل ضَرَبَ بود مفرد مذکر غائب بود خواستیم مفرد مخاطب مذکر بنا کنیم تاء مفتوحه که علامت مفرد مخاطب بود با و ملحق ساختیم و لام الفعل راساکن کردیم ضَرَبْتَ شد بر وزن فَعَلْتَ ضاد الفعل راء عین الفعل با لام الفعل تاء علامت مفرد مذکر مخاطب و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصل انت است

ضَرَبْتُمَا یعنی بزدید شما دو مرد حاضر در زمان گذشته صیغه تثنیه مذکر حاضر است از فعل ماضی صحیح ثلاثی مجرد و معلوم ضَرَبَ در اصل ضَرَبَ بود واحد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون بر تثنیه رسیدیم دو بار می بایست گفت ضَرَبَ ضَرَبَ زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود در آخر بش در آوردیم ضَرَبَا شد الف تثنیه مشبه شد بالف شباع در آنجا که شاعر شِئْتُ را شِئْتَا خواند

صیغہ فعل ماضی

ع

مثل تحکم یا الٰہی کیف شئنا فانی قد رضیت بما رضیتا یعنی حکم بفرما ای پروردگار
من ہر چہ تمیکذارادہ وخواہش تست بسبب اینکہ تحقیق راضیم بانچہ کہ رضا گشتہ است ازبرائے رفع
میمی فیمابین لف ونشر دراوردیم وماقبل ہر یکرا بجہت مناسبت میم ضمہ دادیم ضربتما شد بروزن
نشأ فعل الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل وتا علامت تثنیہ مخاطب مذکر وہم ضمیر فاعل
وضمیر منفصلش انتما است ضربتم یعنے بزدید شما گروہ مردان حاضر در زمان گذشتہ صیغہ
جمع مخاطب مذکر است از فعل ماضی صحیح وثلاثی ومجرد ضربتم در اصل ضربب بود مفرد بود
خواستیم جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم شد باربا بثبوت میمی نابسیکہ گفت ضربب ضربب ضربب
زائد بر یکبرا حذف کردیم عوض از محذوف واو کہ علامت جمع بود باو ملحق کردیم ضربتم شد
ماقبل واو را بجہت مناسبت واو ضمہ دادیم ضربتوا شد واو جمع مشبہ شد بواو اشباع در انجا
کہ شاعر در شعر خود دنوت را دنوتو خواندہ مثل یا قوم قد حوقلت او دنوتو وبعد حیقال
للرجال موتوا یعنے ای قوم بتحقیق کہ پیر شدم من یا نزدیک است کہ پیر شوم وبعد از پیر شدن
مردمان مردنست لہذا از برائے رفع اشتباہ میمی را باو ملحق کردیم ضربتموم شد الفاء ساکن
شد میان واو ومیم خواستیم کہ واو را حذف کنیم خلاف جمع بود خواستیم کہ میم را حذف کنیم خلاف
مفتوح صلہ شد چون ما یدل علیہ واو کہ ضمہ ماشد در کلام بود لہذا واو را حذف کردیم ضربتم
شد بروزن فعلتم صاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل وتا ومیم علامت جمع مذکر مخاطب
وہم ضمیر فاعلست وضمیر منفصلش نتم است والف کہ مؤنث را بود ضربتما ضربتان
ضربت یعنے زدی تو یک زن حاضرہ در زمان گذشتہ صیغہ مفرد مؤنث حاضرہ است
از فعل ماضی صحیح وثلاثی مجرد ومعلوم ضربت در اصل ضربب بود مفرد مذکر غائب بود خواستیم
مفرد مؤنث حاضرہ بنا کنیم تاء مکسورہ کہ علامت مفردہ حاضرہ مؤنث بود در اخر شد را وردیم
وماقبل تاء را بجہت شبہ ضمیر بفعل ساکن کردیم ضربت شد بروزن فعلت صاد فاء الفعل باء
عین الفعل لام الفعل تاء مکسورہ علامت مفردہ مخاطبہ مؤنث وہم ضمیر فاعلست وضمیر منفصلش
نتما ست ضربتما یعنے بزدید شما دو زن حاضرہ در زمان گذشتہ صیغہ تثنیہ مؤنث حاضرہ

انشاء فعل ماضی

ستا فعل ماضی صحیح ثلاثی مجرد و معلوم ضَرَبْتُمَا در اصل ضَرَبَتِ بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم چون بمرتبهٔ تثنیه رسیدیم دو بار می بایست کفت ضَرَبَ ضَرَبَتِ زائد بر یکی را حذف کردیم بعوض او محذوف الف که علامت تثنیه بود در آخرش در آوردیم و ما قبل الف را فتحه دادیم ضَرَبَتَا شد الف تثنیه مشبه شد بالف اشباع در انجا که شاعر در شعر خود شِ را شِتَا خوانده مثل تحکم بالالهی کیف نِشتا فانی قد صنیت نِما وضیتا از برای رفع اشتباه میم فیما بین تا و الف در آوردیم و ما قبل میم را ضمه دادیم ضَرَبْتُمَا شد بر وزن فَعَلْتُمَا ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل و تا نشانهٔ تثنیه مخاطبهٔ مؤنث است و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش اَنْتُمَا است **ضَرَبْتُمَا** یعنی بزدید شما کروه زنان حاضره در زمان کذشته صیغهٔ جمع مخاطبهٔ مؤنث است از فعل ماضی صحیح ثلاثی و مجرد و معلوم ضَرَبْتُنَّ در اصل ضَرَبَتِ بود مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم سه بار یا نیاوردن می بایست کفت ضَرَبَ ضَرَبَتِ زائد بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف نون که علامت جمع مخاطبهٔ مؤنث بود در آخرش در آوردیم ضَرَبْتِنَّ شد چون در جمع مخاطب مذکر که اصل بود میم در آوردیم در اینجم مؤنث که فرعست نیز میم در آوردیم تا فرع مطابق اصل کردد ضَرَبْتِنَّ شد ما قبل میم را از برای مناسبت میم ضمه دادیم ضَرَبْتُنَّ شد میم و نون قریب المخرج بود ند میم را قلب بنون و نون را در نون ادغام کردیم ضَرَبْنَّ شد بر وزن فَعَلْنَّ ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل و نّ علامت جمع مخاطبهٔ مؤنث و هم ضمیر فاعلست و ضمیر منفصلش اَنْتُنَّ است و اینکه حکایت نفس متکلم را بود ضَرَبْتُ ضَرَبَنَا **ضَرَبْنَا** یعنی بزدیم من یک مرد با یک زن در زمان کذشته صیغهٔ متکلم وحده است از فعل ماضی صحیح ثلاثی و مجرد و معلوم ضَرَبْتُ در اصل ضَرَبَتِ بود مفرد مذکر غائب بود خواستیم کهٔ متکلم وحده بنا کنیم تاء مضمومه که علامت متکلم وحده بود در آخرش در آوردیم و لام الفعل را از برای شدت اتصال ضمیر بفعل ساکن کردیم ضَرَبْتْ شد بر وزن فَعَلْتْ ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل و تاء مضمومه علامت متکلم وحده و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش اَنَا است **ضَرَبْتُ** یعنی بزدم من مرد یا یک زن یا کروه مردان یا کروه زنان در زمان کذشته صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل ماضی صحیح ثلاثی و مجرد و معلوم ضَرَبْنَا در اصل

صیغ فعل مضارع

۱۰

تضربان بود مفرد بود خواستیم تثنیه کنیم لف که علامت تثنیه بود و هم ضمیر فاعل بود بآن عوض
رفع در آخرش در آوردیم تضربان شد بر وزن تفعلان زا زائد ضاد فاء الفعل ره عین الفعل با لام الفعل
و لف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و نون عوض رفع شکسته در واحد بوده و ضمیر منفصلش انتما

انتما تضربان

استتضربون یعنی میزنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده صیغه جمع مذکر مخاطب
است از فعل مضارع صحیح ثلاثی و مجرد و معلوم تضربون در اصل تضربو بود واحد بود خواستیم
جمع کنیم واو که علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم تضربو
شد بر وزن تفعلون ضاد فاء الفعل را عین تفعل با لام الفعل و او علامت جمع مذکر و هم ضمیر

انتم تضربون

فاعل نون عوض رفع شکسته در واحد بوده و ضمیر منفصلش انتم است و التکمو مؤنث را
بود تضربین تضربان تضربن **تضربین** یعنی میزنی تو زن حاضره در زمان آینده
صیغه واحد مخاطبه مؤنث است از فعل مضارع صحیح ثلاثی و مجرد و معلوم تضربین در اصل

انتما تضربان

تضربی بود در آخرش نون ثقیل در آوردیم تضربنّ شد یاء ساکنه که علامت
تثنیه مخاطبه مؤنث بود در حین رفع در آخرش در آوردیم ما قبل یاء را بحرکه مناسب یاء
کسره دادیم نون را بر وزن نفعلین ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل یاء ساکنه

انتم تضربون

علامت مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل و نون عوض رفع واحد و ضمیر منفصلش انتما است
تضربین یعنی میزنید شما دو زنان حاضره در زمان آینده صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث است از فعل
مضارع صحیح ثلاثی و مجرد و معلوم تضربان در اصل تضربی بود مفرد بود خواستیم تثنیه کنیم

انتما تضربان

الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل شد ابتداء در آوردیم الف ساکنه شد میان یاء و الف یاء
را کسره دادیم تضربیا شد نون را بدل بکسره کردیم تضربیان شد بر وزن تفعلان زا زائد ضاد
فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و ضمیر منفصلش انتما است **استتضربن** یعنی میزنید شما گروه زنان

انتن تضربن

حاضره در زمان آینده صیغه جمع مؤنث حاضره است از فعل مضارع صحیح ثلاثی و مجرد و معلوم
تضربن در آخرش در آوردیم نون ثقیل مکسور که علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل بود در تضربن

امثلهٔ مضارع

تَفَعِّلَنَ ضاد فاء الفعل راء عين الفعل باء لام الفعل نون علامت جمع مؤنث وهم ضمير فاعلش وصيغه منفصلش أنتن تأنيث وان دو كه حكايت نفس متكلم ابود اضْرِبْ نَضْرِبْ **اضْرِبْ** يعني ميزنم من يك مرد يا يك زن در زمان آينده صيغهٔ متكلم وحد است از فعل مضارع صحيح وثلاثي ومجرد ومعلوم اَضْرِبُ در اصل نَضْرِبُ بود مفرد مذكر غائب بود نخواستيم متكلم وحد بنا كنيم از فعل مستقبل همزهٔ مفتوح كه حرف استقبال وعلامت متكلم وحد بود در اول ش دراوريم وفاء الفعل را ساكن وعين الفعل را مكسور ولام الفعل را مضموم كرديم اَضْرِبُ شد بر وزن اَفْعِلُ

اذ فعل ماضی

نَضْرِبُ

نَضْرِبُ يعني ميزنيم ما دو مردان يا دوزنان يا كروه مردان يا كروه زنان در زمان آينده صيغهٔ متكلم مع الغير است از فعل مضارع صحيح وثلاثي ومجرد ومعلوم نَضْرِبُ در اصل نَضْرِبُ بود مفرد مذكر غائب بود از فعل ماضي خواستيم متكلم مع الغير بنا كنيم از فعل مضارع نون كه علامت استقبال ومتكلم مع الغير بود در اول ش در آورديم وفاء الفعل را ساكن وعين الفعل را مكسور وراء الفعل را مضموم كرديم نَضْرِبُ شد بر وزن نَفْعِلُ نون حرف استقبال وعلامت متكلم مع الغير وضاد فاء الفعل وراء عين الفعل باء لام الفعل ونحن در او مستتر است باشتار واجب تحرز از مونث غائبه كه مذكر او بود ضَارِبٌ ضَارِبَانِ ضَارِبُونَ **ضَارِبٌ**

ضارب

يعني يكي در زمان آينده صيغهٔ مفرد مذكر است از اسم فاعل ضَارِبٌ در اصل ضَرِبٌ بود مفرد مذكر غائب بود از فعل مضارع خواستيم مفرد مذكر بنا كنيم از اسم فاعل باء كه حرف استقبال بود در اول او در آورديم والف كه علامت اسم فاعل بود در ميانهٔ فاء الفعل وعين الفعل در آورديم وتنوين كه از خواص اسم بود در او ملحق نموديم ضَرِبٌ شد وان يك لفظ است بجاي سه معنى چنانكه گوئي هُوَ ضَارِبٌ يعني او است يكي زنندهٔ وأنا ضَارِبٌ يعني من يك مرد زننده وأنتَ ضَارِبٌ يعني تو يك مرد زننده وضَارِبٌ بر وزن فَاعِلٌ صاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل دال عين الفعل باء لام الفعل وتنوين علامت اسم فاعل هُوَ يا أنا يا أنتَ در او مستتر است باشتار جايز تحرز از مونث غائبه كه مذكر او بود ضَارِبَا **ضَارِبَا**

ضاربا

يعني دو مردان زنند صيغهٔ تثنيهٔ مذكر است از اسم فاعل در اصل ضَارِبٌ بود مفرد بود خواستيم

صیغ اسم فاعل

۱۴

+ تثنیه بکنیم چون سر تثنیه رسیدیم دو بار می باید گفت ضاربٌ ضاربٌ زاید بر یکی را حذف
+ کردیم و عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود با نون عوض تنوین در اخر شد ضاربانِ
شد بر وزن فاعلان ضاد فاء الفعل ء عین الفعل با لام الفعل الف اول علامت اسم فاعل الف
دوم علامت تثنیه نون عوض تنوین ضمیر هما یا انتما یا نحن در او مشترک است بجای تثنیه
تا فاعلش بوده باشد و اول لفظ است بجای شش معنی چنانکه گوئی هما ضاربانِ یعنی ایشانند دو مرد
زنند و انتما ضاربانِ یعنی شمایند دو مردان زنند و نحن ضاربانِ یعنی مائیم دو مردان زنند *

ضاربونَ یعنی کروه مردان زنند صیغه جمع مذکر است از اسم فاعل صحیح و مجرد و معلوم ضاربونَ در
اصل ضاربٌ بود مفرد بود خواستیم که جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم شش بار باز یاد تر می باید گفت
ضاربٌ ضاربٌ ضاربٌ زاید بر یکی را حذف کردیم و عوض از محذوف واو که علامت جمع بود با
نون عوض تنوین در اخر شد در اوردیم ضاربونَ شد بر وزن فاعلون ضاد فاء الفعل الف علامت
اسم فاعل راء عین الفعل باء لام الفعل واو علامت جمع نون عوض تنوین و ضاربونَ یک لفظ است بجای
شش معنی چنانکه گوئی هم ضاربونَ یعنی ایشانند کروه مردان زنند و انتم ضاربونَ یعنی شمایند کروه
مردان زنند و نحن ضاربونَ یعنی کروه مردان زنند و انست که مونث را بود ضاربٌ بتانِ ضاربانِ
ضاربتانِ یعنی یک زن زند صیغه مفرد مونث است از اسم فاعل صحیح و مجرد و معلوم ضاربٌ در اصل
ضاربٌ بود و حد مذکر بود خواستیم و احد مونث بنا کنیم تاء مونث که علامت واحده مونث بود در اخر
در اوردیم و ما قبل تاء را مفتوح دادیم ضاربةٌ شد بر وزن فاعلة ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل راء
عین الفعل باء لام الفعل تاء مونث از جمله خواص اسم و ضاربةٌ نیز یک لفظ است بجای شش معنی چنانکه
گوئی هی ضاربةٌ یعنی او است یک زن زند و انت ضاربةٌ یعنی تو یک زن زند و انا ضاربةٌ یعنی من
یک زن زنند ضاربتانِ یعنی دو زنان زنند صیغه تثنیه مونث است از اسم فاعل صحیح و مجرد و معلوم
ضاربتانِ در اصل ضاربةٌ بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه بود با نون عوض
در اخر شد در اوردیم ضاربتانِ شد بر وزن فاعلتانِ ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل راء عین
الفعل باء لام الفعل تاء علامت تثنیه نون عوض تنوین که در واحد برده و ضاربتانِ یک لفظ است

صیغ اسم مفعول

بجای شش معنی چنانکه گوئی هما ضاربتان یعنی ایشانند دو زنان زنند و انتما ضاربتان یعنی شمایید
دو زنان زنده ضاربات یعنی گروه زنان زنند صیغه جمع مؤنث است از فعل اسم فاعل صحیح و
مجرد و معلوم ضاربات در اصل ضاربة بود مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم الف و تا که علامت جمع
مؤنث بود در آخرش دادیم و دیم ضاربات شد تا اول دلالت می کرد بر تانیث و الف و تاء دیگر
دلالت می کرد هم بر جمع و هم بر تانیث باوجود الف و تاء ثالثی از اول مستغنی شد تا اورا حذف
کردیم ضاربات شد بر وزن فاعلات ضاد فاء الفعل الف اسم فاعل و راء عین الفعل
باء لام الفعل الف ثانی و تاء علامت جمع مؤنث و ان نیز یک لفظ است بجای شش معنی چنانکه گوئی
هُنّ ضاربات و انتن ضاربات و نحن ضاربات یعنی ایشان زنان گروه زنان زنند شما یید گروه زنان
زنند ما یم گروه زنان زنند و از اسم مفعول نیز شش معنی بر باز می گردند ستر مذکر مؤنث یا
آنستر که مؤنث نبود مضروب مضروبان مضروبون مضروبات یعنی زده شد صیغه مفرد
مذکر است از اسم فاعل مضروب در اصل یضرب بالضرب بود علی لنتی نقیل
حرف مستقبل را از اول شد الخیم و بجای او میم مضمومه در آوردیم و تنوین کسر از جمله خواص اسم
بود باو ملحق نمودیم مضروب شد مشتبه شد باسم مفعول از باب فعل بر وزن مکرم برای دفع
اشتباه ضمه میم را بدل کردیم بفتحه مضروب شد اشتباه شد بر وزن مفتعل جهت دفع اشتباه فتحه
عین الفعل را بدل کردیم بضمه مضروب شد بر وزن مفعل و از در کلام عرب یک حرف نمی شدید بدون و
تاء ناچار این ضمه را اشباع کردیم واو از اشباع ضمه تولد یافت مضروب شد بر وزن مفعول و این
لفظ بجای شش معنی چنانکه گوئی هُمو مضروب یعنی او یک مرد زده شد و انتما مضروب یعنی تو
یک مرد زده شدی و انا مضروب یعنی من یک مرد زده شدم **مضروبان** یعنی دو مرد زده شد اصلش مضروبة
واحد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم الف کم علامت تثنیه بود با نون عوض تنوین در آخرش در وقف ه
مضروبان شد و نون یک لغت است بجای شش معنی چنانکه گوئی هما مضروبان و انتما مضروبان و نحن
مضروبان یعنی ایشانند دو مرد زده شده شمایید دو مرد زده شده ما یم دو مرد زده شده
مضروبون یعنی گروه مردان زده شده اصلش مضروبة بود خواستیم جمع بنا کنیم واو که علامت

ضاربات
و من ضاربان بجای شش معنی ما یم دو زنان زنند

مضروب

باسم زنان و مکان

صیغ اسم مفعول

جمع مذکر بود باون عوض تنوین دراخر زاید دیم تخر توشد ان یک لفظ اسما.

سه معنی چنانکه کوبی هم مضروبون و انتم مضروبون و نحن مضروبون بعنی بشانند و شاید

کروه بزدان شده و هایم کروه بزدانند شده و دانسته کر صوفه بود مضروبون مضروبین

بعنی بشانند زده شده و شاید دانسته مضروبون بود و مذکر مخاطب خواهیم مفرد مؤنث

بنا کنیم تا و تنوین کر علامت تانیث است در آخر زاید و دیم و ما قبل را مفتوح دیم مضروبة

او یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه کوبی هی مضروبة و انت مضروبة و انا مضروبة بعنی

یکن زده شده و توئی یکن زده شده منم یک زن زده شده مضروبتان بعنی دو زن

زده شده صیغه تثنیه مؤنث است از اسم مفعول اصلش مضروبة بود خواهیم تثنیه بنا کنیم

الف کر علامت تثنیه بود باون عوض تنوین در اخرش زاید دیم مضروبتان شد و ان

با لفظ است بجای سه معنی چنانکه کوبی هما مضروبتان و انتما مضروبتان و نحن مضروبتان بعنی

ایشانند دو زن زده شده و شمایید دو زن زده شده و ما ایم دو زن زده شده

مضروبون بعنی کروه زنان زده شده در اصل مضروبنو بود خواهیم تثنیه بنا کنیم

الف و تا کر علامت جمع مؤنث بود در اخرش زاید دیم مضروبتان شد تا اول کر علامت

مونث بود تا بیت و تا تانی دلالت میکرد هم بر جمع و هم تا بیت بنا بر ان تا اول مستغنی شد و ان را حذف

کردیم مضروبان شد و ان یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه کوبی هن مضروبان بعنی ایشانند کروه

زنان شد و انتن مضروبات بعنی شمایید کروه زنان شد نحن مضروبات بعنی ما ایم کروه زنان زده شد

و از امر نیز چهار صیغه میکرد شش غایب را و شش مخاطب را و شش مخاطبه را و حکایت نفس متکلم را

بود ان شش کر مخاطب بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود ان صیغه مذکر را بود لیضرب لتضرب اضربی

بعنی باید بزند او یکی را غایب زن و ما حال با اینه صیغه مفرد مذکر غایب است ان فعل امر صحیح مجرد

محذوف لیضرب و عمل بجهة بولاه لعربیتش را و دیم و اخرش را وقف کردیم لیضرب شد بر

لیفعل لام الامر حرف تستعمل لطلب الفعل را عین الفعل با لام الفعل و لام امر در

اخرش زیاد دیم و ذکر لفظ و معنا لفظا تا لکر خوکند اخری را مجزی ساقط کرد و معنا

صیغہائے امر غائب

لِیَضْرِبَا یعنی باید بزنند ایشان دو مردان غائب در زمان حال یا زمان آیندہ صیغۂ تثنیۂ مذکر غائب ست از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم لِیَضْرِبَا بر وزن لِیَفْعَلَا لام امر غائب یاء حرف استقبال ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل الف علامت تثنیہ و ہم ضمیر فاعل لِیَضْرِبَا در اصل یَضْرِبَانِ بود تثنیۂ مذکر غائب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیۂ مذکر غائب بنا کنیم از فعل امر غائب لام امر غائب را در سر شروع در آوردیم و عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً نون اعرابی را بجزمے ساقط کرد و معنیً خبر را بدل کرد بانشاء لِیَضْرِبَا باشد **لِیَضْرِبُوا** یعنی باید بزنند ایشان گروہ مردان غائب در زمان حال یا زمان آیندہ جمع مذکر غائب ست از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم بر وزن لِیَفْعَلُوا لام امر غائب یاء حرف استقبال ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل واو علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل در اصل یَضْرِبُونَ بود مستقبل بود خواستیم امر غائب بنا کنیم لام امر بر سر شروع در آوردیم و عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً نون اعرابی را بجزمے ساقط کرد و معنیً خبر را بدل بانشا کرد لِیَضْرِبُوا باشد **لِتَضْرِبْ** یعنی باید بزند او یکزن غائبہ در زمان حال یا آیندہ صیغۂ مفرد مؤنث غائبہ ست از فعل غائب صحیح و مجرد و معلوم بر وزن لِیَفْعَلْ لام امر غایب تاء علامت استقبال ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل لِتَضْرِبْ در اصل تَضْرِبُ بود واحدہ مؤنث غائبہ بود از فعل مضارع خواستیم مقرر مؤنث بنا کنیم از فعل امر غائب لام امر بر سر شروع در آوردیم و عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً حرکت آخر را بجزمے ساقط کرد و معنیً خبر را بدل بانشا کرد لِتَضْرِبْ شد **لِتَضْرِبَا** یعنی باید بزنند ایشان دو زنان غائبہ در زمان حال یا زمان آیندہ صیغۂ تثنیۂ مؤنث غائبہ ست از فعل امر غائبہ صحیح و مجرد و معلوم بر وزن لِتَفْعِلَا لام امر غائب تاء علامت استقبال ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل الف علامت تثنیہ در اصل تَضْرِبَانِ بود تثنیۂ مؤنث غایبہ بود از فعل مضارع خواستیم تثنیہ بنا کنیم از فعل امر غایبہ لام امر بر سر شروع در آوردیم و عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً نون عوض دو حرف بجزمے ساقط کرد معنیً عمل کرد خبر را بدل بانشا کرد لِتَضْرِبَا باشد **لِیَضْرِبْنَ** یعنی باید بزنند ایشان گروہ زنان غایبہ در زمان حال یا زمان آیندہ صیغۂ جمع مؤنث غایبہ ست از فعل امر غایب صحیح و مجرد و معلوم لِیَضْرِبْنَ بر وزن لِیَفْعِلْنَ لام امر غایب یاء حرف استقبال ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل نون علامت جمع مؤنث ضمیر

صیغہائے امر حاضر

۱۳

فاعل در اصل یَضْرِبُ بود جمع مؤنث غایبہ بود از فعل مضارع خواستیم جمع مخاطبہ مؤنث بنا کنیم از فعل امر غائب لام امر غائب بر سر شد دادیم لفظا عمل نکرد زیرا کہ نون علامت جمعست نہ حرف رفع و معنی عمل نمودہ و خبر را بدل باشا کردہ لِیَضْرِبْنَ شد و از امر حاضر نیز نشان وجہ بارز کردند سہ مذکر را بود و سہ مؤنث را اشارہ کہ مذکر را بود اِضْرِبْ یا اِضْرِبُوا اِضْرِبْ یعنی بزن تو یکدہ حاضر در زمان حال یا در زمان آیندہ صیغہ مفرد مذکر حاضر است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم اِضْرِبْ بر وزن اِفْعِلْ ہمزہ علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل اِضْرِبْ امر است از تَضْرِبُ تا کہ حرف مضارع بود از اولش بیندازیم ما بعد تاء ساکن را ابتدا بساکن محال بود محتاج شدیم بہمزہ وصل بعین الفعلش نظر کردیم مکسور بود ہمزہ وصل مکسورہ در اولش دادیم و حرکت او قف کردیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اِضْرِبْ باشد اِضْرِبُوا یعنی بزنید شما کدہ مردان حاضر در زمان حال یا زمان آیندہ صیغہ جمع مذکر است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم اِضْرِبُوا بر وزن اِفْعِلُوا ہمزہ علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل واو کہ علامت جمع مذکر است ضمیر فاعل اِضْرِبُوا امر است از تَضْرِبُونَ تا کہ حرف مضارع بود از اولش بیندازیم ما بعد تاء ساکن را ابتدا بساکن محال محتاج شدیم بہمزہ وصل و نظر بعین الفعل او کردیم مکسور ہمزہ وصل مکسورہ در تشریش دادیم و آخر نشان وقف کردیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اِضْرِبُوا شد و دانستہ کہ مؤنث بود اِضْرِبْ یا اِضْرِبْنَ اِضْرِبِی بعنی بزن تو یکزن حاضرہ در زمان حال یا ابد صیغہ مفردہ مؤنث است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم اِضْرِبِی بر وزن اِفْعِلِی ہمزہ علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل یاء علامت مخاطبہ مؤنث و ہم ضمیر فاعل اِضْرِبِی امر است از تَضْرِبِینَ تا کہ حرف مضارع بود از اولش بیندازیم ما بعد تاء ساکن را ابتدا بساکن محال محتاج شدیم بہمزہ وصل و نظر بعین الفعل او کردیم مکسور ہمزہ وصل مکسورہ در تشریش دادیم و آخر نشان وقف کردیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اِضْرِبِی باشد و دانستہ کہ مؤنث بود اِضْرِبْ یا اِضْرِبْنَ اِضْرِبْنَ بعنی بزن تو یکزن حاضرہ در زمان حال یا ابد صیغہ مفردہ مؤنث است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم اِضْرِبْنَ بر وزن اِفْعِلْنَ ہمزہ علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل یاء علامت مخاطبہ مؤنث و ہم ضمیر فاعل اِضْرِبْنَ امر است از تَضْرِبِینَ تا کہ حرف مضارع بود از اولش بیندازیم ما بعد تاء ساکن را ابتدا بساکن محال محتاج شدیم بہمزہ وصل و نظر بعین الفعل او کردیم مکسور ہمزہ وصل مکسورہ در تشریش دادیم و آخر نشان وقف کردیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اِضْرِبْنَ شد و دانستہ کہ مؤنث بود اِضْرِبْ یا اِضْرِبْنَ اِضْرِبْ بعنی بزن تو یکمرد حاضر در زمان حال یا ابد صیغہ مفرد مذکر است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم اِضْرِبْ بر وزن اِفْعِلْ ہمزہ علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل و ہم ضمیر فاعل اِضْرِبْ امر است از تَضْرِبُ تا کہ حرف مضارع بود از اولش بیندازیم ما بعد تاء ساکن را ابتدا بساکن محال محتاج شدیم بہمزہ وصل و نظر بعین الفعل او کردیم مکسور ہمزہ وصل مکسورہ در تشریش دادیم و آخر نشان وقف کردیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اِضْرِبْ شد و دانستہ کہ مؤنث بود اِضْرِبْ یا اِضْرِبْنَ

صیغہ ہائے امر حاضر و امر متکلم

۱۲

بساکن محال بود محتاج شدیم بہمزۂ وصل نظر بعین الفعل او کردیم مکسور بود ہمزۂ وصل مکسورہ در اول و تر
در اول دیم و آخر را وقف نمودیم نون اعراب بوقف افتاد اِضْرِبِ شد اِضْرِبْ یعنی بزن شما دو زنان
حاضرہ در زمان حال یا زمانی کہ بیاید صیغۂ تثنیہ مخاطب مؤنث است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم اِضْرِبَا
بر وزن اِفْعِلَا ہمزہ علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیہ و ضمیر فاعل

اِضْرِبَا امر است از تَضْرِبَانِ تاکہ حرف استقبال بود تا اول برداشتیم ما بعد حرف مضارع ساکن بود ابتدا بساکن
محال بود محتاج شدیم بہمزۂ وصل نظر بعین الفعل او کردیم مکسور بود ہمزۂ وصل مکسورہ در اول و تر در اول دیم
و آخر را وقف کردیم نون اعراب بوقف افتاد اِضْرِبْ شد اِضْرِبْنَ یعنی بزنید شما دو زنان حاضرہ
در زمان حال یا زمانی کہ بیاید صیغۂ جمع مؤنث حاضر است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم اِضْرِبْنَ بر

وزن اِفْعِلْنَ ہمزہ علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل نون علامت جمع مؤنث
بساکن از فعل امر حاضر تاکہ حرف استقبال بود تا اول برداشتیم ما بعد ان ساکن بود ابتدا بساکن
محال ہمزۂ وصل مکسورہ در اول دیم و آخر را وقف کردیم و نون را بر حال خود گذاشتیم زیرا کہ نون
علامت جمعست متعوض رفع وَالْعَلَامَةُ لَا تُغَيَّرُ وَلَا تُحْذَفُ یعنی علامت تغییر داده و حذف کرده نمیشود

اِضْرِبَنَّ شد و اند و کہ حکایت نفس متکلم بود اِضْرِبْ اِضْرِبَنَّ شد و اند و کہ حکایت نفس متکلم بود اِضْرِبْ یعنی باید بزنم من یکبار یا
بکرات در زمان حال یا زمانی کہ بیاید صیغۂ متکلم وحد است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم اِضْرِبْ بر وزن
اِفْعِلْ لام امر غائب ہمزہ علامت متکلم وحد ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل اِضْرِبْ در
اصل اِضْرِبْ بود متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل امر لام امر غائب را
بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد و معنی عمل کرد

خبر را بدل با نشا کرد اِضْرِبْ شد لِيَضْرِبْ یعنی باید بزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا کرده مردان یا کرده زنان
در زمان حال یا زمانی کہ بیاید صیغۂ متکلم مع الغیر است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم لِيَضْرِبْنَ بر وزن
لام امر غائب و نون علامت متکلم مع الغیر است ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل لِيَضْرِبْ در
اصل لِيَضْرِبْ بود متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل امر لام امر غائب را
سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد و معنی عمل کرد جزم

هم ضمیر فاعلها نون در اصل تضربن بود ن مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم کہ جمع مؤنث

صیغہ ہائے فعل است

بدل با انشا کرد لیضرب بسند و اینہ پنج چہار دہ و خبر باز منکر دہ شش غائب مذکر دو شش غائبہ
و دو حکایت نفس متکلم را دو از انش کہ مغایب با تو سہ متذکر را بود و سہ مونث را تو ان یہ
متذکر را بود لا یضرب لا یضربان لا یضربون لا یضرب بنجے یا نزدہ و یکمر دو غایب دو زمان حال یا
صیغہ واحد متذکر غائب است از فعل نہی صحیح مجرد و معلوم لا یضرب و اصل یضرب واحد
مغایب بود از فعل مضارع خواہیم واحد متذکر غائب بنا کنیم از فعل نہی لا ناہیہ بر سرش در آوردیم دو
کرد لفظا و معنے لفظا عمل کرد حرکت لغو را بجزمی مطلق ساکرد و معنے عمل کرد و خبر را بدل با انشا کرد لا
تضربا شما لا یضربا بنجے یا نزدہ بدہ یشان دو مرد ان غایب دو زمان حال یا زمان آئندہ صیغہ مثنیہ مذکر
غایبہ است از فعل نہی صحیح مجرد و معلوم لا یضربا و اصل یضربان بود نشنہ مذکر غایبہ بود از فعل
مضارع خواہیم تثنیہ مذکر غایبہ بنا کنیم از فعل نہی لا ناہیہ بر سرش در آوردیم دو
کرد لفظا و معنے لفظا عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی مطلق ساکرد و معنے عمل کرد خبر را بدل با انشا
کرد لا تضربا شما لا یضربوا بنجے یا نزدہ بدہ یشان مرد ان غایب دو زمان حال یا زمان آئندہ صیغہ
جمع مذکر غایب است از فعل نہی صحیح مجرد و معلوم لا یضربوا و اصل یضربون بود نون جمع مذکر غایب
از فعل مضارع خواہیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل نہی لا ناہیہ بر سرش در آوردیم دو
عمل کرد لفظا و معنے لفظا عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی مطلق ساکرد و معنے خبر را بدل با انشا
کرد لا تضربوا شما لا تضربن بنجے یا نزدہ بدہ یشان زنان غایبہ دو زمان حال یا زمان آئندہ صیغہ
جمع مونث غایبہ است از فعل نہی صحیح مجرد و معلوم لا تضربن و اصل تضربن بود نون جمع مونث غایبہ
از فعل مضارع خواہیم جمع مونث غایبہ بنا کنیم از فعل نہی لا ناہیہ بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنے
اخر را بجزمی مطلق ساکرد و معنے عمل کرد و خبر را بدل با انشا کرد لا تضربا شما لا تضربا بنجے یا نزدہ
بدہ یشان دو زن غایبہ دو زمان حال یا زمان آئندہ صیغہ تثنیہ مونث غایبہ است از فعل نہی صحیح مجرد
معلوم لا تضربا و اصل تضربان بود نشنہ مونث غایبہ بود از فعل مضارع خواہیم تثنیہ مونث
غایبہ بنا کنیم از فعل نہی لا ناہیہ بر سرش در آوردیم و عمل کرد لفظا و معنے عمل کرد نون اعرابی را

صیغہ ہائے

ناقص کرد معنے عمل کرد خبر از ماضی بدل با نشاکرد لا تضرب باشد لا تضرب یعنے باید نزنید یا
کرد زمان غایب دون حال یا آینده صیغه جمع مؤنث غایب ثلاثی فعل نهی صحیح مجرد و معلوم
لا تضربن اصل تضربن بود جمع مؤنث غایب بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث غایب کنیم
فعل نهی لام ناهیه بر سرش در آوردیم و عمل کرد لفظا و معنے لفظا عمل نکرد زیرا که نون عمل ضمیر جمع
مؤنث برداشت ولکن معنے عمل کرد خبر از ماضی بدل با نشا کرد لا تضربن شد انتن که مخاطبه مؤنث بود و ضمیر
مؤنث تثنیه مذکر و لا تضربا لا تضربوا لا تضربن یعنے باید نزنید تو یک مرد حاضر و زمان حال یا آینده
صیغه مفرد مذکر مخاطب است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تضرب اصل تضربن بود جمع مذکر
حاضر بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نهی لام ناهیه بر سرش در
آوردیم و عمل کرد لفظا و معنے لفظا عمل کرد حرکت نون را بجزمے ساقط کرد و معنے عمل کرد خبر از
ماضی بدل با نشا کرد لا تضربا شد لا تضربا یعنے باید نزنید شما دو مرد حاضر و زمان حال یا آینده صیغه
تثنیه مذکر حاضر است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربا در اصل تضربان بود تثنیه مذکر
مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مخاطب مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نهی لا ناهیه بر سرش در آوردیم
عمل کرد لفظا و معنے لفظا عمل کرد نون اعرابی را بجزمے ساقط کرد و معنے عمل کرد خبر از ماضی
بدل با نشا کرد لا تضربوا شد لا تضربوا یعنے باید نزنید شما دو مرد حاضر و زمان حال یا آینده صیغه
جمع مذکر حاضر است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربوا در اصل تضربون بود از فعل مضارع خواستیم
جمع مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نهی لا ناهیه بر سرش در آوردیم و عمل کرد لفظا و معنے لفظا
عمل کرد نون اعرابی را بجزمے ساقط کرد و معنے عمل کرد خبر از ماضی بدل با نشا کرد لا تضربوا شد
که مؤنث را بود لا نفس لا تضربا لا تضربن یعنے باید نزنید تو یک زن حاضر و زمان حال یا
آینده صیغه مفرد مؤنث مخاطبه است از فعل نهی صحیح مجرد و معلوم لا تضربی در اصل تضربین
بود مفرد مخاطبه مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مخاطبه مؤنث بنا کنیم لا ناهیه بر
سرش در آوردیم و عمل کرد لفظا و معنے لفظا عمل کرد نون اعرابی را بجزمے ساقط کرد و معنے
عمل کرد خبر از ماضی بدل با نشا کرد لا تضربن شد لا تضربن یعنے باید نزنید شما دو زن حاضر و زمان حال یا آینده

امثلهٔ حجدکی

۳۰ صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث حاضر ماست از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تَضْرِبَا بار در اصل لا تَضْرِبَانِ بود تثنیه حاضر مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه حاضر مؤنث بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سر ش در آوردیم در عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون اعراب را بجزمی ساقط کرد و معنی عمل کرد خبر را ببدل بانشا کرد لا تَضْرِبَا شد لا تَضْرِبَنِ یعنی باید نزنید شما کروه زنان حاضره در زمان حال یا زمان آینده صیغهٔ جمع مؤنث حاضر است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تَضْرِبْنَ در اصل لا تَضْرِبِنَ بود جمع مخاطبه مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم که جمع مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سر ش در آوردیم لفظا عمل کرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع و معنی عمل کرد خبر را ببدل بانشا نمود لا تَضْرِبْنَ شد و الذی حکایت نفس متکلم ابود در لا تَضْرِبْ لا تَضْرِبْ یعنی باید نزنم من کسی را یا کسان را در این زمان یا زمان آینده صیغهٔ متکلم وحده است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تَضْرِبْ در اصل لا تَضْرِبِ بود متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سر ش در آوردیم در عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکت اخر را بجزمی ساقط کرد و معنی عمل کرد خبر را ببدل بانشا کرد لا تَضْرِبْ شد لا تَضْرِبُ یعنی باید نزنیم ما دو مرد ان یا دو تنان با کروه مردان یا کروه زنان در این زمان یا زمان آینده صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تَضْرِبْ در اصل لا تَضْرِبِ بود متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سر ش داخل کردیم در عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکت اخر را بجزمی ساقط کرد و معنی عمل کرد خبر را ببدل بانشا کرد لا تَضْرِبْ شد لم تَضْرِبْ بر چهارده وجه بانی کرد نفی ماضی ابود و شش خاطب او د و حکایت نفس متکلم او د شش که مغایر بود شش مذکر بود و شش مؤنث النشر که مذکور شود لم یَضْرِبْ لم تَضْرِبْ لم تَضْرِبَا لم تَضْرِبَا لم یَضْرِبَا لم تَضْرِبَا لم یَضْرِبُوا لم تَضْرِبْنَ لم یَضْرِبْنَ لم تَضْرِبُوا لم تَضْرِبَا لم یَضْرِبُوا لم تَضْرِبْنَ لم یَضْرِبْنَ لم تَضْرِبْ لم تَضْرِبَا لم تَضْرِبُوا لم تَضْرِبْنَ لم تَضْرِبْ لم تَضْرِبَا لم تَضْرِبُوا لم تَضْرِبْنَ لم یَضْرِبْ لم یَضْرِبَا لم یَضْرِبُوا لم یَضْرِبْنَ لم أَضْرِبْ لم نَضْرِبْ در اصل لم یَضْرِبِ لم تَضْرِبِ لم أَضْرِبِ لم نَضْرِبِ بود از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم تَضْرِبْ در اصل لم تَضْرِبِ بود جحد مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم جحد مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد لم در آوردیم در عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکت اخر را بجزمی ساقط کرد و معنی عمل خود معنی مضارع تحریمی نفی ماضی کرد لم یَضْرِبْ شد لم یَضْرِبَا یعنی نزدند ایشان دو مرد ان غایب در زمان گذشته صیغهٔ تثنیه مذکر غایب است از فعل

لا تَضْرِبْنَ

لا تَضْرِبْنَ

لا تَضْرِبْ

لم تَضْرِبْ

عجب
قول منجم جنین
بود کز مرد بمرد غایب
الآن یا در زمان آمده و فردا
من بش جنین ست کز نزده
من یک مرد غایب در
زمان گذشته
لم یَضْرِبَا

صیغہ ہا بحث کند

۳۱

حد صحیح و مجرد و معلوم لم یضرب از اصل یضرب بنا بر بود تثنیہ مذکر غائب بود از فعل مضارع خواہیم تثنیہ
مذکر غائب بنا کنیم از فعل حد لم جازمہ بر سرش در آوردیم در عمل کرد لفظا نون عوض رفع بجزم
ساقط کرد و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم یضربا یعنی
نزدہ اند ایشان دو مرد ان غایب در زمان نکردہ شدہ صیغہ جمع مذکر غائب است از فعل حد صحیح و مجرد
و معلوم لم یضربوا از اصل یضربون بود جمع مذکر غائب بود از فعل مضارع خواستیم کہ جمع مذکر ہا
بنا کنیم از فعل حد لم جازمہ بر سرش در آوردیم در عمل کرد لفظا و معنی لفظا نون عوض رفع بجزم
کرد و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم یضربوا یعنی
نزدہ اند ایشان دو مرد بسیار غایب در زمان نکردہ شدہ صیغہ تثنیہ مؤنث غایب است از فعل حد صحیح و مجرد
و معلوم لم تضربا از اصل تضربان بود تثنیہ مؤنث غایب بنا کنیم از فعل حد لم جازمہ بر سرش در آوردیم
در عمل کرد لفظا و معنی لفظا نون را عوض رفع بجزم ساقط کرد و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی
ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربا یعنی نزدہ اند ایشان دو زن غایب در زمان نکردہ شدہ صیغہ
جمع مؤنث غایب است از فعل حد صحیح و مجرد و معلوم لم یضربن از اصل یضربن بود جمع مؤنث غایب بود
از فعل مستقبل خواستیم جمع مؤنث غایب بنا کنیم از فعل حد لم جازمہ بر سرش در آوردیم لفظا عمل کرد
کہ نون علامت جمع مؤنث است عوض بہ رفع و علامت الف ضمیر و الف محذوف و لکن محض عمل کرد معنی مضارع
نقل کرد بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم یضربن شد و الیشر کہ ہمانا طیر بود ستر مذکر را بود و ستر
مؤنث الف کہ مذکور را بود لم تضرب لم تضربا لم یضربوا لم تضرب لم تضربی لم تضربوا لم تضربی
نہ ان نکردہ شدہ صیغہ مفرد مذکر حاضر است از فعل حد صحیح مجرد و معلوم لم تضرب از اصل تضربا بود

بود مفرد مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل جحد لم جاء و
بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً عمل کرد حرکت آخر را بجزم ساقط کرد و معنی نقل کرد
معنای مضارع را بسوی ماضی دو در ماضی نفی کرد لَمْ تَضْرِبْ بشد لَمْ تَضْرِبْ یعنی نزده اید شما دو مرد
حاضر در زمان گذشته صیغهٔ تثنیهٔ مذکر حاضر است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لَمْ تَضْرِبَا در اصل
تَضْرِبَانِ بود تثنیهٔ مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مذکر حاضر بنا کنیم از فعل جحد لم جاء و
بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً نون را و ایں را بجزم ساقط کرد و معنی نقل نمود معنای
مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی عود لَمْ تَضْرِبَا بشد لَمْ تَضْرِبُوا یعنی نزده اید شما گروه مردان
حاضر در زمان گذشته صیغهٔ جمع مذکر حاضر است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لَمْ تَضْرِبُوا در اصل
تَضْرِبُونَ بود جمع مذکر حاضر بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مذکر حاضر بنا کنیم از فعل جحد لم جاء و
بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً نون را و ایں را بجزم ساقط کرد و معنی نقل کرد
معنای مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضْرِبُوا شد دانستہ کہ مؤنث بود لَمْ تَضْرِبِي
لَمْ تَضْرِبِي یعنی نزده تو یک زن حاضره در زمان گذشته صیغهٔ مفردهٔ مؤنث حاضره است در زمان
از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لَمْ تَضْرِبِي در اصل تَضْرِبِينَ بود مفردهٔ مؤنث حاضره بود از فعل مضارع
خواستیم مفردهٔ مؤنث حاضر بنا نمائیم از فعل جحد لم جاء نصف در سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً
نون را و ایں را بجزم ساقط کرد و معنی نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضْرِبِي شد
لَمْ تَضْرِبَا یعنی نزده اید شما دو زن حاضره در زمان گذشته صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث حاضره است از فعل
صحیح و مجرد و معلوم لَمْ تَضْرِبَا در اصل تَضْرِبَانِ بود تثنیهٔ مؤنث حاضره بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مؤنث
حاضر بنا کنیم از فعل جحد لم جاء نصف بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً نون را و ایں را بجزم ساقط
نمود و معنی نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضْرِبَا بشد لَمْ يَضْرِبْنَ یعنی نزده اند
شما گروه زنان حاضره در زمان گذشته صیغهٔ جمع مؤنث حاضره است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لَمْ
تَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبْنَ بود جمع مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل
جحد لم جاء نصف در سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً عمل کردنی را کہ نون علامت جمع مؤنث است عوض رفع و معنی

عمل کرد نقل نمود معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در معنی کرد لَمْ یَضْرِبْ شد و لذا وی حکایت نفس متکلم بود لَمْ اَضْرِبْ لَمْ یَضْرِبْ بِلَمْ اَضْرِبْ یعنی نزده ام من این مرد را یکون در زمان گذشته صیغه متکلم وحدانست از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لَمْ اَضْرِبْ در اصل اَضْرِبُ بود متکلم وحده بودن از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نفی له جازمه بر سر ش در آوردیم و عمل کرد لفظا و معنی لفظا حرکت اخر را بجزم می ساقط کرد و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و در معنی نفی کرد لَمْ اَضْرِبْ شد لَمْ یَضْرِبْ یعنی نزده ایم ما گروه مردان یا گروه زنان در زمان گذشته صیغه متکلم مع الغیر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لَمْ یَضْرِبْ در اصل یَضْرِبُ بود متکلم مع الغیر بودن از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل نفی له جازمه در سر ش در آوردیم و عمل کرد لفظا و معنی لفظا حرکت اخر را بجزم می ساقط نمود و معنی نقل نمود معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در معنی کرد لَمْ یَضْرِبْ شد لَمْ تَضْرِبْ یعنی نزده ای مرد یا یکون در زمان گذشته صیغه مخاطب واحد مذکر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لَمْ تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبُ بود مخاطب بودن از فعل مضارع خواستیم مخاطب مفرد مذکر بنا کنیم از فعل نفی له جازمه بر سر ش در آوردیم و عمل کرد لفظا و معنی لفظا حرکت اخر را بجزم می ساقط نمود و معنی نقل نمود معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در معنی کرد لَمْ تَضْرِبْ شد لَمْ تَضْرِبِیْ یعنی نزده ای زن یکون در زمان گذشته صیغه مخاطب مؤنث واحد است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لَمْ تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبُ بود مخاطب بودن از فعل مضارع خواستیم مخاطب مفرد مؤنث بنا کنیم از فعل نفی له جازمه بر سر ش در آوردیم و عمل کرد لفظا و معنی لفظا حرکت اخر را بجزم می ساقط نمود و معنی نقل نمود معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در معنی کرد لَمْ تَضْرِبَا شد لَمْ تَضْرِبَانِ یعنی نزده اید شما دو مرد یا دو زن یکون در زمان گذشته صیغه مخاطب تثنیه مذکر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لَمْ تَضْرِبَا در اصل تَضْرِبَانِ بود مخاطب بودن از فعل مضارع خواستیم مخاطب تثنیه مذکر بنا کنیم از فعل نفی له جازمه بر سر ش در آوردیم و عمل کرد لفظا و معنی لفظا حرکت اخر را بجزم می ساقط نمود و معنی نقل نمود معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در معنی کرد لَمْ تَضْرِبَا شد لَمْ تَضْرِبِیْنَ یعنی نزده اید شما دو زن یکون در زمان گذشته صیغه مخاطب تثنیه مؤنث است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لَمْ تَضْرِبَا در اصل تَضْرِبَانِ بود مخاطب بودن از فعل مضارع خواستیم مخاطب تثنیه مؤنث بنا کنیم از فعل نفی له جازمه بر سر ش در آوردیم و عمل کرد لفظا و معنی لفظا حرکت اخر را بجزم می ساقط نمود و معنی نقل نمود معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در معنی کرد لَمْ یَضْرِبَا شد لَمْ یَضْرِبَانِ یعنی نزده اند آن دو مرد یا دو زن یکون در زمان گذشته صیغه غایب تثنیه مذکر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لَمْ یَضْرِبَا در اصل یَضْرِبَانِ بود غایب بودن از فعل مضارع خواستیم غایب تثنیه مذکر بنا کنیم از فعل نفی له جازمه بر سر ش در آوردیم و عمل کرد لفظا و معنی لفظا حرکت اخر را بجزم می ساقط نمود و معنی نقل نمود معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در معنی کرد لَمْ یَضْرِبَا شد لَمْ یَضْرِبُوْنَ یعنی نزده اند مردان در زمان گذشته صیغه جمع مذکر غایب است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لَمْ یَضْرِبُوْنَ در اصل یَضْرِبُوْنَ بود جمع مذکر غایب بودن از فعل مضارع خواستیم که جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل نفی له نافیه بر سر ش در آوردیم و عمل کرد لفظا و معنی لفظا حرکت اخر را بجزم می ساقط کرد لَمْ یَضْرِبُوْنَ شد و از آنجا که مؤنث بود لَمْ یَضْرِبْنَ لَمْ یَضْرِبْ یعنی نزده است یکون در زمان گذشته صیغه مفرد مؤنث غایبه است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لَمْ تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبُ بود مفرد مؤنث غایبه بودن از فعل مضارع خواستیم مفرد مؤنث غایبه بنا کنیم

۲۴ لَمْ يَضْرِبَا ازفعل نفی لاء نافیہ درسرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَمْ يَضْرِبَا شد لَمْ يَضْرِبَا یعنی
نمیزنند ایشان دو غائبان خایبہ در زمان ایند صیغہ تثنیہ مؤنث غائبہ است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم
لَمْ يَضْرِبَا در اصل تَضْرِبَانِ بود تثنیہ مؤنث غایبہ بود از فعل مضارع خواستیم تثنیہ مؤنث غائبہ بنا کنیم از

لَمْ يَضْرِبْنَ ضل نفی لاء نافیہ برسرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَمْ يَضْرِبَانِ شد لَمْ يَضْرِبْنَ یعنی نمیزنند
ایشان کروہ زنان غایبہ در زمان ایند صیغہ جمع مؤنث غائبہ است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لَمْ يَضْرِبْنَ
در اصل يَضْرِبْنَ بود جمع مؤنث غایبہ بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث غائبہ بنا نمائیم از فعل نفی لاء
نافیہ برسرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَمْ يَضْرِبْنَ شد و انش کہ مخاطب را بود دست مذکر را بود دست
مؤنث انست کہ مذکر را بود لَمْ تَضْرِبَا لَمْ تَضْرِبَانِ لَمْ تَضْرِبُوْا یعنی نمیزنید شما دو مرد حاضر در زمان
ایند صیغہ تثنیہ مذکر مخاطب است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لَمْ تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبَانِ بود مفرد
مذکر حاضر بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیہ برسرش درآوردیم مضارع
مثبت را منفی کرد لَمْ تَضْرِبْ شد لَمْ تَضْرِبَانِ یعنی نمیزنید شما دو مرد حاضر در زمان ایند صیغہ تثنیہ
مذکر مخاطب است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لَمْ تَضْرِبَانِ اصلش تَضْرِبَانِ بود تثنیہ مذکر حاضر بود از
فعل مضارع خواستیم کہ تثنیہ مذکر مخاطب بنا نمائیم از فعل نفی لاء نافیہ برسرش درآوردیم مضارع مثبت را
منفی کرد لَمْ تَضْرِبَا شد لَمْ تَضْرِبُوْنَ یعنی نمیزنید شما کروہ مردان حاضر در زمان ایند صیغہ جمع مذکر
حاضر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لَمْ تَضْرِبُوْنَ اصلش تَضْرِبُوْنَ بود جمع مذکر مخاطب بود از فعل مضارع
خواستیم جمع مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیہ برسرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَمْ تَضْرِبُوْا شد
و انست کہ مؤنث بود لَمْ تَضْرِبَا لَمْ تَضْرِبَانِ لَمْ تَضْرِبْنَ یعنی نمیزنید شما کہ زنان حاضرید در زمان
ایند صیغہ واحد مؤنث حاضر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لَمْ تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبَانِ بود واحد
مؤنث حاضر بود از فعل مضارع خواستیم کہ واحد مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیہ برسرش درآوردیم
مضارع مثبت را منفی کرد لَمْ تَضْرِبَانِ شد لَمْ تَضْرِبَانِ یعنی نمیزنید شما دو زنان حاضر در زمان ایند
صیغہ تثنیہ مؤنث حاضر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لَمْ تَضْرِبَانِ اصلش تَضْرِبَانِ بود تثنیہ مؤنث
مخاطب بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیہ مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیہ برسرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی

لَا نَضْرِبْ نَ یعنی نمیزنید شما گروہ زنان حاضرہ دلالت دارد صیغہ جمع مؤنث حاضر لَا نَضْرِبْ نَ
لَا نَضْرِبْ نَ لفظ نفی صحیح و مجرد و معلوم لَا نَضْرِبْ نَ اصلش نَضْرِبُ نَ بود جمع مؤنث حاضرہ بود از فعل مضارع غیر
جمع مؤنث حاضرہ بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیہ بر سرش در آوردیم مضارع منفی کرد لَا نَضْرِبْ نَ شد
وان دو کہ حکایت نفس متکلم و با خود لَا نَضْرِبْ نَ از لَا أَضْرِبُ یعنی نمیزنم من یکہ دیگر با
زنان باشد صیغہ متکلم وحدہ است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لَا أَضْرِبُ در اصل أَضْرِبُ بود متکلم
وحدہ بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحدہ بسا کنیم فعل نفی لاء نافیہ بر سرش در آوردیم مضارع
منفی کرد لَا أَضْرِبُ شد لَا نَضْرِبُ بعد یعنی نمیزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروہ مردان یا گروہ زنان
در زمان یابند صیغہ متکلم مع الغیر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لَا نَضْرِبُ اصلش نَضْرِبُ بود متکلم
مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیہ بر سرش در آوردیم مضارع
منفی کرد لَا نَضْرِبُ شد وَ اَنْتَ بعد یعنی نمیزنی تو چیخارہ و خطاب نمی کردہ شوی مغایر بود و شوی
مخاطب بود و حکایت نفس متکلم و با شوی کہ مغایر بود و مذکر بود و مؤنث آنت کہ مذکر و بود
هَلْ تَضْرِبُ هَلْ تَضْرِبَانِ هَلْ تَضْرِبُونَ هَلْ تَضْرِبِينَ یعنی آیا میزنی و یکی دو غائب در زمان یابند صیغہ
واحد مذکر غائب است از فعل استفہام صحیح و مجرد و معلوم هَلْ يَضْرِبُ هَلْ يَضْرِبَانِ در اصل يَضْرِبُ
بود مفرد مذکر غائب بود از فعل مستقبل خواستیم مفرد مذکر غائب بنا کنیم از فعل استفہام هَلْ
در سرش در آوردیم خبر را بدل بانشا کرد هَلْ يَضْرِبُ شد هَلْ يَضْرِبَانِ یعنی آیا میزنند این دو
دو مردان غائب در زمان یابند صیغہ تثنیہ مذکر غائب است از فعل استفہام صحیح و مجرد و معلوم هَلْ يَضْرِبَانِ
در اصل يَضْرِبَانِ بود تثنیہ مذکر غائب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیہ مذکر غائب بنا کنیم از فعل استفہام
هَلْ مستقبل امیر بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشا کرد هَلْ يَضْرِبَانِ شد هَلْ يَضْرِبُونَ یعنی آیا
میزنند ایشان گروہ مردان غائب در زمان یابند صیغہ جمع مذکر غائب است از فعل استفہام صحیح و مجرد
و معلوم هَلْ يَضْرِبُونَ در اصل يَضْرِبُونَ بود جمع مذکر غائب بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر غائب
بنا کنیم از فعل استفہام هَلْ مستقبل امیر بر سرش در آوردیم خبر را بدل نمود بانشا هَلْ يَضْرِبُونَ شد و
آنت کہ مؤنث بود هَلْ تَضْرِبُ هَلْ تَضْرِبَانِ هَلْ يَضْرِبْنَ هَلْ تَضْرِبُ یعنی آیا میزنی تو یکی زن غائب

هَلْ تَضْرِبُ
آیا زده میشود

هَلْ تَضْرِبَانِ
آیا زده میشوید دو مرد

هَلْ تَضْرِبُونَ
آیا زده میشوید

هَلْ تَضْرِبْنَ
آیا زده میشوید

هَلْ تَضْرِبَانِ
آیا زده میشوید دو زن

هَلْ تَضْرِبُ
آیا زده میشود

هَلْ تَضْرِبَانِ
آیا زده میشوند دو

هَلْ تَضْرِبُونَ
آیا زده میشوند

هَلْ تَضْرِبْنَ
آیا زده میشوند

و معلوم هَلْ تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبَانِ بود صیغہ تثنیہ مؤنث حاضرہ بود از فعل مضارع خواستیم صیغہ مفرد مؤنث
حاضرہ بنا نمائیم از فعل استفہامیہ در سرش در آوردیم خبر را بدل کرد بانشا هَلْ تَضْرِبَانِ
شد هَلْ تَضْرِبَانِ یعنی ایا میزنید شما دو زنان حاضرہ در زمان آیندہ صیغہ تثنیہ مخاطبہ مؤنث است
از فعل استفہام صحیح و مجرد و معلوم هَلْ تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبَانِ بود تثنیہ مؤنث مخاطبہ بود از فعل
مضارع خواستیم تثنیہ مخاطبہ مؤنث بنا کنیم از فعل استفہام هل استفہامیہ در سرش در آوردیم خبر را
بدل کرد بانشا هَلْ تَضْرِبَانِ شد هَلْ تَضْرِبْنَ یعنی ایا میزنید شما کروہ زنان حاضرہ در زمان
آیندہ صیغہ جمع مؤنث مخاطبہ است از فعل استفہام صحیح و مجرد و معلوم هَلْ تَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبَانِ
بود جمع مؤنث مخاطبہ بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث حاضرہ بنا کنیم از فعل استفہام هَلْ

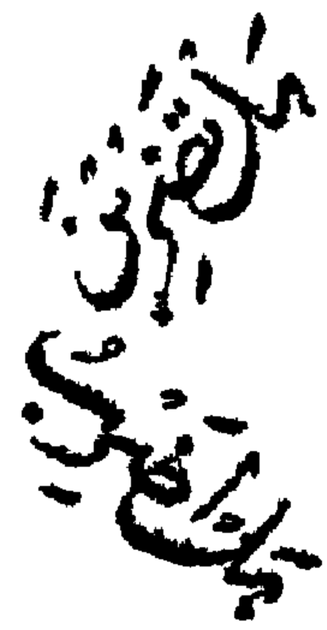

استفہامیہ در سرش در آوردیم خبر را بدل بانشا نمود هَلْ تَضْرِبْنَ شد و اند و حکایت نفس متکلم
بود هل اَضْرِبُ هَلْ تَضْرِبُ هَلْ اَضْرِبُ یعنی ایا میزنم من یک مرد یا یک زن در زمان آیندہ صیغہ متکلم
وحدہ است از فعل استفہام صحیح و مجرد و معلوم هَلْ اَضْرِبُ در اصل اَضْرِبُ بود متکلم وحدہ بود از فعل
مضارع خواستیم متکلم وحدہ بنا کنیم از فعل استفہام هل استفہامیہ در سرش در آوردیم خبر را بدل
کرد بانشا هَلْ اَضْرِبُ شد هَلْ نَضْرِبُ یعنی ایا میزنیم ما دو مرد یا دو زن یا کروہ مردان یا کروہ

زنان در زمان آیندہ صیغہ متکلم مع الغیر است از فعل استفہام صحیح و مجرد و معلوم هَلْ نَضْرِبُ در اصل
نَضْرِبُ بود متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل استفہام هَلْ تا آخر
بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشا کرد هَلْ نَضْرِبُ شد هَلْ حرف استفہام و نون علامت متکلم مع
الغیر صاد الفعل راء الفعل بین الفعل باء لام الفعل ثم کنا مر الاشارۃ و شرحها علی ید المؤلف
العبد الجانی عبد رب حبیب اللہ الاصفہانی غفر اللہ لہما و لوالدیہما
و لجمیع المؤمنین و المؤمنات بحق نبیہ و ولیہ و آلہما الطاہرین
صلوات اللہ علیہم اجمعین فی شہر
ذی الحجۃ الحرام سنۃ

هذا کتاب صرف میر

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین کہ کلمات لغت عرب بر سہ گونہ است اسم است و فعل است و حرف اسم

چون رجل و علم فعل چون ضرب و دحرج حرف چون من و الی و در تصریف در لغت گردانیدن چیزی

است از حالتی بحالتی و از حالی بحالی و در اصطلاح علما عبارتست از گردانیدن یک لفظ بسوی

صیغهای مختلفہ تا حاصل شود از ان معنیهای متفاوتہ و در تصریف در اسم کمتر باشد چون رجل

رجلان رجال و رجیل و در تصریف در فعل بیشتر باشد چون ضرب ضربا ضربوا ضربت ضربتا ضربن

ضربت ضربتما ضربتم ضربتن ضربتما ضربنا ضربت ضربنا و چون یضرب یضربان یضربون

تضرب تضربان یضربن تضرب تضربان تضربون تضربین تضربان تضربن اضرب نضرب و

تصریف در حرف نباشد زیرا کہ در حرف تصرف نیست **فصل** اسم را ستہ بنا است ثلاثی

و رباعی و خماسی و هر یک ازین ستہ بنا بر دو وجہ است یکی مجرد یعنی کہ ہمہ حروف وی اصلی باشد

و دیگری مزید فیہ یعنی در او حرف زائد باشد و فعل را دو بنا است ثلاثی و رباعی و هر یک

ازین دو بنا بر دو وجہ است مجرد و مزید فیہ چنانکہ در اسم گفتہ شد **فصل** میزان در تصریف

حروف اصلی از حروف زائد فاء و عین و لام است پس هر حرفی کہ در مقابل یکی از ین حروف ثلثہ

باشد اصلی بود چون رجل کہ بر وزن فعل است و نصر کہ بر وزن فعل است و هر حرفی کہ در مقابل

ایخ حروف نباشد زاید بود چون ضارب و ناصر کہ بر وزن فاعل است و ینصر و یطلب کہ بر وزن

یفعل است و در بنای رباعی اسم و فعل لام یکبار مکرر می شود و در بنای خماسی اسم لام دو بار

فصل ۱۶ در ثلاثی مجرد زاده صیغه است چون

فلس فرس کف یصنع جبر عنب قفل ضبر دابل عنق و مزید فیه اسم ثلاثی بسیار است

دباعی مجرد زاده یعنی است چون جعفر دزهم زبرج برش قطر و مزید فیه وی اندک است

خماسی مجرد زاده چهار صیغه است چون سفرجل قرنفل حمحم قرطبس و مزید فیه وی بغایت

اندک است و فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است چون نصر و علم و شرف و مزید فیه وی بسیار

است چنانکه می اید و فعل رباعی مجرد را یک بنا است چون دحرج که بروزن فعلل است و مزید

فیه وی اندک است چنانکه مذکور خواهد شد **فصل** هر اسمی و فعلی که در حروف اصول

وی همزه باشد و ضعیف و حرف علة نباشد از اصحیح و سالم خوانند چون رجل و نصر و هر

در وی همزه باشد از اهموز خوانند چون امر و امر و هر چه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف

اصلی وی از یک جنس بوده باشد از مضاعف خوانند چون مد و مد و هر چه در وی حرف علة

باشد گاه الف و واو و یاء و الفی است که منقلب باشد از واو و یاء از معتل خوانند پس اگر حرف علة

بجای فاء بود از معتل الفاء و مثال خوانند چون وعد و وعد و اگر بجای عین بود از

معتل العین و اجوف خوانند چون قول و قال و اگر بجای لام بود از معتل اللام و ناقص خوانند

چون رمی و رمی و هر کاه در معتل و حرف علة باشد از لفیف خوانند پس اگر حرف

علة بجای فاء و لام باشد از لفیف مفروق خوانند چون وقی و وقی و اگر بجای عین و لام

باشد از لفیف مقرون خوانند چون طی و طوی پس مجموع اسماء افعال بر هشت نوع بود

صحیح است و مثال است و مضاعف و لفیف و ناقص و مهموز و لجوف و احوال هر یک از

ایشان در کتاب روشن کرد انشاء تعالی **فصل** دانستن شد که فعل ثلاثی مجرد زاده صیغه

است فعل چون نصر و فعل چون علم و فعل چون شرف و این هر سه فعل ماضی است که دلالت

می کند بر زمان گذشته و هر یکی امستقبل هست که دلالت می کند بر زمان اینده و مستقبل

فعل بر سه است فعل بفعل چون نصر ینصر و فعل بفعل چون ضرب یضرب و فعل بفعل چون

+ منع يمنع ومستقبل فعل دواست فعل يفعل چون علم يعلم وفعل يفعل چون حسب يحسب
ومستقبل فعل يا است فعل يفعل چون شرف يشرف پس مجموع ابواب ثلاثي كه ماضي
وي مجرد است بر حروف زوائد شش است فعل يفعل چون نصر ينصر وفعل يفعل چون ضرب
يضرب وفعل يفعل چون علم يعلم واين شش بابرا اصول خوانند زيرا كه حركت عين ماضي مخالف
حركت عين مستقبل است وفعل يفعل چون منع يمنع وفعل يفعل چون حسب يحسب وفعل يفعل
چون شرف يشرف واين شش بابرا فروع خوانند زيرا كه حركت عين ماضي موافق حركت عين مستقبل

فصل

فعل ثلاثي مزيد فيه ... است بر سه قسم اول آنكه بفعل ... الا
چون كرم يكرم ... باب تفعيل ... تكريم ... باب مفاعلة ... مقاتلة ... باب افعال ... اكرام
وضارب يضارب ... باب تفاعل ... تضارب ... باب افتعال ... اضطراب
چون كتب يكتب ... باب استفعال ... استخراج ... باب انفعال ... انكسار
وتا ... باب تفعل ... تعلم ... باب تفعلل ... تدحرج ... باب افعيلال ... اقشعرار
وتا ... باب افعنلال ... اقعنساس ... باب افعوعال ... اعشوشاب ... باب افعيعال ... اغديدال
وتا ... باب افعنلال ... اقعنساس ... باب افعوعال ... اعشوشاب ... باب افعيعال ... اغديدال
وتا ... باب افعنلال ... اقعنساس ... باب افعوعال ... اعشوشاب ... باب افعيعال ... اغديدال
وتا ... باب افعنلال ... اقعنساس ... باب افعوعال ... اعشوشاب ... باب افعيعال ... اغديدال
وتا ... باب افعنلال ... اقعنساس ... باب افعوعال ... اعشوشاب ... باب افعيعال ... اغديدال
وتا ... باب افعنلال ... اقعنساس ... باب افعوعال ... اعشوشاب ... باب افعيعال ... اغديدال
وتا ... باب افعنلال ... اقعنساس ... باب افعوعال ... اعشوشاب ... باب افعيعال ... اغديدال
وتا ... باب افعنلال ... اقعنساس ... باب افعوعال ... اعشوشاب ... باب افعيعال ... اغديدال
وتا ... باب افعنلال ... اقعنساس ... باب افعوعال ... اعشوشاب ... باب افعيعال ... اغديدال
وتا ... باب افعنلال ... اقعنساس ... باب افعوعال ... اعشوشاب ... باب افعيعال ... اغديدال
وتا ... باب افعنلال ... اقعنساس ... باب افعوعال ... اعشوشاب ... باب افعيعال ... اغديدال
وتا ... باب افعنلال ... اقعنساس ... باب افعوعال ... اعشوشاب ... باب افعيعال ... اغديدال

باب دو حرف ذاتی است **فصل** بدانکه اسم بر دو قسم است مصدر و غیر مصدر و مصدر
آنست که در اخر معنی فارسی تا و نون یا دال و نون باشد مثل القتل بمعنی کشتن و الضرب بمعنی
زدن و فعل ماضی و مضارع و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم المرة و اسم زمان و مکان همه از
مصدر مشتقند **فصل** باب نصر ینصر یای کردن ماضی وی چهارده مثال بودش
مغایب و مغایبه را بود و شش مخاطب و مخاطبه را بود و حکایت نفس متکلم را نشش که مغایب را بود
مذکر را بود و سه مؤنث را انشه که مذکر را بود چون نصر نصرا نصروا و انشه که مؤنث را بود چون
نصرت نصرتا نصرن و انشش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را انشه که مذکر را بود
چون نصرت نصرتما نصرتم و انشه که مؤنث را بود چون نصرت نصرتما نصرتن و اند و که حکایت
نفس متکلم را بود چون نصرت نصرنا و مستقبل را نیز چهارده مثال است بر انقیاس که در انشه شد
ماضی چون ینصر ینصران ینصرون تنصر تنصران ینصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرین
تنصران تنصرن انصر تنصر و دیگر ابواب پنج گانه نیز بر این قیاس بود چون ضرب ضربا ضربوا
الخ و علم علما علموا الخ و منع منعا منعوا الخ و حسب حسبا حسبوا الخ و شرف شرفا شرفوا
الخ و مستقبل چون یضرب یضربان یضربون الخ و یضرب یضربان یضربوا الخ و یعلم یعلمان
یعلمون الخ و یمنع یمنعان یمنعون الخ و یحسب یحسبان یحسبون الخ و یشرف یشرفان یشرفون
الخ **فصل** فعل مستقبل را در ماضی کنند بزیادتی یکحرف از حروف آنین که در اول وی
اورند و اخر را مضموم نمایند و یکحرف فراز آرند از اربعه مذکوره این حروف مفتوح باشد الا
چهار باب افعل و فعل و فاعل و تفعل که در این چهار باب مضموم باشند و فعل مستقبل بحسب
حال و استقبال بود چنانکه گوئی انصر یعنی یاری کن و یاری می کنم و هر گاه در وی یاء مفتوحه
ایدحال نباشد چون لینصر و اکرمین یا شرف در وی استقبال نباشد چون سینصر و سوف
ینصر **فصل** نقد در نصر علامت تثنیه مذکر غایب و الف و نون تثنیه و واو و نون جمع
مذکر و ضمیر فاعلش و ضمیر انجهت مناسب و واسطه تا است که در نصرت سه تا ثبت

در حید کرمخ فارسی آن کردن است و حال آنکه

مصدر
بیت جواب
گویم که مطلق دال و نون
یا تا و نون بود ان دلیل مصدر
نیست بلکه مشروطات برانیه اگر از آخر نشود
تو نرا میدارد بازمان معنی را بجهتها مذکر مصدر
است و اگر نتهاند مشتق چیدکه اگر از آخر لفظ کردن
دن را میدارد بازمان معنی را بجهتها مذکر گردد و میشود که
بمعنی عبارات پس چیده مصدر نیست بلک سه چهار
آخر
میافته بحث جمله دو حرف از جنس واحد اعدم
انکار ادغام از حذف معین سد بحث آنکه
دال علامت است علامت

است وضمیر فاعل بنیت والف در نَصَرَتَا علامت تثنیه مؤنث وضمیر فاعل است وتاء علامت
تانیث فاعل است ونون در نَصَرْنَ علامت جمع مؤنث وضمیر فاعل است وتاء مفتوحه در نَصَرْتُ
علامت واحد مخاطب وضمیر فاعل است وتاء مکسوره در نَصَرْتِ علامت واحد مخاطبه وفاعل
فعلست وتاء در نَصَرْتُمَا کاه ضمیر تثنیه مذکر مخاطب وکاه ضمیر تثنیه مؤنث مخاطبه است وفاعل
فعلست وتاء در نَصَرْتُمْ ضمیر جمع مذکر مخاطب وفاعل فعلست وتاء در نَصَرْتُنَّ ضمیر جمع مؤنث
مخاطبه وفاعل فعلست وتاء مضمومه در نَصَرْتُ ضمیر واحد متکلم است خواه مذکر باشد ونحو
آن وتاء در نَصَرْنَا ضمیر متکلم با غیر است وفاعل فعلست خواه تثنیه باشد
خواه جمع وخواه مذکر باشد وخواه مؤنث وفاعل نَصَرَ وَنَصَرَتْ شاید که ظاهر باشد چون
زید ونصرت هند وشاید که ضمیر مستتر باشد چون زید نَصَرَ ای هُوَ وهند نَصَرَتْ ای هِیَ
یَنْصُرُ ویَنْصُرَانِ ویَنْصُرُونَ ویَنْصُرْنَ ویَنْصُرُ ویَنْصُرَانِ ویَنْصُرُونَ ویَنْصُرْنَ
علامت تثنیه مذکر وضمیر فاعلست ونون عوض رفعست که در واحد بوده ویاء در یَنْصُرُونَ و
یَنْصُرْنَ وهمچنان علامت غیبت وحرف استقبالست واو علامت جمع مذکر وفاعل فعلست و
نون عوض رفعست که در واحد بوده والف برای مناسبت واو است وتاء در تَنْصُرُ وتَضْرِبُ و
تَنْصُرَانِ وتَضْرِبَانِ علامت فاعلة مؤنث است والف علامت تثنیه وهم ضمیر فاعل ونون عوض رفع
است که در واحد بوده ویاء در یَنْصُرْنَ ویَضْرِبْنَ علامت غیبت وحرف استقبالست ونون علامت
جمع مؤنث وضمیر فاعلست وتاء در تَنْصُرُ وتَضْرِبُ علامت خطاب وحرف استقبالست والف در
تَضْرِبَانِ علامت تثنیه مذکر وضمیر فاعلست ونون عوض رفعست که در واحد بوده وتاء در تَنْصُرُونَ و
تَضْرِبُونَ علامت خطاب وحرف استقبالست واو ضمیر جمع مذکر است ونون عوض رفعست که
در واحد بوده وتاء در تَنْصُرِینَ وتَضْرِبِینَ علامت خطاب وحرف استقبالست وياء ضمیر واحد مؤنث
فاعل فعلست ونون عوض رفعست که در واحد مذکر بوده است وتاء در تَنْصُرَانِ وتَضْرِبَانِ

علامت مستقبل است در اول الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل است و نون عوض
رفعت کردد را عد بوده و تاء در تنصرن و تضربن علامت خطاب و حرف استقبال
و نون ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعل است و همزه در انصر و اضرب علامت متکلم وحد است.
و انا در وی مستتر است دائما که فاعلش باشد و نون در ننصر و نضرب علامت متکلم مع الغیر
است و نحن در وی مستتر است دائما که فاعل فعلست و فاعل ینصر و ننصر شاید که ظاهر باشد
چون ینصر زید و ننصر هند و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زید ینصر و هند تنصر و هما ینصران و هم
فصل چون بر فعل مستقبل حروف ناصبه در آید یعنی ان و لن و کی و اذن منصوب کردد
چون ان اطلب و لن اطلب و کی اطلب و اذن اطلب و نونهائی که عوض رفع بودند بحذف ساقط
شوند چون ان یطلبا و لن یطلبوا و لن تطلبا و لن تطلبوا و نون یطلبن و تطلبن بحال خود باشد
و چون در فعل مستقبل حروف جازمه در آید حرکت آخر در پنج لفظ که ان یطلب غائب مذکر
است و تطلب غائبه مؤنث و هم مخاطب مذکر است و اطلب و نطلب که در وحکایت نفس متکلم
است بجزم بیفتد و حرف جازمه پنج است لم و لما و لام امر و لا ء نهی و ان شرطیه چنانکه
کوئی لم ینصر لم ینصروا لما ینصر و لما ینصروا لام امر لینصر لینصروا لا تنصر و لا تنصروا
لا انصر و لننصر لینصرا و لتنصروا ان ینصر ان ینصرا ان ینصروا و نونهائی
که عوض رفع بودند ساقط شوند بجزم و لام امر در دیش غایبه داخل شود چنانکه کوئی لینصر
لینصرا لینصروا و لتنصر لتنصرا و لینصرن و این امر غایب خوانند و در رده و صیغه متکلم نیز داخل
شود چون لانصر لننصر **فصل** امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب کیرند و طریقه ان
انست که حرف مستقبل را که تاء است اول بیندازند که بعد حرف مضارع متحرک باشد
احتیاج بهمزه نباشد و بهمان حرکت امر بنا کنند و حرکت آخر و نون عوض بغیر ابیندازند و بوقف
پس در باب تفعیل امر مخاطب بر اینوجه باشد صرف فصرا فصروا فصری فصرنا فصرن و در
باب مفاعله کوئی ضارب ضاربا ضاربوا ضاربی ضاربا ضاربن و در باب فعلل کوئی دحرج

صرف
صیغه سوم مذکر
از ماضی است از صرف
ما کفتیم تا از حرف مضارع بود و از او دانش
در آئیم نظر کردیم بعد حرف مضارع بعد صرف
مضارع متحرک بود و همان حرکت را کفایت نمود
امر بنا کردیم و هر کرا آخر بود قطع افتاد
حرف شد یعنی بکردد
نوای مرد
واحد
الف
دیم چنین
است صرف
حرف زائد و لکن نون
در آنها بوقف افتاد و الف
نون ضمیر تثنیه و جمع مؤنث
علامت فاعل است و لفظ امر
تحذف و لا غیر تسع ضارب است
از ضارب ما خواستیم از ضارب صیغه امر حاضر
ما کفتیم تا از حرف مضارع بود و از او دانش
نظر کردیم بعد آن متحرک بود و همان حرکت را امر بنا کردیم
حرکت آخر بوقف افتاد و ضارب شد یعنی بکردد
حاضر الف تسع و دو خ امر است از
دحرج ما خواستیم از دحرج
صیغه امر حاضر بنا کنیم
تا از حرف
مضارع بود از او دانش نداختیم نظر کردیم بعد حرف
مضارع متحرک بود و همان حرکت را امر بنا کردیم حرکت آخر
بوقف افتاد و دحرج شد یعنی بحذف نون
مردان حاضر الف و نون در تثنیه
جمع و در مفرد مؤنث
بوقف ساقط
و یا
دحرجن که جمع مؤنث است بحال خود باقی میماند زیرا که
علامت فاعل شد
یا علامت نیست
یا نخواهد

دَحْرِجَا دَحْرِجُوا دَحْرِجِي دَحْرِجَا دَحْرِجْنَ واکرما بعد حرف استقبال ساکن باشد احتیا
بہمزۂ وصل افتد نظر واکرما بعد انساکن بشود بہمزہ را مضموم کردانند وحرکت حرف اخر
عوض بحرف ابوقفی بیفتد چون انصُرْ انصُرَا انصُرُوا انصُرِی انصُرَا انصُرْنَ واکرما بعد حرف
ساکن فتحہ باشد یا کسرہ ہمزہ را مکسور کردانند واخر را موقوف سازند چون اِعْلَمْ اِعْلَمَا اِعْلَمُوا
اِعْلَمِی اِعْلَمَا اِعْلَمْنَ واِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا اِضْرِبِی اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ وچون ہمزۂ وصل متصل شود
بماقبل خود ساقط گردد در لفظ وثابت باشد در عبارت چون فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ **فصل**
مجموع افعال بر دو نوع بود لازم ومتعدی لازم انست کہ فعل از فاعل تجاوز نکند ومفعول
نرسد چون ذَهَبَ زَيْدٌ وقَعَدَ عَمْرٌو ومتعدی انست کہ فعل از فاعل تجاوز کند ومفعول
برسد چون ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا ولازم را بہمزہ باب افعال وتضعیف عین باب تفعیل وبباء حرف جر
متعدی سازند چون اَذْهَبْتُ زَيْدًا وفَرَّحْتُهُ وذَهَبْتُ بِهِ **فصل** بدانکہ فعل بر دو نوع بود
معلوم ومجہول معلوم آنست کہ از برای فاعل بنا کنند چون نَصَرَ زَيْدٌ ومجہول آنست کہ از برای
مفعول بنا کنند چون نُصِرَ زَيْدٌ وچون فعل را از برای فاعل بنا کنند ماضی ثلاثی مجرد فا
الفعل ولام الفعل را بدل بفتحہ کنند چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا تا اخر ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا تا آخر
وعَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا تا اخر وحَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوا تا آخر ومَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا تا اخر وشَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوا
تا اخر وچون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فحہ فاء الفعل را بدل ضمہ کنند
وعین الفعل را کسرہ دہند چون نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا تا اخر وبرای تمیز اس بود بلای ابواب پنجگانہ
چون ضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوا تا اخر وعُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوا تا اخر ومُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوا وحُسِبَ حُسِبَا حُسِبُوا تا
وشُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوا الخ ودر باب افعال ہمزہ را مضموم کنند وعین الفعل را مکسور چون اُكْرِمَ اُكْرِمَا
اُكْرِمُوا تا اخر ودر باب تفعیل فاء الفعل را مضموم کنند وعین الفعل را مکسور چون ضُرِّفَ ضُرِّفَا
ضُرِّفُوا تا اخر ودر باب مفاعلہ فاء الفعل را مضموم کنند وعین الفعل را مکسور لکن چون فاء مضموم
شود الف منقلب گردد بواو چون ضُوْرِبَ ضُوْرِبَا ضُوْرِبُوا تا اخر ودر باب تفعل وتفاعل تا

وفاء مضموم شوند وعين مكسور چون نَعْهِدُ تَعْهِدْنِ تَعْهِدْنَ تَعْهِدُ تَعْهِدَانِ تَعْهِدْنَ تَعْهِدُونَ تَعْهِدْنَ تَعْهِدُ تَعْهِدَا تَعْهِدْنَ تَعْهِدُونَ

چون لایضربن لایضربانِ لایضربنَّ لاتضربنَّ لاتضربانِ لایضربنانِ وچون لایضربنَّ لایضربانِ
لایضربنَّ لاتضربنَّ لاتضربانِ لایضربنانِ تا آخر بدانکه بعد از دخول نون ثقیله واو در جمع مذکر
بیفتد زیرا که التقاء ساکنین علی غیر حده لازم می آید ضمه دلالت کند بر حذف او و یاء در مخاطبه
مؤنث بیفتد زیرا که التقاء ساکنین لازم می آید و کسره دلالت می کند بر حذف یاء و در جمع مؤنث
الف حذف شود تا فاصله شود میان نون ضمیر و نون تاکید ثقیله بدانکه هر جا که نون
ثقیله در آید نون خفیفه نیز در آید الا در تثنیه مذکر و مؤنث و جمع مؤنث چون اطلبن اطلبن
ولاتطلبن لاتطلبن لاتطلبن **فصل** اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید چون طالب
طالبانِ طالبون طلبة وطلاب وطلب طالبة طالبتانِ طالبات وطوالب وکاه باشد که بر وزن
فعیل آید چون شریف فشرفاء فهو شریف و بر وزن فعل آید چون حسن فحسن فهو
و بر وزن فعال وفعل وفعل وفعول وفعال نیز آید چون جبان وخیش وصعب وذلول
وشجاع وهر چه بر این اوزان آید از اصفات مشبهه خوانند **فصل** بدان که صیغه فعال بهان
مبالغه را بود در فعل چون رجل ضراب وامرأة ضراب مذکر ومؤنث یکسان بود وفعول
نیز مبالغه را بود چون رجل طلوب وامرأة طلوب وکاه باشد که تا در آن زیادت کنند برای تأنیث
مبالغه چون رجل علامة وامرأة علامة ورجل فروقة وامرأة فروقة ومفعال ومفعیل
وفعیل نیز مبالغه را بود مذکر ومؤنث در آنها یکسان چون رجل مضحاك وامرأة
مضحاك ورجل منطیق وامرأة منطیق ورجل شریر وامرأة شریر وفعلان نیز مبالغه را بود
مذکر ومؤنث در آن یکسان بود چون رجل طوال وامرأة طوال **فصل** اسم مفعول
از فعل ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آید چون مضروب مضروبانِ مضروبون مضروبة
مضروبتانِ مضروبات ومضاریب **فصل** اسم فاعل از فعل ثلاثی مزید فیه وفعل رباعی
مجرد ومزید فیه چون فعل مستقبل معلوم ان باب باشد چنانکه میم مضمومه بجای حرف مضارعت
نهاده شود وماقبل حرف آخر مکسور کرده ذاکر مکسور باشد چون مکرم ومنطلق ومستخرج

وقد خرج ومنذ خرج ومجموع اینها دانسته می شود انشاء تم **فصل** ۵ اسم مفعول از ثلاثی
مزید فیه و رباعی مجرد و رباعی مزید فیه چون فعل مستقبل مجهول ان باب باشد چنانکه
میم مضمومه بجای حرف استقبال نهاده شود ماقبل حرف اخر مفتوح کرده اگر مفتوح نباشد
چون مکرم و منطلق و مدحرج و منذ خرج و مجموع اینها دانسته می شود انشاء تم **فصل**
بدانکه مثل الفاء از باب فعل یفعل یا مداست در لغت فصیحه **مثال واوی** از باب
فعل یفعل الوعد وعد کردن ماضی معلوم وعد وعدا وعدوا تا اخر همچنانکه در صحیح
دانسته شد پس از اینجهت او را مثال گویند که مثل صحیح است در احتمال حرکات ثلثه و مستقبل
معلوم یعد یعدان یعدون تا اخر اصل یوعد بود واو واقع شد بود میانه یا مفتوحه
و کسره لازمه ثقیل بود انرا انداختند یعد شد و با تاء و نون و همزه نیز اینطور انداختند برای مواضبت
باب امر حاضر عد اعدوا اعدی عدا عدن چون نون تاکید ثقیله در اید گوئی عدن
عدان عدن عدین عدان عدنان و با نون تاکید خفیفه گوئی عدن عدن عدن امر
غائب لیعد لیعدا لیعدوا لیعدن لیعدا لیعدن و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس کن
نهی لا یعد لا یعدا لا یعدوا تا اخر و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر این وجه است که دانسته
شد و حال با لام و لما انچنانست که در صحیح دانسته شد و باحرف ناصبه گوئی ان یعد
یا ان یعدا ان یعدوا تا اخر ماضی مجهول وعد وعدا وعدوا تا اخر مستقبل مجهول یوعد
یوعدان یوعدون تا اخر واو محذوف بجای خود امد زیرا که کسره عین زائل شد اسم فاعل
واعد واعدان واعدون تا اخر اسم مفعول موعود موعودان موعودون تا اخر **مثال**
یائی از باب فعل یفعل الیسر قیاس باختن ماضی معلوم یسر یسرا یسروا تا اخر مستقبل معلوم
ییسر ییسران ییسرون تا اخر امر حاضر ایسر ایسرا ایسروا ایسری ایسرا ایسرن نون تاکید
ثقیله ایسرن ایسران ایسرن ایسرن ایسران ایسرن نون تاکید خفیفه ایسرن ایسران
امر غایب لییسر لییسرا لییسروا تا اخر و نون تاکید خفیفه و ثقیله بر این قیاس صحیح بود و میمون

ماضی مجهول ساکنے کو نی یُسَرْ یُهْدَ یُسَرْ یُهْدَیْنِ یُسَرْ یُهْدُوْا یُسَرْ یُهْدَا یُسَرْ یُهْدَیَا یُسَرْ
یُهْدَیْنَ یُسَرْ یُهْدِیْ یُسَرْ یُهْدَتَا یُسَرْ یُهْدَتَیْنِ یُسَرْ یُهْدِیْنَ یُسَرْ یُهْدَیْتُ یُسَرْ
یُهْدَیْنَا وچون مضارع مجهول بنائے کونی یُوْسَرُ یُهْدَا ویُوْسَرُ یُهْدَیَانِ یُوْسَرُ یُهْدَوْنَ الخ در فعل مضارع مجهول یا
منقلب کردہ واو ست از یاسر یا اسم فاعل یاسِرٌ یاسِرَانِ یاسِرُوْنَ یاسِرَةٌ یاسِرَتَانِ
یاسِرْنَ ویا اسم مفعول مَیْسُوْرٌ مَیْسُوْرَانِ مَیْسُوْرُوْنَ مَیْسُوْرَةٌ مَیْسُوْرَتَانِ مَیْسُوْرَاتٌ ومِنْ
شَاْلِ الرَّاوِیْ از باب فَعِلَ یَفْعَلُ لَوَجَلَ یَوْجَلُ مِثْلُ وَجِلَ یَوْجَلُ اَمْرٌ یَجَلٌ اَیْجَلَانِ
اَیْجَلُوْا الخ نَهْوٌ وَاجِلٌ الخ وذٰلِكَ مَوْجُوْلٌ الخ نَهْیٌ لَا یَجَلْ لَا یُوْجَلَا لَا یُوْجَلُوْا الخ فِعْلُ
رَاوِیْ از باب فَعَلَ یَفْعِلُ لِوَضْعٍ نهادن علامتے معلوم وَضَعَ مستقبل معلوم یَضَعُ فَهُوَ
وَاضِعٌ وذٰلِكَ مَوْضُوْعٌ لا امر یَضَعْ امر حاضر ضَعْ نهی لَا یَضَعْ مستقبل مجهول یُوْضَعُ اصل
یَضَعُ یَوْضَعُ بود واو را انداختند چنانکه در یَعِدُ پس کسرهٔ عین الفعل را بفتحه بدل کردند
یَیْسِرُ قال حرف حلق شَاْلِ الرَّاوِیْ از باب ضَرَبَ یَضْرِبُ لِوَزْم اما سکون ماضی کَرَمَ
قَدْرَهٗ وَنِعْمَ مَوْا الخ مستقبل معلوم یَرِمُ مجهولان قُرِمَ یُوْرَمُ الخ نَهْیٌ وَارِمٌ ذٰلِكَ مَوْرُوْمٌ
امر حاضر رِمْ رِمَا رِمُوْا چون عِلْمٌ رِغْ یَرِمُ چون لِیَعِدُ شَاْلِ الرَّاوِیْ از باب فَعَلَ
یَفْعَلُ لِوَسْمٍ داغ نهادن علامتے معلوم وَسَمَ مستقبل معلوم یَسِمُ مجهولان وُسِمَ یُوْسَمُ امر
حاضر وَسِمْ وَسِمَا وَسِمُوْا الخ نَهْیٌ وَاسِمٌ الخ مَوْسُوْمٌ الخ نَهْیٌ لَا یَسِمْ از باب فَعَلَ یَفْعَلُ الثقل کَنَصَرَ
یَنْصُرُ معنی گذشته قَالَ لَوْ قَالَ لَنْ یَقُوْلَ قَوْلٌ بود واو حرف علت متحرک
ماقبل مفتوح منقلب بالف شد قَالَ شد وحرکت چنین است حال نَقْلٌ اما نَالَ در اصل
نَوَلَ بود چون در وسط لفظ واو بعد فتحه افتاد نَالَ شد نَقْلٌ اما کَذِبٌ بفتحتین قَلْبٌ
بدل کردن حرف صحیح است بجای حرف علت کذا از اینجا افتاده است واو بوده نزیاده و
نه بدل چیزے است حال نَهْیٌ مستقبل معلوم یَقُوْلُ مجهولان یُقَالُ نَاهٍ یَقُوْلُ در اصل
یَقْوُلُ بود ضمه بر واو ثقیل بود بساکن بدل نمودند یَقُلُ یُقَالُ واو بالف ساکن

بیفتاد چنانکه در صاف نیز گفته شد امر حاضر قل قولا قولوا قولی قولا قل اصل قلد
اقول بود ماخوذ است از تقول چون تا را الف کردند ما بعد آن ساکن بود همزه مضموم بمنتقلت
عین در قلت ثبت دادند و لام شرع وقف کردند ز اقول شد ضمه بر واو ثقیل بود نقل کردند
بما قبل شرع و او بالف ساکن ما قبل افتاد اقل شد با وجود حرکت قاف از همزه مستغنی شدند
همزه را نیز الف کردند قل شد و تر سد که کوئی قل ماخوذ است از تقول چون تا را الف کردند
لام الفعل بوقف ساکن گشت و او بالف ساکن بیفتاد قل شد امر غائب لیقل لیقولا
لیقولوا تا الخر همچنین لایقل لایقولا لایقولوا تا الخر نون تاکید ثقیله در امر حاضر قولن
قولان قولن قولین قولا ان قلنانی دو نون تاکید خفیفه قولن قولن قولین در امر غائب لیقولن
لیقولان لیقولن لیقولن تا الخر همچنین لایقولن الخ در قولن لیقولن ولایقولن تا و با و پس امد ز را
که الفاء ساکنین زائل شد مجهول ماضی قیل قیلا قیلوا قیلت قیلتا قلن قیل در اصل قول
بود کسره بر او ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل او منقلب شد با قیل
شد و هم چنین است تا قلن و در قلن تا الخر و او بالف ساکنین بیفتاد و ضمه اصلی قاف بنی
پس امد تا نه الف کند بر انکه عین الفعل که افتاده است و او بوده است نه یاء و صوت معلوم
مجهول و امر در جمع مونث یکسان باشد و در تقدیر مخالف اصل قلن معلوم در اصل قولن
و اصل قلن مجهول قولن و اصل قلن امر اقولن است مستقبل مجهول یقال لیقالان یقالون
تا الخر اصلی یقال یقول بود و او حرف علت متحرک ما قبلش حرف صحیح ساکن فتحه دهند
همزه ندادند و او در موضع متحرک بود ما قبلش مفتوح قلب بالف کردند یقال شد و هم چنین است حال
دیگر الفاظ و در تثنیه و تقلن الف بالتقاء ساکنین افتاد امر غائب مجهول لیقل لیقالا لیقالوا
تا الخر نهی مجهول لایقل لایقالا لایقالوا تا الخر اسم فاعل قائل قائلان قائلون تا الخر قائل
اصلش قاول بود و او واقع شد بود بعد از الف زائده منقلب شد بهمزه قائل ثبت اسم مفعول
مقول مقولان مقولون مقولة مقولتان مقولات و مقاتیل اصلی مقوول مقوون بود ضمه بر واو

واو و الف
است اجوف
واوی از دو باب نصر ینصر مشترک
اول از باب نصر ینصر مشترک
صحیح

ثقیل بود بما قبل یاء ندیدند واو بالتقاء ساکنین بیفتاد نزد بعضی و او اصلی بیفتاد مقول
شد بروزن مفول و نزد بعضی واو زاید افتاد مقول بروزن مفعل اجوف یائی از باب
فعل یفعل البیع خریدن و فروختن ماضی معلوم باع باعا باعوا باعت باعتا بعن تا اخر اصل
باعَ بیعَ بود یاء حرف علت متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند باع شد و همچنین حال تا
بعن و در بعن تا اخر الف بالتقاء ساکنین بیفتاد فتحهٔ باء را بدهند که یاء بکسره دلالت کند
ایکه عین فعل که افتاده است یاء بدیده است نه واو و مستقبل معلوم یبیع یبیعان یبیعون
تا اخر اصل یبیع یبیع بود کسره بر یاء ثقیل بود بما قبل داده شد یبیع شد و در بعن و تا
بالتقاء ساکنین بیفتاد و در امر خاضر کوفی بع بیعا بیعوا اخر بر این قیاس است که در مقل گفته
شد نون تاکید ثقیله بعن بعنان بعن بعنا بعنان بعن نون تاکید خفیفه بعن بعنن بعن
امر غائب لیبع لیبیعا لیبیعوا لتبع لتبیعا لتبعن لا ابع نبع نون تاکید ثقیله لنبیعن لنبیعا
لنبیعن و اخر نون تاکید خفیفه لنبیعن لنبیعن نهی لا یبع لا یبیعا لا یبیعوا تا اخر
نون تاکید ثقیله لا یبیعن تا اخر ماضی مجهول بیع بیعا بیعوا بیعت بیعتا بعن تا اخر اصل
بیع بود کسره بر یاء ثقیل بود بما قبل داده شد بعد از سلب حرکت ما قبل بیع شد و در بعن تا
اخر بالتقاء ساکنین بیفتاد و صوت معلوم و مجهول و امر یکسان بود و در اصل مخالف اصل
بعن معلوم بعن و اصل بعن مجهول بعن و اصل بعن امر بعن بوده است مستقبل مجهول
یباع باعان یباعون تا اخر در بعن و نعن الف بالتقاء ساکنین بیفتاد بر قیاس یقال

لاجوف واوی از باب فعل یفعل الخوف ترسیدن ماضی معلوم خاف خافا خافوا
خافت خافتا خفن تا اخر اصل خاف خوِفَ بود واو حرف علت متحرک ما قبلش مفتوح قلب
بالف کردند خاف شد و هم چنین است حال تا خفن و اصل خفن خوِفْنَ بود کسره بر واو
ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد خِفْنَ شد
و در اینموضع بناء باب را دلیل گردانیدند که اصلش فعل است نه دلالت بر محذوف چنانکه در

قال کردند مستقبل معلوم یخافون تا اخر اصل یخاف یخوف بود واو حرف
علة متحرک ماقبلش حرف صحیح وساکن فتحه واو را بما قبل دادند واو در موضع حرکت ماقبل مفتوح
قلب بالف کردند یخاف شد ماضی مجهول خیف منه خیفا خیف منهما خیفا خیفوا خیفت
خیفتا خیفتا خیفن خیفت منک خیفتما خیفتم منکم خیفتن منکن خیفت منی خیفنا اصل خیف خوف بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند
بعد از سلب حرکت ماقبل واو را بمناسبت کسره ماقبل قلب بیا کردند خیف شد مستقبل
مجهول یخاف منه تا اخر امر حاضر خف خافا خافوا خافی خفن امر غائب لیخف منه
لا یخفن نون تاکید ثقیله وخفیفه بر این قیاس بود کرکنشت بدانکه اجوف از این
باب اصول امد است واسم فاعل از باع یبیع بائع بائعان بائعون تا اخر بطریق قائل اسم
مفعول مبیع مبیعان مبیعون تا اخر اصل مبیع مبیوع بود ضمه بر یاء ثقیل بود بما قبل داد
پیش بعضی یاء افتاد مبوع شد واو را قلب بیا کردند وما قبل یاء را مکسور کردند تا شبه
نشود باجوف واوی پس مبیع شد بر وزن مفیل وپیش بعضی واو زائد افتاد ضمه بر یاء ثقیل
یاء را بدل بکسره کردند مبیع شد بر وزن مفعل اسم فاعل از خاف یخاف خائف خائفان
خائفون خائفة خائفتان خائفات وخوائف اعلالش بطریق اعلال قائل است اسم مفعول
مخوف تا اخر بر قیاس مقول تا قصر واوی از باب فعل یفعل الدعا والدعوة خواندن
ماضی معلوم دعا دعوا دعوا دعت دعتا دعون تا اخر اصل دعا دعو بود واو حرف علة
متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند دعا شد اصل دعوا دعوا بود واو حرف علة متحرک
ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند والف با التقاء ساکنین بیفتاد دعوا شد بر وزن فعوا واصل
دعت دعوت بود چون واو منقلب بالف شد والف با التقاء ساکنین بیفتاد دعت شد بر وزن فعت
واصل دعتا دعوتا بود واو منقلب بالف شد والف با التقاء ساکنین بیفتاد دعتا شد را کرکت
تاء اصلی نیست کدر واحد ساکن نبوده ودعون بر اصل خود است بر وزن فعلن وهمچنین بقیه

شد بر وزن یفعون و تفعون و یدعین و تدعین جمع مؤنث در اصل یدعوون و تدعوون بودند
واو در مرتبهٔ چهارم بود ما قبلش ضمه بود قلب بیاء شد یدعین و تدعین شد بر وزن یفعلن و
تفعلن و تدعین واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث در اصل تدعوین بود واو در مرتبهٔ چهارم بود ما قبلش
ضمه بود قلب بیاء شد یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند تدعایین شد الف بالتقاء ساکنین
بیفتاد تدعین شد بر وزن تفعین اسم فاعل داعٍ داعیان داعون دعاء و دعی داعیة
داعیتان داعیات و دواعٍ اصل داعٍ داعِوٌ بود واو در مرتبهٔ چهارم بود ما قبلش ضمه بود قلب
بیاء شد داعی شد ضمه بر یاء ثقیل بود بیفتاد پس التقاء ساکنین شد میان تنوین یا تنوین
ساکنین بیفتاد داعٍ شد بر وزن فاعٍ چون الف لام در او در ندیاء باقی نماند و تنوین بیفتد مانند
الأعمی و داعیان اصل داعیان بود واو در مرتبهٔ چهارم بود ما قبلش ضمه بود قلب بیاء
شد داعیان شد بر وزن فاعون بود و مذکر بیاء داعون شد ضمه بر یاء ثقیل بود
ساکن بیفتاد پس التقاء ساکنین بیفتاد داعون شد بر وزن فاعین داعیة اصل داعوة بود واو در مرتبهٔ چهارم بود ما قبلش ضمه بود قلب
بیاء شد داعیة شد بر وزن فاعة و جمع مذکر سالم فاعلون مذکر و مذکر عقلاء فاعلات
مذکر غیر عقلاء فاعلون یا فاعلة [illegible] مذکر عقلاء فاعلات
[illegible] اصل [illegible] بود واو در مرتبهٔ چهارم بود ما قبلش
[illegible] قلب بیاء شد [illegible] بر وزن فاعلن و فاعلن و فاعلة
مؤنث مخاطبه [illegible] لکن [illegible] مؤنث در اصل فاعلین بود واو در مرتبهٔ چهارم بود ما قبلش
مکسور بود قلب بیاء شد یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند فاعایین شد الف بالتقاء ساکنین
بیفتاد فا

امر حاضر از ارضیا ارضوا ارضی ارضیا ارضیین نون تاکید ثقیله ارضیان ارضیانی ارضین
ارضیانی ارضیان نون تاکید خفیفه ارضین ارضن ارضن مستقبل مجهول یرضی یرضیان یرضون
تا اخر بقیاس یابد نهی سیم فاعل واو و الف ارضیان ارضون نفاه و رضی ارضیة ارضیتان
ارضیات و رضوا اسم مفعول مرضی مرضیان مرضیون تا اخر مرضی در اصل مرضوی بود بروزن
مفعول واو و یاء در یکدیگر ادغام کردند ساکن بود واو را قلب بیاء کردند و یاء را
بر یاء ادغام نمودند مرضی شد فتحه ضاد را بسبب یاء بدل یکسره کردند مرضی شد و
هیچ نیز در باقی الفاظ تا قصر واوی از باب فعل یفعل الرضا و الرضوان نهی شود
شدن ماضی معلوم رضی یرضیا رضوا تا اخر اصل رضی در اصل رضو بود واو در طرف
بود و ما قبل مکسور قلب بیاء شد رضی شد رضوا در اصل رضیوا بود ضمه بر یاء ثقیل بود بما
قبل دادند بعد از سلب حرکه ما قبل یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد رضوا شد بروزن فعوا ماضی
مجهول رضی رضیا رضوا بر قیاس رضی یرضی رضیا رضوا امر مستقبل معلوم یرضی یرضیان یرضون
تا اخر واحده مؤنث مخاطبه با جمع مؤنث مخاطبه اینجا نیز در صورت موافقند و در تقدیر مخالف
زیرا که ترضین جمع بروزن تفعلن است و ترضیین واحده در اصل ترضیین بوده است بروزن
تفعلین یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند لالتقاء ساکنین شد میانه الف و یاء
بالتقاء ساکنین بیفتاد ترضین شد بروزن تفعین مستقبل مجهول یرضی یرضیان یرضون
تا اخر تا قصر یائی از باب فعل یفعل الخشیة و الخشی بر سید ماضی معلوم خشوا
خشوا تا اخر مستقبل معلوم یخشی یخشیان تا اخر همچون رضی یرضی تا قصر واوی از باب
فعل یفعل الرخوة سست شدن ماضی معلوم رخو رخوا رخوا تا اخر مستقبل معلوم یرخو
یرخوان یرخون تا اخر ماضی مجهول رخی رخیا رخوا تا اخر مستقبل مجهول یرخی یرخیان یرخو
تا اخر تا قصر یائی از باب فعل یفعل الرعی چریدن چرانیدن ماضی معلوم رعی رعیا رعوا
تا اخر مستقبل معلوم یرعی یرعیان یرعون تا اخر امر حاضر از رضی یرضی ارض ارضیا ارضوا

یعنی خوشنود میکنی تو یکزن
صد زن آگان یار
زنان آینده

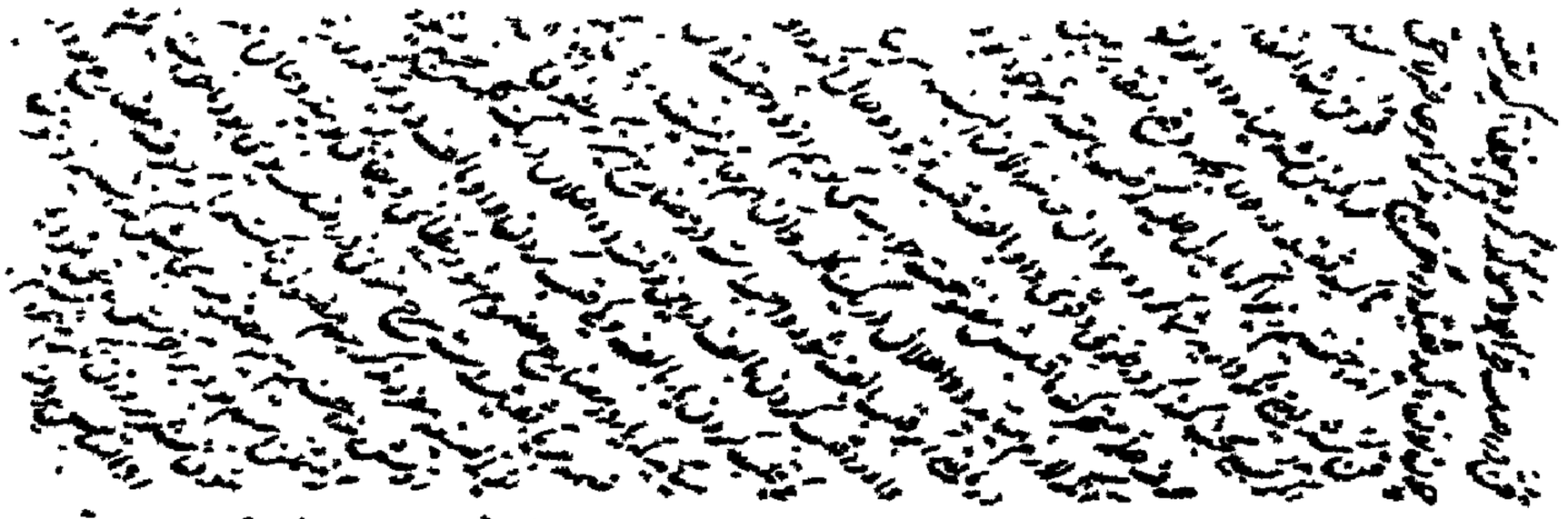

تا الخر و بر همین قیاست ناخش و دارنده و امر حاضر از زخویر خوا ارخوا ارخوا تا الخر لسم
فاعل ناخش و خاپش و دناخ و ذاخ اسم مفعول مرضی و مرخوی و مخبثی و مرعی ناخص از باب ضرب
یفعل بنیامد است بدانکه لفیف مفروق از شش باب امد اول از باب فعل یفعل الوی
نکاه داشتن ماضی معلوم وقی وقیا وقوا تا الخر بر قیاس رمی ماضی مجهول وقی بر قیاس رمی
مستقبل معلوم یقی یقیان یقون تا الخر اصل یقی یوقی بود واو افتاد چنانکه در یعد کفته شد پس
حکم واوی و یی حکم مثالست حکم یائی و یی حکم یائی ناقص ست چون حروف ناصبه در اید کوید
لن یقی لن یقیا لن یقوا تا الخر و چون جازمه در اید کوید لم یق لم یقیا لم یقوا تا الخر اسم فاعل واقی
واقیان واقون تا الخر اسم مفعول موقی موقیان موقیون تا الخر امر حاضر قی قیا قوا قی قیا قین
تاکید ثقیله قیان قیان قن قین قیان قیان نون تاکید خفیفه قین قن قین رمی امر از باب فعل
یفعل الوجی بود شد اسم تسویه ماضی معلوم وجی وجیا وجوا تا الخر بر قیاس رضی ماضی مجهول
وجی تا الخر مستقبل معلوم یوجی یوجیان یوجون تا الخر مستقبل مجهول یوجی بر قیاس یرضی
امر حاضر ایجی ایجیا ایجوا تا الخر نون تاکید ثقیله ایجین ایجیان ایجون نون خفیفه ایجن ایجان ایجون بحذف
فاعل واجی چون رام اسم مفعول موجی چون مرتجی سیم از باب ضرب یضرب الولی دوستی
ونزدیک شدن ماضی معلوم ولی ولیا ولوا تا الخر چون رضی مستقبل معلوم یلی چون یرضی مجهول
ولی یولی امر حاضر ولی ولیا ولوا تا الخر نون ثقیله لین تا الخر نون خفیفه لین لن لن اسم فاعل والی
اسم مفعول مولی چون موتی لفیف مقرون اند و باب امد است اول از باب فعل
الطی در نوردیدن ماضی معلوم طوی طویا طووا تا الخر چون رضی یرضی مستقبل معلوم یطوی
چون یرضی مجهول لان طوی یطوی امر حاضر اطو اطویا اطووا اطوی اطویا اطوین نون تاکید
ثقیله و خفیفه در ایجا بر اقیاس رست کن در ارض کذشت اسم فاعل طاو و طاویان طاوون تا الخر
اسم مفعول مطوی چون مرضی دوم از باب فعل یفعل الشی بریا نکردن ماضی معلوم شوی
یشوی چون رضی مستقبل معلوم یشوی چون یرضی ماضی مجهول شوی مستقبل معلوم یشوی

فصل

ح یعنی اسم فاعل ثنا و اسم مفعول مثنی مهموز الفاء صحیح از باب فعل یفعل الامر

فرمودن ماضی معلوم امر امر او امرا الخ مستقبل معلوم یامر الخ چنانکه در صحیح دانسته شد ماضی

مجهول امر او امرا الخ مستقبل مجهول یؤمر یؤمران یؤمرون تا الخر امر حاضر او مر او مرا آخر

اصل او مر و مر بود دو همزه شد بود نداول مضموم و ثانی ساکن همزه ثانی منقلب واو شد ازضمه

واکر همزه اول مکسور باشد ثانی منقلب بیا می شود چنانکه ازآن ایمر یا ایمرا الخ امر حاضر ازین فعل ایکر

او بود واکر همزه اول مفتوح باشد دیم منقلب بالف می شود چنانکه در امر که اصلش أمر بود

مهموز العین صحیح الخ اداوا کردن شیر در بیشه ازین ازا را چون منع یمنع منعا و ازین اذر را

چون علم یعلم علما مهموز اللام صحیح از باب فعل یفعل الهنا کوا راشدن طعام هنا بهنا چون

منع یمنع منعا و هنا یهنا چون ضرب یضرب مهموز العین مثال از باب فعل یفعل الوء دزدیدن کرد

وادیا چون دعا یدعو مهموز اللام اجوف از باب فعل یفعل الجیء آمدن ماضی معلوم جا

معلوم یجیء امر حاضر جیء نهی لا یجیء اسم فاعل جاء اسم مفعول مجیء مهموز الفاء ناقص از باب

یفعل الی یأتی چون رمی یرمی در امر حاضر کوتاه اصلش ائتی بود همزه بر الف مکسوره ماقبل

قلب بیا شد ایتی شد مهموز العین لفیف مفروق از باب فعل یفعل الولء و عذکردن ولی یلی

چون وقی یقی امر حاضر ازیا او ای یا ایا این چون رمی اسم فاعل و الف اسم مفعول موقی مهموز الفاء لفیف

مقرون از باب فعل یفعل الاء جا کردن اوی یاوی چون طوی یطوی امر حاضر ایو تا الخر اسم فاعل

او اسم مفعول ماوی مهموز الفاء مضاعف هم از باب فعل یفعل حکم مضاعف دارد چون الاذ

بند ستدن جای بردن رفتن ازیاذ چون ضرب یضرب پس حکم مهموز لام حکم صحیح از باب دارد

فصل از باب فعل یفعل الذکشیدن ماضی معلوم مدمدا مدوا الخر اصل همد همدا بود

در حرف اصلی دریک کلمه ازین جنس ثقیل بود او تو لساکن کردند و در ثانی ادغام نمودند مدت شد

و در عدد ن و ما بعد او چون دال دویم ساکن بود بسکون لازم ادغام ممکن نبود ازینجهت بر حال

ماند ماضی مستقبل معلوم یمدون یمدان یمدون تا الخر اصل همد یمد یمدان بود حرکت دال اول را بمیم داده

دال ثانی ادغام نمودند یَمْدُدْنَ وتَمْدُدْنَ ادغام ممکن نبود چنانکه در یَمْدَدْنَ
معلوم شد مجهول ماضی مُدَّ مُدَّا مُدُّوا تا آخر مستقبل مجهول یُمَدُّ یُمَدَّانِ یُمَدُّونَ تا آخر
امر حاضر را در مفرد مذکر چهار وجه جایز است مُدَّ مُدَّا مُدُّوا مُدِّی مُدَّا مُدُدْنَ ودر مفرد امر غایب نیز خواه مذکر وخواه مؤنث
باشد همین چهار وجه جایز است چون لِیُمَدَّ لِیُمَدَّا لِیُمَدُّوا لِیُمَدُدْنَ بفک ادغام وبر این قیاس
حالتی چون لَا یُمَدَّ لَا یُمَدَّا لَا یُمَدُّوا لَا یُمَدُدْنَ وحال جحد چون لَمْ یُمَدَّ لَمْ یُمَدَّا لَمْ یُمَدُّوا لَمْ یُمَدُدْنَ

وصل از سه باب اصول اید از فَعَلَ یَفْعِلُ الفرق قرار کردن ماضی فرق مستقبل بفرق واز باب
فَعِلَ یَفْعَلُ البتہ نیکوئی کردن ماضی بتہ مستقبل بتہ واز باب فَعَلَ یَفْعُلُ چنانکه گذشت در
مَدَّ یَمُدُّ ودر امر حاضر واخوات وی افاید وباب ستہ وجه جایز است زیرا که ضمہ از برای
عین الفعل مستقبل بود ساقط شد ونون تاکید ثقیله مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُنَّ مُدْنَ مُدَّانِّ مُدُّنَّ
خفیفه مُدَّنْ مُدَّانْ مُدُنْ مُدِّنْ اسم فاعل مادان مادون مادة مادتان مادات ومواد اسم
مفعول مَمْدُودٌ ومَمْدُودَانِ ومَمْدُودُونَ **فصل** مصدر میمی واسم زمان واسم مکان بر وزن
ثلاثی مجرد یَفْعَلُ بر وزن مَفْعَلٌ اید چون مَشْرَبٌ بمعنی آشامیدن وزمان آشامیدن ومکان
آشامیدن واین فعل نیز هم چنین اید چون قَتَلَ یَقْتُلُ بمعنی کشتن بر زمان کشتن ومکان
کشتن است ودر چند کلمه اسم زمان ومکان بر وزن مَفْعِلٌ اید بکسر عین بخلاف قاعده قیاسی
چون مَطْلِعٌ ومَشْرِقٌ ومَغْرِبٌ ومَسْجِدٌ ومَسْقِطٌ ومَنْبِتٌ ومَفْرِقٌ ومَنْسِكٌ ومَجْزِرٌ ودر اینها
فتح هم جایز است واز یَفْعِلُ مصدر میمی مَفْعَلٌ اید بفتح ومکان وزمان بر وزن مَفْعِلٌ اید بکسر
چون مَجْلِسٌ واز مثال مطلقا خواه مضموم العین وخواه مکسور العین وخواه مفتوح العین همه بر وزن
مَفْعِلٌ اید بکسر عین چون مَوْضِعٌ ومَوْضِعٌ ومَوْجِلٌ ومَوْنِمٌ ومَيْسِرٌ واز ناقص مطلق بر وزن مَفْعَلٌ
بفتح عین چون مَرْمًى ومَرْضًى ومَرْمًى واز لفیف مفروق ومقرون واجوف وناقص اسم زمان
ومکان ومصدر میمی بر قیاس صحیح **وبدانکه** مِفْعَالٌ ومِفْعَلَةٌ بر آلت بود چون

مخیط و مفتاح و مفرد و فعلة بفتح فاء از ثلاثی مجرد برای مرة بود چون ضربة بمعنی یکبار
زدن است و فعلة بکسر فاء برای هیئت و چونکی فعل بود چون جلسة که بمعنی کیفیت
نشستن است و فعلة بضم فاء برای مقدار بود چون اکلة لقمة و فعالة برای چیزی بود که از فعل
ساقط شود چنانکه کناسة و قلامة و بدانکه از فعل ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و رباعی مزید فیه
مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان بر وزن اسم مفعول از باب باشد **فصل** بدانکه فعل یفعل
است بشرطیکه عین الفعل یا لام الفعل او حرف باشد از حروف حلق و آن شش است همزه و هاء و عین
و غین و حاء و خاء و واو در مثال یثب چون وضع یضع بضع سپس در مستقبلش زیرا که در اصل
یوضع بود واو افتاد چنانکه در یعد بعد از آن کسره را بدل بفتحه کردند از جهت ثقل حرف حلق
بخلاف وجل یوجل که واو باقیست بحال خود **فصل** نادر فعال از صحیح اکرم یکرم اکراما
اصل اکرم یاکرم بود همزه را الف ساختند زیرا که در اکرم متکلم وحده همزه جمع شدی بود با
سبب ثقل الف را حذف و در باقی الفاظ نیز الف را حذف برای طرد باب امر حاضر از باب اذا اصل
مستقبل بگیرند که ان یاکرم است و گویند که اکرم اکرما اکرموا تا آخر و باز همزه همزه قطعیه چون
متصل گردد بما قبل خود ساقط گردد چون ذکرم ثم اکرم و حکم نون تاکید ثقیله و خفیفه طریقی
است که دانسته شد اسم فاعل مکرم و اسم مفعول مکرم و فائده همزه باب افعال از برای تعدیه ثلاثی
مجرد لازم باشد چون ذهب زید و ذهب جلسة خلس و شاید که بمعنی دخول در وقت باشد
چون ضبح زید و اسفر زید یعنی داخل شدند بصبح و سفر و شاید که برای رسیدن چیزی بحالی
چون احصد الزرع و احصد النخل یعنی وقت درو کردن غله و چیدن خرما رسید و شاید
که بمعنی کثرت باشد چون اثمر و اجنی و شاید که بمعنی یافتن چیزی بر صفتی
باشد چون احمدت زیدا و وجدته محمودا یعنی او را پسندیدم و **فصل** مفاعلة از باب فعال
الایجاد کردن معنی مر مبدء اصلش او عاب بود واو ساکن را برای کسره ماقبل قلب بیا کردند
ایعاد شد عاضی معلوم او عد وعدا و عدوا تا آخر مستقبل معلوم یوعد مانند یضع مجهول او عد

بدانکه
حمزه در صدر
باب افعال مفتوح شود
و علت آنکه در ماضی مفتوح است
تا اینکه مشتبه نشود بمضارع قادر شد او را
و احوال و عکس نکرده بجهت آنست که ثقیلتر است
للازم آید چنانکه در الحلقة کرنت وضعه
تحلات است شرح

مجہول یوعَدُ امر حاضر اَوْعِدْ مثل اَکْرِمْ اسم فاعل مُوْعِدٌ اسم مفعول مُوْعَدٌ مثال یائے
الأجوف واوی منکر شدن ماضی معلوم اَجَرَ مستقبل معلوم یُوْجِرُ اسم فاعل مُوْجِرٌ اسم مفعول مُوْجَرٌ
اصل ایشان مُیْسِرٌ و مُیْسَرٌ بود یاء ساکن برائے مناسبت ضمہ ماقبل منقلب بواو شد اَجوف
واوی الاِقَامَۃ بپا داشتن ماضی معلوم اَقَامَ اَقَامَا اَقَامُوْا الخ اصل اَقَامَ اَقْوَمَ بود واو مفتوح
ماقبل وی حرف صحیح ساکن بود فتحہ او را بما قبل دادند واو در موضع حرکت بود بما قبل مفتوح
قلب بالف کردند اَقَامَ شد و در اَقَمْنَ تا آخر الف بالقاء ساکنین بیفتاد ماضی مجہول اُقِیْمَ اُقِیْمَا اُقِیْمُوْا
تا آخر اصل اُقْوِمَ بود کسرہ واو را بما قبل دادند واو را قلب بیا کردند اُقِیْمَ شد و در اُقِمْنَ تا آخر
یاء بالقاء ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم یُقِیْمُ یُقِیْمَانِ یُقِیْمُوْنَ تا آخر اصل یُقْوِمُ بود کسرہ
واو را بما قبل دادند و بر اے کسرہ ماقبل منقلب بیاء شد یُقِیْمُ شد و در یُقِمْنَ و تُقِمْنَ یاء بالقاء
ساکنین بیفتاد مستقبل مجہول یُقَامُ یُقَامَانِ یُقَامُوْنَ تا آخر اصل یُقْوَمُ بود فتحہ واو را
قبل دادند واو را قلب بالف کردند یُقَامُ شد و در یُقَمْنَ و تُقَمْنَ الف بالقاء ساکنین بیفتاد
امر حاضر اَقِمْ اَقِیْمَا اَقِیْمُوْا اَقِمْنَ نون تاکید ثقیلہ اَقِیْمَنَّ اَقِیْمَانِّ اَقِیْمُنَّ
اَقِمْنَانِّ نون خفیفہ اَقِیْمَنْ اَقِیْمَانِ اَقِیْمُنْ اسم فاعل مُقِیْمٌ تا آخر اصل مُقَیِّمٌ مقوم بود علامت
قیاس یُقِیْمُ اسم مفعول مُقَامٌ اصل مُقَامٌ مقوم بود علامت قیاس یُقْوَمُ نہی لَا یُقِمْ لَا یُقِیْمَا لَا
یُقِیْمُوْا تا آخر جحد لَمْ یُقِمْ لَمْ یُقِیْمَا لَمْ یُقِیْمُوْا نفی لَا یُقِیْمُ استفہام هَلْ یُقِیْمُ تا آخر و اِقَامَۃ در اصل اِقْوَامٌ
بود فتحہ واو را نقل کردند بما قبل دادند و متحرک الاصل ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند القاء
ساکنین شد الف بالقاء ساکنین بیفتاد اِقَامَۃ شد عوض محذوف تاء مصدریہ در آخر ش در
آوردند اِقَامَۃ شد اجوف یائے الإطَارَۃ پرانیدن و پریدن ماضی معلوم اَطَارَ مستقبل
یَطِیْرُ امر حاضر اُطِرْ نہی لَا یَطِرْ اسم فاعل طَیِّرٌ اسم مفعول مَطَارٌ ناقص واوی الإرْضَاء
خوشنود کردانیدن اَرْضَی یُرْضِی اِرْضَاءً اَلْمَرْضِیُّ اَلْمَرْضَاۃُ اَرْضِ لَا تَرْضَ نون ثقیلہ اَرْضَیَنَّ نون
خفیفہ اَرْضَیَنْ اِرْضَاءً در اصل اِرْضَاوٌ بود واو واقع شد بود در آخر بعد از الف زائدہ

منقلب کشته همزه دهم چنین خار هر او ویله کرده اخر بعد از الف زائده باشد چون
کساء و رداء که اصل کساو و رداو بوده است **لفیف مفروق** الایجاء سوده کردن سم
ستور ان وجی یوجی ایجاء الموجی الوجی اوج لانوج **لفیف مقرون** الاهواء ضد
کردن هوی یهوی هواء المهوی المهوی هوالتهوی **معتل** العفاء الاحتباء دوست داشتن
سبب بخشیدن حبا فالمحب احب احبب احبب لاتحب لاتحب **مهموز** الفاء
ایمن بکسر میم من یؤمن ایمانا اصل ایمانا ایمانا بود دو همزه جمع شدند زیادت کلمه
ساکن و نامکسور بود قلب بیا کردند ایمانا شد و در امن قلب بالف کردند و در او من قلب
جو کردند چنانچه در ما تقدم گذشت در یؤمن و مؤمن قلب همزه بواو جایز است امر حاضر
من امن امنوا نون ثقیله امنن امنان امنن تا اخر نون خفیفه امنن امنن امنن اسم فاعل مؤمن
اسم مفعول مؤمن **تا بتفعیل** این باب برای تکثیر بود چون فتح الباب و فتحت الابواب
وماتت الابل و موتت لا تبال و او برای مبالغه نیز اید چون صرح هو بیاشد صرح سیلان
شد و او برای تعدیه اید چون فرح زید و فرحته و او برای نسبت اید چون فسقته و کفرته
یعنی او را نسبت دادم بفسق و نسبت دادم بکفر و مصدر این باب بر وزن تفعیل اید و بر وزن
فعال نیز اید چون کذبوا بایاتنا کذابا و بر وزن تفعلة و فعال هم اید چون بصرة و سلاما
و کلاما و ذاهاب و صحیح و مثال و اجوف و مضاعف این باب بر یک قیاس است **ناقص یائی**
از باب تفعیل شی بشی تشییئا المشیئ من الاشیاء و مصدر وی دائما بر وزن تفعلة اید و
گاه باشد که بر وزن تفعیل اید بحسب مضی و ده چون شعر فهی تنزی دلوها تنزیا کما تنزی
شهلة صبیا و همو نهر باب هیجر صحیح این باب باشد چنانکه دانستی شد و لفیف مفروق و
مقرون حکم ناقص دارد چون وصی یوصی توصیة و طوی یطوی تطویة **باب مفاعلة**
اصل این باب آنست که در میان دو کس باشد یعنی هر یک بدیگری آن کند که دیگری با او
چنین کند لکن یکی در لفظ فاعل و دیگری مفعول باشد چون ضارب زید عمرا و شاید که

بین شین نباشد چون نافرت ذهراً و عاقبتُ اللصَّ و مصدر اینباب بر وزن مفاعلة قتالاً
و ضیالاً آید چون قاتل یقاتل مقاتلة و قتالاً و قیتالاً و صحیح و مثال واجوف اینباب بر یک قیاس
آید چون ضارب و واعد و قاول **ناقص یائی** المرامأة بایکدیگر انداختن زامی بین امی مرامیاً
المرامی المرامی رامِ لازم و لفیف همچون ناقص و مهموز هر باب همچون صحیح اند باب است **عفا**
المخابثة و الحجاب بایکدیگر دوستی کردن خابَ یخابُ مجهولاً حوبةً یخابُ اصل معلوم یخابِ
و اصل مجهول یخابَ بود بعد از ادغام هر دو یک شکل مکرر جمع مؤنث غایب و خطاب چون
یخابِنَ و تخابِنَ و هم چنین اسم فاعل و مفعول بر یک صورت اند در لفظ چون تخابٌ لکن در تقدیر
مختلف اند اصل فاعل متخابِبٌ و اصل مفعول متخابَبٌ بود امر حاضر خابَ خابِ فهی لا یخابُ
لا یخابِ ایخابِ بابِ **تفاعل** اینباب برای مطاوعهٔ فعل است چون جمعتُه فاجتمع و
کسرته فانکسر و معنی مطاوعه انست که پسر از ان فعل را قبول کند و ممنع نشود چون کسرتُ الکوزَ
فانکسر یعنی شکستم من کوزه را پس او قبول شکستن کرد و شاید که بی اثر باشد چون مانعتُه
تفاعل چون اختصم زیدٌ و عمروٌ و بمعنی فعل باشد چون جذبتُه فاجتذب **مثال واوی**
الاتهاب بقوة هبه کردن اتهبَ یتهبُ اتهاباً المتهبُ المتهبِ اتهبْ لا یتهبْ اصل او تهبَ
یوتهبُ اوتهبْ بابِ وجد و قلب بتا کردند و تا را در تا ادغام کردند و کاه باشد که گویند
یتهبُ یا تعدیا یتهادُ **مثال یائی** الیسر یا یسر بالیاء و الیسر بکسر الیاء الیسر لا یتیسر
اجتزاوی الاجتیاب قطع کردن بیابان اجتاب یجتابُ اجتیاباً اسم فاعل و اسم مفعول
مجتابٌ لکن اسم فاعل در اصل مجتوِبٌ و اسم مفعول مجتوَبٌ بود امر حاضر اجتبْ اجتیاباً اجتابا
لفظ ماضی و امر و هم مشتبه شدند در تثنیه و جمع لکن اصل ماضی اجتوَیا اجتوَیوا بود و صل
امر اجتوِیا اجتوِیوا مجهول ماضی اجتیبَ اصل اجتوِبَ بود کسره و او را بما قبل دادند بعد از ان
حرکت ما قبل را و قلب بیا شد **وزن اجوفی** یائی کوئی الاختیار بر کسرین ماضی معلوم اختارَ
الخ مستقبل معلوم یختارُ و در ماضی مجهول کوئی اختیرَ اصلش اختیِرَ بود کسره یا را بما قبل دادند

در اصل یخابِبه
بود واو را بر عرش
واو شد بعد از عمل کرد و یخ
عمل کرد و الف را حذف عمل کرد و در عرش
حرکت او را بعد از سلب حرکت ما قبل
تابع حرکت ما قبل شد آخر شد یعنی
برگزیده شده است کسی مرد
نایب در زمان گذشته
مسند ح

استوجب لایستوجب بر قیاس عجم اجوف واوی الاستقامة راست شدن استقام
یستقیم استقامة المستقیم المستقام استقم لایستقیم بر قیاس اقام یقیم اقامة ناقص یائی
الاستحیاء خجل شدن استحی یستحیی استحیاء الفیف مفروق الاستحیاء شرم داشتن
استحیی یستحیی استحیاء فهو مستحیی وذلک مستحیی استحی لایستحی وشاید که گویند استحی
یستحی استحاء فهو مستح وذلک مستحی امر استح نهی لایستح ودر حی جایز است که ادغام
کند وگویند حی حیا حیوا تا اخر ناقص عفف الاستتباب تمام شدن استتب یستتب استتبابا
اسم فاعل مستتب ومفعول مستتب امر حاضر استتب استتب نهی لایستتب بر قیاس باب
امر غائب نهی مجرد وباب تفعل اینباب مطاوعه فعل باشد چون قطعته فتقطع وبمعنی تکلف
وتشبه نیز اید چون تحلم وتزهد بمعنی مهلت اید چون تجرع وچون در مستقبل باب تفعل
وتفاعل وتفعلل دو تا جمع شود جایز باشد که یکی را بیندازند چون تنزل الملئکة وتنزاور
کهفهم وتصدی ناقص یائی تمنی یتمنی تمنیا اصل مصدر تمنیا بود ضمه را بجهت یا بدل
بکسره کردند تمنیا شد اسم فاعل متمن اسم مفعول متمنی امر حاضر تمن نهی لایتمن مجرد لم
یتمن قصص عفف التحب دوستی نمودن تحبب یتحبب المتحبب المتحب تحبب التحبب
بر قیاس صحیح باب تفاعل اصل اینباب اثنت که میان دو کس باشد همچنانکه در باب
مفاعله لکن اینجا مجموع بحسب صورت فاعل باشند چون تضاربت زید وعمرو ودر مفاعله
بحسب صورت یکی فاعل باشد ودیگری مفعول وشاید که بمعنی اظهار چیزی باشد که آنچیز
حاصل نباشد چون تجاهل زید وتمارض عمرو یعنی جهل وبیماری را اشکار کرد وحال انکه
جاهل وبیمار نبود وشاید که بمعنی افعال اید چون تساقط ای اسقط کقوله تساقط علیک
رطبا جنیا ان تسقط ناقص واوی التضابی خصومت باری کردن تضابی یتضابی
تضابیا ضمه در مصدر بدل بکسره شد چنانکه در باب تفعل گذشت المتضابی المتضابی
تضاب لایتضاب ناقص یائی التراءی بایکدیگر نمودن تراءی یتراءی ترائیا بر قیاس

تحبب

لم یتمن در اصل یتمنی بود لم جازمه بر سر ان داخل شد
لفظا حمل کردند بر مضی حمل کرد و آنرا لفظا حمل کردند
از آنجا نیز لم یتمن شد و مضی حمل کردند

فصل تحاب یکدیگر را دوست داشتن تحابّ یتحابّ تحابباً فهو متحابّ و ذلک متحاب امر حاضر تحابّ تحابب نهی لا یتحابّ لا یتحابب و بر این قیاس بود بحذو امر غائب و در اینجا ماضی و امر این صورتند لکن فرق قرائن است **فصل** بدانکه فاء الفعل در باب تفعل و تفاعل هر کاه یکی از نه حرف باشد که تاء و ثاء و دال و ذال و زاء و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا است و با باشد که تاء را از جنس فاء کند و سا کن نمایند و در فا ادغام کنند و هر جا که اول ساکن باشد همزهٔ وصل در اورند پس در تظهّر یتظهّر تظهّراً فهو متظهّر و ذلک متظهّر کوئی اِظَّهَرَ یَظَّهَّرُ اظَّهِّرْ اظَّهَّراً فهو مظّهّر و ذلک مظّهّر و در تدارک یتدارک تدارکاً فهو متدارِک و ذلک متدارَک کوئی اِدَّارَکَ یَدَّارِکُ اِدَّارِکْ اِدَّارُکاً فهو مُدَّارِکٌ و ذلک مُدَّارَکٌ و در قرآن مجید امداد است المزمل والمدثر واتیتنّ فاذاراتم فیها و بر این قیاس بود اثّرب یثّرب اِثَّرُباً فهو مثّرِب و ذلک مثّرَب و اتابع یتابع اِتَّابُعاً و اتّبَتَ یتّبِتُ اِتَّبِتْ اِتَّبُتاً و اِتَّاقَلَ یتّاقل اِتَّاقُلاً و اِدَّثَرَ یدّثر اِدَّثُراً و اِدَّارَکَ چنانکه گذشت و اِذَّکَّرَ یذّکّر اِذَّکُّراً و اِذَّابَحَ یذّابح اِذَّابُحاً و اِزَّمَّلَ یزّمّل اِزَّمُّلاً و اِزَّاوَرَ یزّاور اِزَّاوُراً و اِتَّرَعَ یتّرع اِتَّرُعاً و اِشَّارَعَ یشّارع اِشَّارُعاً و اِشَّجَّعَ یشّجّع اِشَّجُّعاً و اِشَّاعَرَ یشّاعر اِشَّاعُراً و اِضَّعَّدَ یضّعّد اِضَّعُّداً و اِصَّاعَدَ یصّاعد اِصَّاعُداً و اِضَّرَّعَ یضّرّع اِضَّرُّعاً و اِصَّانَعَ یصّانع اِصَّانُعاً و اِطَّهَّرَ چنانکه گذشت و اِطَّابَقَ یطّابق اِطَّابُقاً و اِظَّرَّفَ یظّرّف اِظَّرُّفاً و اِطَّهَّرَ یظّهّر اِظَّهُّراً و اِظَّاهَرَ یظّاهر اِظَّاهُراً **فصل** بدانکه عین الفعل در باب افتعال چون یکی از این پانزده حرف باشد روا بود که تاء افتعال را ساکن سازند و در عین ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فاء و تاء بعضی حرکت تاء را بر فاء دهند و در اخصم یخصم اختصاماً چنین گویند خصم یخصم خصاماً فهو خصم و ذلک مخصم امر حاضر مخصم و بعضی فاء را حرکت نکسره دهند گویند خصم یخصم خصاماً **باب افعلال** الاحمرار سرخ شدن احمرّ یحمرّ احمراراً فهو و ذلک محمرّ مجهول ماضی احمرّ مستقبل مجهول یحمرّ امر حاضر احمرّ احمرّ احمراراً و در مجرد بر این قیاس است **باب افعیلال** الاحمیرار احمارّ یحمارّ احمیراراً اسم فاعل و اسم مفعول

اخیر در اصل تطهّر بود و وقف را الف شد باب تفعّل
طا واقع شد و بود طا حرف است از حروف مستعلیه
مطبقه و تا منقوطه حرف است از حروف مهموسه منفتحه
میان ایشان
تا فتحه و تا فرو نرود
تا منقوطه در قلب بطا نرود
کردیم ظطهّر شد اجتماع حرفین متجا
نسین شد طا او را ساکن کردیم ابتدا نشاید
شد چون ابتدا بسکون محال است همزه وصل میکنیم
قبل از (الف) موزیم (الف) و (راء) و (دال) و (راء) دوم
(الف) و (راء) و (دال) و (راء) دوم الف شد یجیء
(الف) و (راء) و (دال) واقع شده بود یکی را بیفکندند
قبل از (الف) و (راء) و (دال) واقع شده بود یکی را بیفکندند
قبل از (الف) و (راء) و (دال) واقع شده بود یکی را بیفکندند
افتعل چون یکی از این پانزده حرف باشد
میانه خ و صاد در همه صورت کرد و سا کن در یکجا
جمع نشد قاعده آنست که دو ساکن
کوک نمیدهند و ما هم نمیکنیم
دادیم و لقب کردیم
کسره را بی قید
کرخا
بشنو و زنانی در خانه نمودیم احمیم شد بجهة حرکت
بیان ما از همزه مستغنی شدیم خصم شد سترح

افشر بمعنی خذ کردادر افشریره سرخ
اجلوزدر
دراصل جلز بود
فعل ثلاثی مجرد بود خواستیم
کہ فعل ثلاثی مزید فیہ پیش کردانیم
بر ابواب بجوال قاعدہ باب افعوال را بر
وی جاری کردیم وقاعدہ باب افعوال آن بود کہ

باب افعلال

افشعر بدانکہ باب افعلال در ثلاثی مزید فیہ امد است چون اقعنسس یقعنس اقعنسس
کہ حروف اصولش قعس است ما فعولل نیز امد است چون اجلوذ یجلوذ اجلوذا و افعیال نیز
امد است چون اعشوشب یعشوشب اعشیشابا و افعلی نیز امد است چون اسلنقی یسلنقی اسلنقاء

بدانکہ مجموع همزها کہ در اول ماضی ثلاثی مزید فیہ در باعی مزید فیہ است همزۂ وصل است
کہ در درج کلام بیفتد وهمچنین همزها ئیکہ در اول مصدرها و امرهاے این ابواب است الا
همزۂ باب افعال کہ همزۂ قطع است و ساقط نمیشود در درج کلام نہ در ماضی و نہ در امر و نہ در
مصدر **فصل** بدانکہ ذہب را چون ببناء معلوم کنی چنان کوئی ذہب یذہب بذہبا اذہب
بذہبا ذہب یذہبان اذہبا ذہبن یذہبن اذہبن ذہبت یذہبین اذہبی ذہبتما یذہبان اذہبا
ذہبتم یذہبون اذہبوا ذہبتن یذہبن اذہبن ذہبت یذہبین اذہبی ذہبتما یذہبان اذہبا
ذہبتم یذہبون اذہبوا ذہبت یذہبین اذہبی ذہبتما یذہبان اذہبا ذہبتم یذہبون اذہبوا
ذہبن یذہبن اذہبن

هذا كتاب التصريف

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان التصريف في اللغة التغيير وفي اصطلاحهم تحويل الاصل الواحد الى امثلة مختلفة المعاني لمعان لا تحصل الا بها كالماضي والمضارع والامر والمصدر واسم الفاعل واسم المفعول وامثالها وهو علم بأصول يعرف بها احوال ابنية الكلمة التي ليست باعراب ولا بناء وانما قلنا ليست باعراب ولا بناء لان الاعراب والبناء هو ان يكون آخر الكلمة على حالة واحدة او على حالات مخصوصة لاجل العامل وهذا ليس كذلك وانما قلنا احوال ابنية الكلمة لان الكلمة لا تخلو اما ان تكون اسما او فعلا او حرفا والتصريف لا يتعلق بالحرف وانما قلنا التي ليست باعراب ولا بناء لان الكلمة قد تتغير بالاعراب والبناء ولكن ذلك ليس بتصريف وانما قلنا لمعان لان الكلمة قد تتغير لمعنى كالتصغير والتكسير وانما قلنا لا تحصل الا بها لان الكلمة قد تتغير لمعنى ولكن ذلك المعنى يحصل بكلمة اخرى كالتثنية والجمع فانهما يحصلان بزيادة الالف والنون او الواو والنون او الالف والتاء او الواو والتاء على ما سيجيء بيانه في موضعه ان شاء الله تعالى

والكلمة على ثلاثة اقسام اسم وفعل وحرف لانها اما ان تدل على معنى في نفسها او لا تدل والاول هو الاسم والثاني اما ان يقترن احد الازمنة الثلاثة به او لا يقترن والاول هو الفعل والثاني هو الحرف

والاسم على ضربين متمكن وغير متمكن فالمتمكن هو الذي يكون معربا في جميع احواله او مبنيا في جميع احواله او معربا في بعض احواله ومبنيا في بعضها وغير المتمكن هو الذي لا يكون معربا في جميع احواله ولا مبنيا في جميع احواله ولا معربا في بعض احواله ومبنيا في بعضها

والفعل على ثلاثة اضرب ماض ومضارع وامر والماضي هو ما يدل على حدث وقع في الزمان الذي قبل زمانك والمضارع هو ما يدل على حدث وقع في الزمان الذي يقع فيه والامر هو ما يدل على حدث في الزمان الذي يأتي بعد زمانك

والحرف على ضربين عامل وغير عامل فالعامل هو الذي يختص بالدخول على الاسم او الفعل او عليهما جميعا فيؤثر فيه الجر او الرفع او النصب او الجزم وغير العامل هو الذي لا يختص بالدخول على شيء من ذلك

والاسم على ثلاثة اضرب ظاهر ومضمر ومبهم فالظاهر هو الذي يدل على مسمى بعينه من غير احتياج الى غيره والمضمر هو الذي يدل على مسمى بعينه لاحتياجه الى غيره والمبهم هو الذي يدل على مسمى بعينه لاحتياجه الى غيره

وفاعل نحو فاتل يقاتل مقاتلة وقتالا وقتلت الا الثلثي ما كان ماضيه على خمسة احرف

اما اول الثلثي مثل تفعل نحو تكسر يتكسر تكسرا وتفاعل تباعد يتباعد تباعدا وافتعل

اول الهمزة مثل انفعل نحو انقطع ينقطع انقطاعا وافتعل نحو اجتمع يجتمع اجتماعا وافعل

نحو احمر يحمر احمرارا الثالثي ما كان ماضيه على ستة احرف مثل استفعل نحو استخرج

يستخرج استخراجا وافعال نحو احمار يحمار احميرارا وافعوعل نحو اعشوشب يعشوشب

اعشيشابا وافعول نحو اجلوذ يجلوذ اجلواذا وافعلل نحو اقشعر يقشعر اقشعرارا

وافعلل نحو اسلنقى يسلنقي اسلنقاء واما الرباعي المزيد فيه وهو مثل تفعلل كتدحرج

يتدحرج وافعنلل نحو اقشنصر يقشنصر اقشنصارا واما بنيه الفعل اما معتدة وهو الفعل

يتعدى من الفاعل الى المفعول به كقولك ضربت زيدا ويسمى ايضا واقعا ومجاوزا

متعد هو الفعل الذي يتعدى الفاعل نحو ضرب زيد عمرا ويسمى ايضا واقعا ومجاوزا

في ثلاثي المجرد بتضعيف العين او الهمزة كقولك فحمت الخشبة وبحرت البحر

نحو فحمت بحرت واما المتعدي بحرف او حرفين فنحو مررت بزيد وانطلقت به

الا ان الماضي قد يكون مكسور البدا في بعض اللغات واما المضارع فهو

صيغة العين ... لغتين ... صيغة

ذلك ما يجاب عن ماذا

ان الله تعالى

صارت

احدى الزوائد الاربع وهي الهمزة والنون والياء والتاء يجمعها أنيْتَ أو تأنيْ

فالهمزة للمتكلم وحده والنون له اذا كان معه غيره والتاء للمخاطب مفردا او مثنى او مجموعا

مذكرا كان او مؤنثا والغائبة المفردة المؤنثة هاء والياء للغائب المذكر مفردا او مثنى او مجموعا

ولجمع المؤنث الغائبة وهذا يصلح للحال والاستقبال تقول يفعل الان ويفعل غدا

ويفعل غدا ويفعل مستقبلا فاذا ادخلت عليه السين او سوف قلت سيفعل او سوف يفعل

ويختص بمان الاستقبال فاذا ادخلت عليه اللام المفتوحة اختص بمان الحال كقولك ليفعل وفي

الشر ليأتي ليحزنني ان تذهبوا به والمبني للفاعل منه ما كان حرف المضارعة منه مفتوحا الا

ما كان ماضيه على اربعة احرف فان حرف المضارعة منه يكون مضموما ابدا نحو يدحرج ويكرم

ويقرطس ويقاتل وعلامة هذه الاربعة للفاعل كون الحرف الذي قبل آخره مكسورا ابدا نحو

يفعل يضرب يضربان يضربون الخ وقس على هذا يضرب ويعلم ويدحرج ويكرم ويقاتل ويقرطس

ويتكسر ويتباعد ويتقطع ويتجمع ويتحمر ويتجاور ويستخرج ويعشوشب ويقعنس ويستمنى

مما خرج ويخرنج ويقشعر والمبني للمفعول منه ما كان حرف المضارعة منه مضموما وما قبل آخره

مفتوح نحو يضرب ويدحرج ويكرم ويقاتل ويقرطس ويستخرج واعلم انه يدل على الفعل

المضارع عاملا الثاني فلا تغير لصيغته تقول لن يضرب لن يضربا لن يضربوا ولم يضرب

ما يضرب لم يضربا الخ ويدخل الجازم فيحذف منه حرف الواحد ونون التثنية والجمع

حذف الحاصلة ولا يحذف من آخر المؤنث شيء كالواو في جمع المذكر فتقول لم يكن كما لم

تقول لم يضرب لم يضربا الخ ويدخل الناصب فيبدل من الضمة فتحة ويسقط النونات نحو

وزجاه ويعيش فتقول لن يضرب لن يضربا الخ ومن الجواب بلام الامر فتقول في امر الغائب

ليضرب ليضربا ليضربوا لتضرب ليضربن وكذلك يضرب وليعلم وليدخرج وخبرها وضمنا

وتفعلان ويفعلون وتفعلين ويفعلن وتفعلان ويفعلان وتفعلون ويا تفعلين

الا اذا اتصل بها نون التوكيد الخفيفة او الثقيلة فانها تبنى على الفتح

اذا كان فعل الواحد الغائبة ويضم اذا كان فعل جماعة الذكور ويكسر اذا كان فعل

الواحدة المخاطبة نحو قول في امر الغائبة وكذا بالنون التقيلة ليضربن ليضربان ليضربنان

لتضربن لتضربان ولتضربنان وبالخفيفة ليضربن ليضربان ليضربنان وفي امر المخاطبة وكذا بالثقيلة

اضربن واضربان واضربنان اضربن اضربا اضربنا اضربن اضربان اضربنان وفي

هذا شارع في ذكر اسم الفاعل والمفعول من الثلاثي المجرد فاسم الفاعل

على وزن فاعل من ناصر ناصران ناصرون ناصرة ناصرتان ناصرات وناصرن واسم المفعول

على مفعول نحو منصور منصوران منصورون منصورة منصورتان منصورات ومناصر وتقول

مررت برجل منصور ومررت برجلين منصورين ومررت برجال منصورين ومررت بامرأة منصورة

ومررت بامرأتين منصورتين ومررت بنساء منصورات ويجمع ويذكر ويؤنث

ويعرب بالحرف الا اسم المفعول وفعيل قد يجيء بمعنى الفاعل كالرحيم بمعنى الراحم

وبمعنى المفعول كالقتيل بمعنى المقتول واما ما زاد على الثلاثة فالضابط فيه ان يضع في مضارعه

لمتكلم وحده حرف المضارعة ويكسر ما قبل آخره ليصير اسم الفاعل ويفتح في اسم المفعول

نحو يكرم ويمتزج ويمتدح ويستخرج ويدلبسوا لفظ الفاعل والمفعول في

بعض او ضع كحاب ومختار ومضطر ومعتد ومنصب ومنصب فيه ومنجاب فيه

منجاب عنه وتختلف في التقدير فصل المصادر يقال له الاصم هو من الثلاثي المجرد و

المزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس واحد كرد واعد فان اصلهما رددا واعدد وما عدد هو من

ما كان فاؤه ولامه الاولى من جنس واحد وكان عينه ولامه الثانية ويقال له المطابق ايضا نحو

زلزل زلزالا وزلزلة وزلزالا وانما الحق الصاعف بالمثلث لان حرف التضعيف يلحقها الابدال كقولهم

أصلين بمعنى أطلب ويلحقه الحذف كقولهم مَسْتُ وظَلْتُ بفتح اللام وكسرها واحتج لمن
مَسِسْتُ وظَلِلْتُ ولمن ظَلْتُ بالمضارع فيلحقه الادغام وهو إن تكن الأول منه ساكنا
ويبقى الأول مدغما والثاني مدغما فيه وذلك واجب في نحو مَدَّ يَمُدُّ وعَدَّ يَعُدُّ وانفَدَّ
وإعْدَدْ يَعْتَدُّ واسْوَدَّ يَسْوَدُّ واسْتَعَدَّ يَسْتَعِدُّ واطَّانَّ يَطَّانُّ وعَمَادَّ يَمَادُّ وكذا لهذه
الافعال إذا بنيتها للمفعول نحو مُدَّ وعُدَّ واسْتُعِدَّ واطُّنَّ وعُمَادَّ وكذا نظائرها وفي نحو
مصدا وكان إذا اتصل بالفعل ألف الضمير أو واو الضمير أو ياؤه نحو مُدَّا ومُدُّوا ومُدِّي وفي
نحو مَدَدْتُ ومَدَدْنا ومَدَدْنَ إلى عَدَدْتُ ويَمْدُدْنَ وامْدُدْنَ ولا تَمْدُدْنَ وحاجّ
إذا دخل الجازم على فعل الواحد فإن كان مكسور العين كيفر أو مفتوحها كيخف تقول لم يَفِرَّ
ولم يَخَفَّ ولم يَعْضَّ بكسر اللام وفتحها ولم يَفِرَّ ولم يَعْضَّ بفك الادغام هذا حكم الجزم
ويجوز إن كان العين منه مضموما فيجوز في الحركات الثلث مع الادغام وفكه فتقول لم يَمْدُدْ
بحركات الدال ولم يَمْدُدْ بفك الادغام وهكذا حكم الامر فتقول فِرَّ وعُضَّ بكسر اللام وفتحها
وافْرُرْ واعْضُضْ وهكذا بحركات الدال وامْدُدْ وتقول في اسم الفاعل مادٌّ ماذَّانِ ماذُّونَ
ماذَّةٌ ماذَّتانِ ماذَّاتٌ وعَوَّادٌ والمفعول ممدود كمضروب فصل المعتل هو ما كان
احد اصوله حرف علة وهي الواو والياء الالف فتحي حروف المد واللين والالف تكون
منقلبة عن واو أو ياء وانواعه سبعة الاول المعتل الفاء وتوالي المثال الماثل المعتل
في احتمال الحركات الثلث الواو فحذف من الفعل المضارع الذي يكون على يَفْعِلُ بكسر العين و
مصدره الذي على فِعْلَةٍ وتسلم في سائر تصاريفه تقول وَعَدَ يَعِدُ عِدَةً ووَعْدًا وهو ذاهب
وذاك موعود وهذا يَعِدُ وكل وَعْيٍ مِقَةٌ فإذا أزيلت كسرة ما بعدها أعيدت
الواو والمحذوفة نحو لم يَوْعِدْ وشذ في يَفْعَلُ بالفتح كوَجِلَ يَوْجَلُ لأجل فتحة الواو ياء

يَصُنْ لَمْ يَصُونُوا لَمْ يَصُنْ لَمْ تَصُنْ وَالْمَ يَصُنْ الخ وكذا الباقي لَمْ يَبِعْ لَمْ يَبِيعَا
لَمْ يَبِيعُوا لَمْ تَخَفْ لَمْ تَخَافِي لَمْ يَخَافَا لَمْ يَخَفْنَ وقِسْ عليه الأمر نحو صُنْ صُونَا صُونُوا صُونِي صُونَا
صُنْ وبالتأكيد صُونَنَّ صُونَانِّ صُونُنَّ صُونَانِّ صُنَانِّ وبِعْ بِيعَا بِيعُوا بِيعِي بِيعَا بِعْنَ
وخَفْ خافَا خَفْنَ وبالتأكيد بِيعَنَّ وخافَنَّ ومزيد الثلاثي لا يعمل منه الأمر بحذف
وهل إجابٍ يجب إجابةٌ واستقام يستقام استقامةً وانقاد ينقاد انقيادًا واختار
يختار اختيارًا وأذابها للمفعول قل أجيبَ إجابٍ واستقيم يستقام واتقيد ينقاد
واختير يختار والأمر منها أجيبا أجيبوا واستقيمي استقيما وانقدن انقادا واختر
اختارا واصحُ نحو قُلْ وقالا وقُلْنَ وقُلَّ وقُولَا وقُلْنَ وسايِرْ وسَايِرَا وسُودَّ
واسْوادَّ واسْوَدَّا واسْوَدُّوا واسْوَدِّي واسْوَدَّا واسْوَدِدْنَ وكذا سايِرْ بقيتها واسم الفاعل من الثلاثي المجرد يعمل
كصائنٍ وبائعٍ ومن المزيد فيه يعمل بما أعمل به المضارع كمجيبٍ ومستقيمٍ ومنقادٍ ومختارٍ
واسم المفعول من الثلاثي المجرد يعمل بالنقل والحذف كمَصُونٍ ومَبِيعٍ والمحذوف واوه مفعولٌ
عند سيبويه وبين الفعل عند أبي الحسن الأخفش وبعض تميم يشبهون الياء فيقولون مَبُوعٌ
ومن المزيد فيه يعمل بالنقل والقلب كاسم فعله كمُجابٍ ومُسْتَقامٍ ومُنْقادٍ ومُخْتارٍ
الثالث المعتل اللام وهو قسمان الناقص وذو الأربعة لكون ماضيه على أربعة أحرف
إذا أخبرت عن نفسك نحو غَزَوْتُ ورَمَيْتُ فالمجرد تقلب فيه الواو والياء ألفًا إذا تحركتا
وانفتح ما قبلهما كغَزَا ورَمَى وعَصَا ودَجَا وكذلك الفعل الزائد على الثلاثة كأعطى و
اشترى واستقصى وكذا اسم المفعول كالمعطى والمشترى والمستقصى وكذا إذا انضم
ما قبلهما كأنت تعطي وتغزو وترمي وأما الماضي فتحذف اللام منه في
الأمثال فعلوا بطًا وفي مثال فعلت وفعلتا إذا انفتح ما قبلها وتثبت في غيرها فتقول

ارضوا ارضى ارضيا ارضين واذا ادخلت عليها نون التاكيد اعدت اللام المحذوفة فتقول

اغزون اغزان اغزين واضين واسم الفاعل منها غازٍ غازيان غازون غازيات

غازيات وغوازٍ وكذلك رامٍ وقاضٍ واصل غازٍ غازِوٌ فقلبت الواو ياء لنطرفها وانكسار ما

قبلها كما قلبت في غزي ثم قالوا غازية لان التاء فرع المذكر والتاء طارية وتقول في المعتل

من الواو غزوت ومن الياء رميت فتقلب الواو ياء وتكسر ما قبلها لان الواو والياء اذا

اجتمعتا في كلمة واحدة والاولى منهما ساكنة تقلب الواو ياء وتدغم الياء في الياء وتقول في فعل

من الواو عدة ومن الياء بغى وفي فعل من الواو صية ومن الياء ستية والمرة منه

واوه ياء لان كل واو وقعت بعد ضما عادا لم يكن ما قبلها ضموما تقلب ياء فتقول اعطى

واعتدى يعتدي واستولى يستولي وتقول مع الضمير اعطيت واعتديت واستوليت

وكذلك التثنية والجمع الرابع للمعتل العين والام ويقال له اللفيف المقرون

فتقول شوى يشوي شيا مثل مشى يمشي مشيا وقوى يقوى قوة وقوي يقوى قويا مثل

رضي يرضى رضيا فهو رضيان وامرأة رضى مثل عطشان وعطشى وارضى كاعطى واحيى كرضي

وحيي يحيى حيوة فهو حي وحيا وحيا وحيوا وحيوانا فهو حيان وهو حيوان

ورضوا ارضى كارضوا واحيى يحيى كاعطى يعطي اعطاية واستحيى يستحيي

استحياء ومن الناس من يقول حيي يحيا مثل رضي يرضى وهذا كما قالوا في الذي

الذيا وقد ذكرنا في الياءات ان يقال له المنقوص المفرود

فقد قلت في الثاني والعشرين قد آن قد قيا قد بي قد لحيف قد قين قد فن وتقول في يحيى

توحركت الياء وانفتح ما قبلها وانقلبت الف والعين كبين في سمك يقود

لموتث فرع لمذكر يكون الموت في ما هو له وايضا

سيما

فيمن يقول جيء

درجلة وغلام وغلامة

كذلك قلبوا في الاصل فيما

لفرع فقالوا غازية وراضية وفي الشريف

حيث تراضيه قوله والتاء طارية اي على اصل الحكم

العلة منتفي عنه لان قلب الواو والكسرة فتحة

الواو ياء لانفتاح ما قبلها وهذا

الاصل مفقود وهو

ما سكن ثانيه

ما قبل الاخر

ما سكن ثانيه

ما قبل الاخر

ما سكن ثانيه

ما قبل الاخر

المعتل الفاء والعين واللام وذلك الواوي

فصل حكم الهمزة في تصاريف فعله كحكم الصحيح

فصل حكم الهمزة في تصاريف فعله كحكم الصحيح

في بناء اسمي الزمان والمكان وهو من يفعل بكسر العين كالمجلس والمنبت

ومن يفعل بضم العين على مفعل بفتحها كالمقتل والمشرب والمقام والمشرق

والمغرب والمطلع والمخرج والمغرب والمكرم والمنسك والمنبت والمسقط

في بعضها وجيء الفتح فيها كلها هذا اذا كان الفعل صحيح اللام والا فالزم

الفتح مكسورا ابدا كالموعد والموضع ومن الحذل اللام مفتوحا ابدا كالمرمى والمغزى

على بعضها تاء التأنيث كالمظنة والمقبرة والمشرقة وشذ المقبرة والمشرق

على الشذوذ كالمفعول كالمدخل والملقاء واذا كثر الشيء في المكان قيل فيه مفعلة من الثلاثي

المجرد فيقال ارض مسبعة ومأسدة ومذأبة ومثعلبة ومضبة ومقناة واما اسم الآلة فهو ما

يعالج به الفاعل المفعول لوصول الاثر اليه فمجلب ومكسحة ومفتاح ومصفاة وقالوا

مرقاة على هذا دون قياس والميم زائدة بالمكان وشذ بذهن ومسقط ومدق ومنخل ومكحلة وحكى

مضموم الميم والعين وجاء مدق ومدقة على القياس بلا شذوذ والمرة من مصدر الثلاثي

المجرد على فعلة بالفتح نحو ضربت ضربة وقمت قومة وما زاد من زيادة الهاء كالاعطاء

الا لتأنيث كالمائية والتاء في الصفة لما توصف به الواحدة كقولك رجل ربعة وامرأة ربعة

وحجة واحدة والفعلة بالكسر نوع من الفعل نحو هو حسن الطعمة والجلسة

قد وقع الفراغ من تحرير التصريف وشرحه في اليوم الاربعاء

منتصف من شهر ربيع المولود سنة تسع عشرة

ثلثمائة بعد الالف من الهجرة النبوية

على هاجرها افضل

والتحية

في بناء اسمي الزمان والمكان وهو من يفعل بكسر العين كالمجلس والمنبت

ومن يفعل بضم العين على مفعل بفتحها كالمقتل والمشرب والمقام والمشرق

والمشرق والمغرب والمطلع والمخرج والمغرب والمكرم والمنسك والمنبت والمسقط

في بعضها وجيء الفتح فيها كلها هذا اذا كان الفعل صحيح اللام والا فالزم

الفتح مكسورا ابدا كالموعد والموضع ومن الحذل اللام مفتوحا ابدا كالمرمى والمغزى

على بعضها تاء التأنيث كالمظنة والمقبرة والمشرقة وشذ المقبرة والمشرق

على الشذوذ كالمفعول كالمدخل والملقاء واذا كثر الشيء في المكان قيل فيه مفعلة من الثلاثي

المجرد فيقال ارض مسبعة ومأسدة ومذأبة ومثعلبة ومضبة ومقناة واما اسم الآلة فهو ما

يعالج به الفاعل المفعول لوصول الاثر اليه فمجلب ومكسحة ومفتاح ومصفاة وقالوا

مرقاة على هذا دون قياس والميم زائدة بالمكان وشذ بذهن ومسقط ومدق ومنخل ومكحلة وحكى

مضموم الميم والعين وجاء مدق ومدقة على القياس بلا شذوذ والمرة من مصدر الثلاثي

المجرد على فعلة بالفتح نحو ضربت ضربة وقمت قومة وما زاد من زيادة الهاء كالاعطاء

الا لتأنيث كالمائية والتاء في الصفة لما توصف به الواحدة كقولك رجل ربعة وامرأة ربعة

وحجة واحدة والفعلة بالكسر نوع من الفعل نحو هو حسن الطعمة والجلسة

قد وقع الفراغ من تحرير التصريف وشرحه في اليوم الاربعاء

منتصف من شهر ربيع المولود سنة تسع عشرة

ثلثمائة بعد الالف من الهجرة النبوية

على هاجرها افضل

والتحية

هذا كتاب شرح التصريف

بسم الله الرحمن الرحيم

ان ذوقي زهر تخرج في رياض الكلام من الاكمام وابهى ثمر تحاك ببنان لبيب واسنا الاثلاث
حمدا لله تعالى سبحانه على تواتر نعمائه الزاهرة الظاهرة وترادف الائه المتواترة المتكاثرة ثم الصلوة
على نبيه محمد المبعوث من اشرف جراثيم الانام وعلى آله واصحابه الائمة الاعلام وانمة الاسلام
اما بعد فقول محقور تحقير لفقير الى الله المسعود بن عمر الفاضي التماسك بحبل الله غره احواله وادرك
غصان سائمة مآربه بمختصر التصريف الذي صنفه الامام الفاضل العالم الكامل قدوة المحققين
عمدة المدققين عبد الوهاب بن ابراهيم الزنجاني رحمهما الله مختصر ايضوي على مباحث شريفة وتحقيقات
منيفة على قواعد لطيفة تستخفني ان اشرحه شرحا يدل من اللفظ صفحا ويكشف عن وجوه المعاني قناعا
ويستكشف فيكون عوامضه ولم يخرج سر حلوه وحامضه مضيفا اليه فوائد شريفة وزوائد لطيفة
قرعت عليه فكري القاصر بعون الله الملك القادر والمرجو ممن اطلع فيه على عثرة
ان يدرءها بحسنة لتبتة فان اول ما افرغه في غارب الترتيب والتوصيف مختصر الى هذا المختصر
واقرنه في عداد المختصرات ومن الله الاستمداد واليه الملتجأ وهو حسبي من توكل عليه وكفى فها انا
اشرع في المقصود بعون الله الملك المعبود فقول لما كان من الواجب على كل طالب لشيء ان يتصوره
بالحد الشيء فلا يكون على بصيرة في طلبه وان يتصوره غايته لانه هو السبب الحامل على الشروع في طلبه
بدأت بشرح التصريف على وجه يتضمن فوائد منثورة من المعنا اللغوي اشعارا بالمناسبة بين المعنيين
فقد خاطب الخطاب لغاه اعلم ان التصريف هو تفعيل من الصرف للمبالغة والتكثير في اللغة
التغيير يقال صرفت الشيء اي غيرته يعني ان التصريف معنيين لغوي وهو ما وضعه واضع اللغة

والله

واللغة هي الالفاظ الموضوعة من اي امة كانت يعني لغة انا ايج بالكلام واصلها اللغو او لغوا لها
عوض عن احدى واوها الغ مثل برة وبرى وقد جاء اللغات اليضا وقصناع وهو ما وضعه لنا اهل هذه الصناعة
واليه اشار بقوله وفي اصطلاح بكسر الصاد وهي العلم الحاصل من التمرن على العمل والمراد هيهنا صناعة
التصريف في الاصطلاح تحويل الاصل الواحد اي تغييره والاصل ما يبنى عليه شيء والمراد
هيهنا المصدر الى امثلة اي ابنية وصيغ وهي الكلم باعتبار هيآت تعرض لها من الحركات والسكنات
وتقديم بعض الحروف على بعض وتاخير عنه مخالفة باختلاف الهيئة نحو ضرب ويضرب ونحوها
من الثلثة الى الستة الى الخمسة جمع معنى وهو في الاصل مصدر ميمي من الغنيا ثم نقل الى معنى المفعول وهو ما يلزم
من اللفظ اي التصريف تحويل المصدر الى امثلة مختلفة لاجل حصول معان مقصودة لا تحصل تلك المعاني
الا بها كما بهذه الامثلة وفي هذا الكلام تنبيه على ان هذا العلم تحتاج اليه مثلا الضرب هو الاصدر
الواحد فتحويله الى ضرب ويضرب وغيرها لتحصيل المعاني المقصودة من الضرب الحادث في الزمان الماضي
او الحال او غيرهما من التصريف في الاصطلاح المناسبة ظاهرة واريد بالتصريف هيهنا غير علم
التصريف الذي هو معرفة هذه الابنية واختار التحويل على التغيير لما في التحويل من معنى النقل قال في
الضرب التغيير نقل الشيء من موضع الى موضع اخر وقال في الصحاح التحويل نقل الشيء من موضع الى موضع
اخر يقال حولته فتحول وعلا ايضا يتعدى بنفسه ولا يتعدى والاسم منه الحول قال الله تعالى لا يبغون عنها
حولا وفيه بعض من التغيير يقتضي انه لا يدخل مرفوع الضرب الى ضرب ويضرب وغيرها فيكون التحويل اولى
من التغيير وقد يقتضي ان التغيير يتناوله بالتحويل لانه اخص من التصريف والتعريف يشمل على العلل
التي يعرف بها احوال ابنية الكلم التي ليست باعراب ولا بناء ويسمى بالاشتقاق على الفاعل وهو المحول والاصل الواحد هي المادة وحصول
المعاني المقصودة صيرورة المحول هو الواضع اي غيره قلت الظاهر ان كل من يصلح لذلك فهو المحول
في هذا التعريف تسامح كلمة ان في الحقيقة هو الواضع لانه هو الذي حول الاصل الواحد الى الامثلة
وانما تلك المحول الاصل الواحد الى الامثلة اشتق الامثلة منه لم يجعل كلا من الامثلة مصدرا بل وضع
هيئة الاصل الواحد على المصدر ليصح على تلك الهيئة

قوله
لا يخفى انك تنقل
اه كان قيد كيف يكون الخ

بهذا المعنى سيأتي الاختيار وهيهنا فائدة

بقوله ولا يخفى اه وحاصل الجواب ان اللغات متغيرة

ای اسم
المصدر اعلم ان
المصدر اسم يشتق منه الفعل
ويعمل عمل الفعل واسم المصدر لا
يشتق من الفعل ولا يعمل عمل الفعل فالكون
بمعنى المصدر وهو واقع في جواهره واصوله واعلم ان
بعضهم جعل مجرد اسم مصدر حال بمعنى انتقاء في محل
عدم الاحلال ست ذا ومن جعله اسم المصدر خرج
من عهدة صدم الاحلال سعد الدين

قوله
ولا يخفى انك تنقل ورد في الضرب اه ضرب اشيء
اه في قوله
الدار المنقول اه لا اشكال
الا ان المنقول هو المجموع المركب من المادة
في الضمن والهيئة

ف ان الكوفيين يجعلون المصدر مشتقا من الفعل فالاصل الواحد عندهم هو الفعل والعدة في الاعلال
ان المصدر يعل باعلال الفعل فهو فرع الفعل واجيب عنه بانه لا يلزم من فرعيته في
الاشتقاق كما ان نحو تعد واعد ونعد فرع يعد في الاعلال مع انه ليس بمشتق منه وتاخر الفعل عن
نفس المصدر في الاشتقاق لا ينافي كون اعلال المصدر متاخرا عن اعلال الفعل فتدبر واعلم ان مرادنا
بالمصدر هو المصدر المجرد لان المزيد فيه مشتق منه لموافقته اياه بحروفه ومعناه فان قلت نحن نجد بعض
الامثلة مشتقا من موافقته اياه بحروفه ومعناه من الفعل كالامر واسم الفاعل والمفعول ونحوها قلت
مرجع الجميع الى المصدر فان كل مشتق منه اما بواسطة او بلا واسطة ويجوز ان يؤخذ المصدر الاصل الوارد
على المصدر ليكون اعم من المصدر و غيره فيشتمل على تحويل الاسم الى المثنى والجموع والمصغر و
المنسوب ونحو ذلك وهذا اقرب الى الضبط فان قلت لم اخر التصريف عن الصرف مع اشتمالها قلت
لان في هذا العلم تصرفات كثيرة فاخير لفظ يدل على الكثرة والتكثير فهذا اولى ان ترجع الى المقصود
فنقول معلوم ان الكلمات ثلاث اسم وفعل وحرف لما كان البحث عن الفعل وما يشتق منه شرع في بيان
تقسيمه الى ما ذكر فقال ثم الفعل بكسر الفاء الة لكلمة مخصوصة واما بالفتح فصدر فعل يفعل
اما ثلاثي واما رباعي لانه لا يخلو اما ان يكون حروفه الاصلية ثلثة او اربعة فالاول الثلاثي والثاني
الرباعي اذ لم يزيدوا على الخماسي ولا الثلاثي لشبهه المتبع والاستقراء وللمحافظة على الاصل المثل لا
يؤدي الخماسي الى ثقل والثلاثي الى ضعف عن قبول ما يطرق اليه من التغييرات الكثيرة ولم يمنع الخماسي
في الاسم حط رتبته لفعل عن رتبته لكونه اثقل من الاسم لدلالته على الحدث والزمان والفاعل لا يؤثر
هذا تقسيم قسمة الى نفسه الى غيره لان مورد القسمة فعل وكل فعل اما ثلاثي واما رباعي فمورد
القسمة يتحد احدهما او اثنان كان يكون تقسيم الثلاثي والرباعي تقسيما للشيء الى نفسه والى غيره
لانا نقول لفعل الذي هو مورد القسمة اعم من الثلاثي والرباعي فان المراد به مطلق الفعل من غير نظر
الى كونه على ستة حروف ربعة وهكذا جميع التقسيمات وتحقيق ذلك ان مورد القسمة هو مفهوم الفعل
لا صدق عليه مفهوم الفعل بحكم عليه في قولنا كل فعل اما ثلاثي او [illegible]

مفهوما لفعل لا نفس مفهوم صرفا لا يلزم التنبيه وكل واحد منهما اى من الثلاثى والرباعى اما مجرد
او مزيد فيه لانه لا يخلو اما ان يكون باقيا على حروف الاصلية اولا فالاول المجرد والثانى المزيد فيه
وكل واحد منهما اى من هذه الاربعة اما سالم او غير سالم لان خلت اصوله عن حروف العلة والهمز
والتضعيف فسالم والا فغير سالم فوضعات الاقسام ثمانية والامثلة نصر وعد واكرم وادحرج
وزلزل وتدحرج وتزلزل ونعنى فى صناعة التصريف بالسالم ما سلمت حروف الاصلية التى تقابل
بالفاء والعين واللام من حروف العلة وهى الواو والياء والالف والهمزة والتضعيف وبما قيد الحروف
بالاصلية لتخرج عنه نحو ميت فى ظلت بحذف احد حرفى التضعيف فانه غير سالم لوجود التضعيف
فى الاصل وكذا نحو قل وبع وامثال ذلك ليدخل فيه نحو اكرم واعشوشب واخواتها فانها من السالم
لخلو اصولها عما ذكرنا وكذا ما ابدل عن احد حروف الصحيح حروف العلة مما هو مذكور فى المطولات
ويعنى بالسلامة عن التغييرات الكثيرة الجارية فى غير السالم واشار بقوله التى تقابل الخ الى ان
الحروف الاصول لكن ينبغى ان يستثنى الزائد نحو فرح للتضعيف والالحاق نحو جلبب والى ان المراد
هو الفاء والعين واللام اعنى فعل لانه لم الافعال معنى لان الكل فيه معنى الفعل وهو اليق من جعل
لخفته ولمجىء جعل لمعنى اخر مثل خلق وصير ولما فيه من حروف الشفة والوسط والحلق ثم الثلاثى
المجرد هو الاصل لتجرده عن الزوائد ولكونه على ثلثة احرف فلهذا قدمه وقال اما الثلاثى المجرد
فى بعض النسخ السالم وبنا مثل يأل يئال ولا يخفى ان يكون ماضيه على وزن فعل مفتوح العين
او فعل مكسور العين او فعل مضمومها لان الفاء لا يكون الا مفتوحا لرفضهم الابتداء بالساكن ولكون
الفتح اخف واللام مفتوح لما سيذكره والعين لا يكون الا متحركا لئلا يلزم التقاء الساكنين فى نحو
ضربت وضربن والحركات منحصرة فى الفتح والكسر والضم فاما ساجاء من نحو نعم وبئس فبفتح الفاء و
كسرها مع سكون العين فشاذ عن الاصل لضرب من الخفة والاصل فعل بكسر العين وفى اربع لغات
كسر الفاء مع سكون العين وكسرها وفتح الفاء مع سكون العين وكسرها وهذه القاعدة جارية فى كل
وفعل على وزن فعل مكسور العين حيث حروف حلق فان كان ماضيه على وزن فعل مفتوح العين فضارعه

يفعل بضم العين او يفعل بكسرها نحو نصر ينصر مثال لضم العين ينى نصره اى اعانه ونصر الغيث
الارض اى اعانها قال ابو عبيد فى قوله ثم من كان يظن ان لن ينصره الله اى ان لن يرزقه الله وضربت يضرب
مثال لكسر العين يقال ضربته بالسوط او غيره وضربت فى الارض اى سرت وضرب مثلا كذا اى بين وقد يجيء
مضارع فعل مفتوح العين على يفعل بفتح العين اذا كان عين فعل او لامه اى لام فعله حرفا من حروف الحلق
نحو سأل يسأل وانما اشترط هذا لئلا يلزم ثقل حروف الحلق فتحة العين فان حروف الحلق اثقل الحروف ولا
يشكل ما ذكرناه بمثل دخل يدخل ونحو يئب يئب وجاء يجيء وما اشبه ذلك مما عينه او لامه حرف من حروف
الحلق ولا يجيء على يفعل بالفتح لانا نقول انه لا يجيء على يفعل بالفتح الا انا وجدنا هذا الشرط منتفيا انتفى
الشرط لا يكون الاعلى يفعل بالفتح لانا اذا وجدنا هذا الشرط يجب ان يكون على يفعل بالفتح اذ لا يلزم من وجود
الشرط وجود المشروط وهى اى حروف الحلق ستة الهمزة والهاء والعين والحاء المهملتان والغين والخاء المعجمتان
نحو سأل يسأل ومنع يمنع فقدم الهمزة لان مخرجها من اقصى الحلق ثم الهاء لان مخرجها اعلى من مخرج الهمزة
البواقى على هذا الترتيب استشهد اصحابنا بقول ابى يابى جاء على فعل يفعل بالفتح مع انتفاء الشرط فاجاب
عنه بقوله وابى يابى شاذ اى مخالف للقياس فلا يعتد به فلا يرد نقضا فان قيل كيف يكون شاذا وهو ورد
فى افصح الكلام قال الله تعالى ويابى الله الا ان يتم نوره قلت كونه شاذا لا ينافى وقوعه فى الكلام الفصيح فانهم
قد ولوا الشاذ على ثلثة اقسام قسم مخالف للقياس مردود الاستعمال وقسم مخالف للاستعمال دون القياس وكلاهما
مقبولان وقسم مخالف للقياس والاستعمال وهو مردود لا يقال ان لابى يابى لامه حرف الحلق اذا لالف من حروف
الحلق فلهذا فتح عينه لانا نقول لانم انها من حروف الحلق ولئن سلمنا انها من حروف الحلق لكن لا يجوز ان
يكون الفتح لاجلها للزوم الدور لان وجود الالف موقوف على الفتح لانها فى الاصل ياء قلبت الفا لتحركها
وانفتاح ما قبلها فلو كان الفتح بسببها لزم الدور لتوقف الفتح عليها وتوقفها عليه فهو مفتوح العين فى
الاصل فلهذا لم يذكر الالف من حروف الحلق اذ هى لا تكون ههنا الا منقلبة من الواو او الياء وغرضه
بيان حروف يفتح العين لاجلها واما قلى يقلى بالفتح فلغة بنى عامر والفصيح الكسر فى المضارع واما بقى يبقى
فلغة طى والاصل كسر العين فى الماضى فقلبوها فتحة واللام تخفيفا (للقاء) وهذا قياس مطرد عندهم واما ركن
يركن فمن باب دخل اللهم الا ان يجاء من باب نصر ينصر وعلم يعلم فيؤخذ الماضى من الاول والمضارع من الثانى

وان كان ماضيه على وزن فعل مكسور العين فمضارعه يفعل بفتح العين نحو علم يعلم الا ما شذ من نحو حسب

يحسب ولغوانها جاءت بكسر العين فيهما وقل ذلك في الصحيح نحو حسب يحسب ونعم ينعم وكثر في المعتل
نحو وثق يثق وورع يرع ودرم يرم ووثق يثق ويئس ييئس وسع يسع ولغوانها واما فضل يفضل
نعم ينعم وميت يموت بكسر العين في الماضي وضمها في المضارع فمن تداخل اللغتين لانها جاءت عن با
علم يعلم ونصر ينصر فاخذ الماضي من الاول والمضارع من الثاني وان كان ماضيه على وزن فعل مضموم
العين فمضارعه على وزن يفعل بضم العين نحو حسن يحسن ولغوانها نحو كرم يكرم لان هذا الباب موضوع
للصفات اللازمة فاختير الماضي والمضارع حركة لا تحصل الا بانضمام الشفتين رعاية للمناسب بين الالفاظ
ومعانيها ويكون من افعال الطبائع كالحسن والكرم والقبح ونحوها ولا يكون الا لازما نحو رحبت الدار
والاصل رحبت لك الدار فحذف الباء لكثرة الاستعمال واما الرباعي المجرد نحو دحرج فهو فعلل بفتح ا
واللامين وسكون العين كدحرج فلان الشيء اذا دوره ودحرجة ودحراجا لان فعل الماضي لا يكون اوله
واخره الا مفتوحين ولا يمكن سكون اللام الاولى لالتقاء الساكنين في نحو دحرجت ودحرجن فحركوها با
لخفتها وسكون العين لانها بين في الكلام اربع حركات متواليات في كلمة واحدة ويلحق به نحو جورب وجلبب
وبيطر وبيقر وهرول ودشريف ودليل الالحاق اتحاد المصدرين واما الثلاثي المزيد فيه فهو على ثلثة
اقسام لان الزائد فيه اما حرف واحد او اثنان او ثلثة لئلا يلزم من زيادة الفرع على الاصل واعلم ان الحروف
التي تزاد لا يكون الا من حروف سألتمونيها الا في الالحاق والتضعيف فانه تزاد فيهما الحرف كان القسم
الاول من اقسام الثانية ما كان ماضيه على اربعة احرف وهو ما يكون الزائد فيه حرفا واحدا وهو ثلثة انوا
كافعل بزيادة الهمزة نحو اكرم يكرم اكراما وهو للتعدية غالبا نحو اكرمته وصيرورة الشيء منسوبا الى ما
من الفعل نحو اغدّ البعير اي صار ذا غدة وامسى اصبحنا اي دخلنا في المساء والصبح لا تميز لنا صرنا ذوي صباح و
لوجود الشيء على صفة نحو احمدته اي وجدته محمودا وللسلب نحو اعجمت الكتاب ازلت عجمته وللدخول في
الشيء نحو شأمنا وللتعريض للامر نحو اباع الجارية اي عرضها للبيع واعلم ان استفعل ينقل الشيء الى
افعل يصير لازما وذلك نحو اكتبا واعرنق الفرس اذا وقع على وجهه فاكب وعرضنا اي اظهره فاعرض فالا
الزوائد في الالمامات لها فيما سمعنا وفعّل تكرير العين نحو فرّح يفرّح تفريحا واختلف في ان الزائد هو الاولى
او الثانية فقيل الاولى لان الحكم بزيادة الساكن اولى من المتحرك وذلك عند الخليل وقيل الثانية لان
الزيادة بالاخر اولى والوجهان جائزان عند سيبويه وهو للتكثير غالبا لذا الفعل نحو طوّفت في جولانك وفي

الفاعل نحو موتق الابل او في المفعول نحو خلقت الابواب او لنسبة المفعول الى اصل الفعل نحو فسقته
او نسبة الى الفسق والتعدية نحو فرحته والمتعلب نحو فرعت البعير اذا زلت جلده ولغيره لك
نحو لده بمعنى نفذه وفاعل بزيادة الالف نحو لا يكافئ لا يقاتل قاتله الله وقيتا لا وقيتا لا ومن قال لكذب
كذابا ذلك من ثبت لا دعى عاريته ضراء وقاتله قتالا او اسيه على ان يكون بين اثنين فصاعدا
يفرض حدهم بصاحبه ما فعل الصاحب نحو ضارب زيد عمرا وقد يكون بمعنى فعل المجرد نحو عفت
وعفته وبمعنى افعل نحو عافاك الله اي اعفاك الله وبمعنى فعل نحو واقع بمعنى وقع ودافع بمعنى دفع و
سافر بمعنى سفر وتفعل من الافعال الثلثة ما كان ماضيه على خمسة احرف وهو ما يكون الزائد فيه
حرفا واحدا وهو ما افتتح منه بزيادة التاء مثل تفعل بزيادة التاء وتكرار العين نحو تكسر
يتكسر وهو مطاوع فعل كسرته فتكسر فلطا وحد حصول الاثر عند تعلق الفعل المتعدي بمفعوله
فان لم يتعد فحد حصول له التكلف المتكلف نحو تحلم اي تكلف الحلم ولا تتخذ الفاعل المفعول
اصل الفعل نحو تمدنى اي اخذته وسادة والدلالة على ان الفاعل جانب الفعل نحو تجرى اي جانب
نهر جوله الدلالة على حصول اصل الفعل مرة بعد مرة نحو تجرعته اي شربته جرعة بعد جرعة وللطلب
نحو تكبر اي طلب ان يكون كبيرا وتفاعل بزيادة التاء والالف نحو تباعد تباعدا وهو لما يصدر
من اثنين فصاعدا فان كان من فاعل المتعدي الى مفعولين يكون متعديا الى مفعول واحد نحو ان تعاطوا
الحديث تعاطوا وعلى هذا القياس وذلك لان وضع فاعل لنسبة الفعل الى الفاعل المتعلق بغيره مع ان الغير
ايضا فعل ذلك الفاعل وضع لنسبة الفعل الى المشاركين فيه من غير قصد الى ما تعلق به الفعل المطاوع
فاعل نحو باعدته فتباعد وللتكلف نحو تجاهل اي اظهر الجهل من نفسه والحال انه منفك عنه والفرق
بين التكلف في هذا الباب وبينه في باب تفعل ان المتحلم يريد وجود الحلم من نفسه بخلاف المتجاهل و
اما اول الهمزة مثل انفعل بزيادة الهمزة والنون نحو انقطع ينقطع انقطاعا وهو لمطاوعة فعل نحو قطعته
فانقطع فلهذا لا يكون الا لازما ومجيئه لمطاوعة افعل نحو اسقفت الباب اسقف رددته فانسقف وازعجته
فانزعج من الشواذ ولا يبعد انما في علاج وما يشبهه لا يكاد يكرم وابعده ونحوها لانهم لما خصوا بالمطاوع
ما يكون امره مما يظهر اثره وهو علاج تقوية للمعنى الذي ذكرنا من ان المطاوعة هي حصول الاثر و
افتعل زيادة الهمزة والتاء نحو اجتمع اجتماعا وهو لمطاوعة فعل نحو جمعته فاجتمع وللاتخاذ نحو

اجتنبك امر اخذ الخبر ولزيادة المبالغة في المعنى نحو اكتسب اي بالغ واضطرب في الكسب ويكون بمعنى
فعل نحو جذب وجذب وبمعنى تفاعل نحو اختصموا الى تخاصموا وافعل بزيادة الهمزة واللام الاولى
او الثانية نحو احمر يحمر احمرارا الى حمر وهو لتعدية الفعل ولا يكون الا لازما واختص بالالوان والعيوب و
افعنلل بزيادة النون من الافعال الثلثة ما كان ماضيا على ستة احرف وهو ما كان زائدا فيه على ثلثة احرف
مثل اسلنقر بزيادة الهمزة والسين والثانية نحو استخرج يستخرج استخراجا وهو لطلب الفعل نحو استخرجت
اي طلبت خروجه او لاصابة الشيء على صفة نحو استعظمته اي وجدته عظيما او للتحول نحو استحجر الطين
اي تحول الى الحجرية ويكون بمعنى فعل نحو قر واستقر وقيل انه للطلب كانه يطلب لقرار من نفسه و
افعال بزيادة الهمزة والالف واللام نحو احمار احميرارا وحكمه حكم احمر الا ان المبالغة فيه زائدة و
افعوعل بزيادة الهمزة والواو واحد العينين نحو اعشوشب الارض اعشيشابا اي كثر عشبها وهو ايضا
للمبالغة في بعض النسخ وافعول نحو اجلوز اجلوزا وهو بزيادة التاء والهمزة والواوين وافعلل بزيادة
الهمزة والنون واحد اللامين نحو افعنسس بعد ظنه الى خلف ورجع قال ابو عمرو وسالت الاصمعي
عنه فقال يمكن فيه بطنه واخرج صدره وافعنلل بزيادة الهمزة والنون نحو اسلنقى ايسلنقاء اي نام
على ظهره ووقع على القفاء والباب الاخير من الملحقات باخر نجم فلا وجه لذكرها في سلك ما تقدم
وكذا تفعلل وتفاعل من ملحقات تدحرج والمعتمد يفرق بين ذلك واما الرباعي المزيد فيه فثلثة
اي بنيه بحكم الاستقراء ثلثة افعلل بزيادة التاء كتدحرج تدحرجا ويلحق به نحو جلبب لبس
الجلباب ونحو ديسى لبس الجورب وتفيهق تكلم بكل ما في كلامه وترهوك اي تبختر في المشي ويمكن ان
يظهر للذلل والمكنة وافعلل بزيادة الهمزة والنون كاخرنجم اذا دخل اخر نجما ما ويق خرنجم الابل
فاخرنجت اي تدددت بعضها الى بعض فتددت ويلحق به نحو افعنسس واسلنقى ولا يجوز الادغام
والاعلال في ملحق نحو بان يكون مما يمثل الملحق به لفظا والفرق بين باب افعنسس واخرنجم ان يجب
في اول تكريره دون الثاني وافعلل بزيادة الهمزة والتاء وهو بكون القاف وفتح العين وفتح اللام
مخففة ونون مشددة كاقشعر جلده اقشعرارا اي خشن وقشعريرة تابعة للفعل اما معتد وهو
الفعل الذي يتعدى بنفسه من غير حرف جر فيه او غير معتد وهو بخلافه كقولك ضربت زيدا فان الفعل الذي
هو ضرب خرج به من الفاعل الى زيد فالذي وقع عليه فعل الفاعل مفعول به وقولنا تعدى معنا اللغوي وانما

لان الفعل الذي هو ضرب قد يتعدى الى المفعول به في نحو ضرب زيدا وان اريد به لفظ الفاعل المفعول
به فهذا المرفوع بلا خفاء ويسمى ايضا المتعدي والواقع على المفعول به وجاز وذلك الفاعل بخلاف
اللازم واما غير المتعدي وهو الفعل الذي لم يتجاوز فاعله كقولك حسن زيد فان الفعل الذي هو حسن
لم يتجاوز الفاعل الذي هو زيد بل ثبت فيه ويسمى غير المتعدي لازما للرفع على الفاعل وعدم انفكاكه عنه
وغير واقع لعدم وقوعه على المفعول به وفعل واحد قد يتعدى تارة فيسمى متعديا بالحرف فيسمى لازما
وذلك عند قصد الاستعانة نحو شكرتك وشكرت لك ونصحته ونصحت له والحق انه متعد واللام زائدة
مطردة لان تعدى مع اللام هو المعنى به دونها والمتعدي واللازم يجب المعنى وتعدى فعل تعدى انت الفعل
اللازم وفي بعض النسخ وتعدى في الثلاثة المجرد خاصة بشيئين بتضعيف العين اي بنقله الى باب التفعيل
او بالهمزة اي بنقله الى باب الافعال كقولك فرحت زيدا فان قولك فرح زيد لازم فلما قلت فرحته صار
متعديا وجلست فان قولك جلس زيد لازم فلما قلت اجلسته صار متعديا وتعدية المجرد في
الكل اي من الثلاثة والرباعي المجرد والمزيد فيه لان حروف الجر وضعت لتجر معنى الافعال الى الاسماء نحو
ذهبت بزيد وانطلقت به فان قولك ذهب وانطلق لازمان فلما قلت ذلك صارا متعديين ولا يخرج
شيء من حروف الجر معنى الفعل الا الباء في بعض المواضع نحو ذهب به بخلاف مررت به والذي يخرجها
معنا يجب فيه عند المبرد مصاحبة الفاعل للمفعول به لان الباء الداخلة عنده بمعنى مع وقال سيبويه
الباء في مثل كالهمزة والتضعيف فمعنى ذهبت به اذهبته ويجوز الصحابة وعدمها واما الهمزة والتضعيف
فلا بد فيه من التغيير ولا حصر لتعدية حروف الجر فعلا واحدا بل يجوز ان يجتمع على فعل واحد حروف كثيرة الا
اذا كانت بمعنى واحد نحو مررت بزيد بعمرو فانه لا يجوز بخلاف مررت بزيد بالبر ثوبا اي في البر ثوبا ولا يتعدى
كل فعل بالهمزة والتضعيف فان النقل من المجرد الى بعض الابواب المنسبة موكول الى السماع فلا تقول نصرت
زيدا عمرا ولا ذهبت خالدا ونحو ذلك كذا قال بعض المحققين والحق انه لا بد في الفعل المتعدي الذي يجيء
عنه ونجعله مقابلا للازم من تغيير الحرف معنى لما مر من ان يجب المعنى فلا بد من معنى التغيير كما في ذهبت
به بخلاف مررت به نعم يصح ان يقال في كل جار ومجرور ان الفعل متعد اليه كما ان يقال في الظرف وغيره
لكن لا باعتبار هذا التعدي الذي نحن فيه على ان في قوله ولا يغير شيء من حروف الجر معنى الفعل الا الباء نظرا
هذا فصل في امثلة تصرف هذه الافعال المذكورة من الثلاثي والرباعي المجرد والمزيد فيه فيقال

اذا صرفت هذه الافعال حصلت امثلة كالماضي والمضارع والامر وغيرها فهذا الفصل في بيانها
وقدم الماضي لان زمان الماضي قبل زمان الحال والاستقبال والاصل يتنزل المضارع لانه يحتمل
بالزيادة على الماضي ولاشك في فرعية ما حصل بالزيادة واصالة ما حصل هو منه واشتق منه فقال
اما الماضي فهو الفعل الذي دل على حدث هذا بمنزلة الجنس لشموله جميع الافعال وخرج بقوله وجد هذا
المعنى في الزمان الماضي ما سوى الماضي في قوله في الزمان الماضي وما سنذكره وبالاول المضارع فلا يلزم تعريف
الشيء بنفسه فان قيل هذا الحد غير مانع اذ يصدق على المضارع المجزوم بلم نحو لم يضرب فانه
قد نقل مثال الماضي وغير جامع اذ لا يصدق على نعم وبئس وعسى وما اشبه ذلك فالجواب عن الاول
ان دلالة على الماضي عارض نشأ من لزوم الاعتبار الاصل الوضع وعن الثاني انها من الجوامد والمراد هيهنا
الماضي الذي هو احد الاشكال الحاصلة من تصريف هذا الافعال وان اريد بالماضي المطلق فالجواب عنه
ان تجردها عن الزمان الماضي عارض فلا اعتداد به وكذا الكلام في صيغ العقود نحو بعت واشاله ثم اعلم
ان الماضي اما مبني للفاعل او مبني للمفعول فالمبني للفاعل منها ما ابتدأ الفعل الماضي ما آخره الف
كان اوله مفتوحا نحو نصر او كان اول متحرك منه مفتوحا نحو اجتمع فان اول متحرك من اجتمع هو التاء لان
الفا ساكنة والهمزة غير معتد بها لسقوطها في الدرج فهو مفتوح ولو قال ما كان اول متحرك منه مفتوحا
لاندرج فيه القسمان لان اول متحرك من نصر هو النون كالتاء من اجتمع وانما ذكرت الف الزيادة التوضيح و
ليس او في قوله او كان مما يفسد الحد كان المراد بها التقسيم في الحد وانما كان على احد هذين الوجهين
وانما يفسد اذا كان المراد بها الشك وانما فتح اول متحرك منه لرفضهم الابتداء بالساكن في نحو نصر ولئلا
يلزم التقاء الساكنين في مثل افتعل واستفعل وكون الفتح اخف الحركات كما بني آخر الماضي على الفتح سواء كان
مبنيا للفاعل او مبنيا للمفعول واما البناء فلانه الاصل في الافعال واما الحركة فلشبهه بهذا الاسم مشابهة ما في
وقوعه نحو زيد نصر موقع زيد ضارب واما الفتح فلخفته الا اذا اتصل آخره نحو غزا ودعا واتصل بآخره ضمير
المرفوع المتحرك نحو ضربت ضربنا وانا والضمير نحو ضربوا واشاله الذي مثال المبني للفاعل وانما يقصر بذكر
الكل لانه قد يراد ايضاح ما يصلح للحال في فهم المبتدئ المستفيد فيذكر جزئي من جزئيات ما يقع له انث الذي نصر
للغائب المفرد نصر المثناه نصرا والجمع نصروا للغائبة المفردة نصرت المثناها نصرتا الجمعها نصرن
للمخاطب الواحد نصرت المثناه نصرتما الجمعه نصرتم للواحدة مخاطبة نصرتما المثناها نصرتن الجمعها نصرتن

للمتكلم الوحدة نصرنا له مع غيره وزادوا تاء في نصرت للدلالة على التأنيث كما في الاسم نحو ضاربة
واختصوا المتحركة بالاسم والساكنة بالفعل تعادلا بينهما اذ الفعل اثقل كما تقدم تحريكها في التثنية
لالتقاء الساكنين وزادوا الفا وواوا علامة للفاعلين في الاثنين والجماعة وقد يحذف الواو في الندرة
كقوله فلو أن الأطبا كان حولي وكان مع الأطبا الشفاء وزادوا تاء لتخاطب وتاء لتخاطبة وميما
للمتكلم وحركوها في الجميع خوفا للبس تاء التأنيث وضموها للمتكلم لأن الضم اقوى والمتكلم مقدم في
الرتبة لانه اعرف فاخذ وفتحوها للمخاطب اذ لم يمكن الضم للالتباس بالمتكلم والفتح راجح لخفته والمذكر
مقدم فاخذه فبقيت الكسرة للمخاطبة واعطيتها لئلا يلتبس بالمتكلم والمخاطب ولان ليا يقع ضميرها في
نحو اضربي والكسرة اخت الياء فناسب اعطاؤها المخاطبة ولم يفرقوا بينهما في المثنى لكن زادوا ميما فرقوا
بين المخاطبين دون المغايبين وضموا ما قبلها لان الميم شفوية كالواو فيناسبها الضم ووضعوا للمتكلم مع
غيره ضمير الخروهو نا كما في المنفصل نحو نحن فعلنا وفرقوا بين الجمع المذكر الغايب وبين الجمع المؤنث
المغايبة لاختصاص المذكر بالواو والمؤنث بالنون دون العكس لان الواو هنا اقوى من النون لانها من حروف
المد واللين وهي بالزيادة اولى والمذكر مقدم على المؤنث فاخذ وكذا فرقوا بين الجمع المخاطب والمخاطبة
المذكر بالميم لمناسبتها الواو التي هي علامة المذكر في الغيبة واختص المؤنث بالنون كما في جمع الغائبة وشددوا
النون لانهم قالوا انصرنن اصله نصرن من فادغمت الميم في النون ادغاما واجبا وكذا ضموا ما قبل النون
التاء لمناسبة الضم الميم وهذه مناسبات اذكروها بعد الوقوع والا فالحاكم بذلك الواضع لا غيره وقس على
هذا المذكور من تصريف نصر افعل وفاعل وفعل وفعلل وانفعل واستفعل وافعلل
نحو اقشعر اقشعرارا والحق واضوعل نحو اعشوشب الخ ولكن ترك لانه لما ذكر واحد فالباقي
على نهجه فلا وجه الى تكثير الامثلة اذ ليس الادراك بكثرة النظائر فالفهم المذكى يدرك بالنظر الواحد ما لا
يدركه البليد بالف شاهد ولا عبرة بما وقع في بعض النسخ ولا تعتبر مبنيا للمفعول حركات الا لفات التي للهمزات
وانما عبر عنها بها لان الهمزة اذا كانت اولا تكتب على صورة الالف فيقال فيها الالف قال في الصحاح الالف
على ضربين ساكنة ومتحركة فالليئة تسقط لفاء والمتحركة تسمى همزة في الاوائل نحو انفعل وافتعل و
استفعل وما اشبهها مما في اوله همزة زائدة سوى افعل فان همزته للقطع لانها لا تسقط في الدرج ولهذا
فتحت يعني لا يقال ان اوائل هذه الافعال ليست مفتوحة بل مكسورة فلا يكون مبنيا للفاعل فانها لما لا يعد

قوله
وقد يحذف
الواو في النسخ كلهم
فلو ان الاطبا كان حولي
والشاهد في قوله كان حولي فان شاعر
حذف واو الجمع من كان للضرورة والاصل كانوا
لان مرجع ضمير ان فاعل جمع وهو الاطباء
جمع طبيب بمعنى المعالج ولكن
هذا الحذف نادر
عبد ربه
غفر له

الالف زائدة للدفع الابتداء بالساكن ثبتت في الابتداء للاحتياج اليها وتسقط في الدرج اي في حشو
الكلام بعد الاحتياج اليها نحو وافعل واستفعل وانفعل بحذف الهمزة باتصال الواو بالكلمة والمبني
للمفعول منه اي من الماضي دون يذكر تعريفا له باعتبار اللفظ فذكر على سبيل الاستطراد تعريفا المطلق
الفعل المبني للمفعول باعتبار المعنى فقال وهو اي المبني للمفعول مطلقا سواء كان من الماضي والمضارع الفعل
الذي لم يسم فاعله كما تقول ضرب زيد فرفع زيد الذي لم يسم الفاعل ولا يذكر الفاعل اما للتعظيم فصون
عن لسانك او للتحقير فصون لسانك عنه او لعدم العلم به او لقصد صدور الفعل عن اي فاعل كان او لغرض
في الفاعل كقتل الخارجي فان الغرض الهام قتله لا قائل او لغير ذلك مما ذكر في علم المعاني وينقض بابنتي
للفاعل عند من يجوز حذف الفاعل ما كان خبرا للمبتدا اي المبني للمفعول من الفعل الذي كان ولي
مضموما كفعل وفعال وفعل وافعل وفوعل بقلب الالف واوا والاضمام ما قبلها وتفعل بضم التاء ايضا
لانك لو قلت تفعل بضم التاء فقط لالتبس بمضارع فعل وكلمة قولك في تفاعل تفوعل بضم التاء و
الفاء اذ لو اقتصر على ضم التاء لالتبس بمضارع فاعل وقلب الالف واوا والاضمام ما قبلها او كان اول متحرك
منه مضموما نحو افتعل بضم التاء لانه اول متحرك منه كما ذكرنا في المبني للفاعل واستفعل بضم التاء وكذا
قياس كل ما كان اوله همزة وصل ولم يذكر انفعل وافعل وافعال وافعوعل وافعلل ونحو دال على انها
من اللوازم وبناء المفعول منها لا يكاد يوجد وهمزة الوصل في ما اول متحرك منه مضموم متبع هذا المضموم
الذي هو اول متحرك منه في الضم يعني تكون مضمومة عند الابتداء كقولك مبتدئا استخرج المال مثلا بضم
الهمزة لما بعد التاء وما قبل اخره اي اخر المبني للمفعول ليكون مكسورا ابدا نحو يستخرج زيد واستخرج المال وفي نحو
افعل وافعول يقلب الاصل وهو افعل وافعول وفي نحو افعلل كما قبل اخر الاصل افعلل فقلبت كسرة اللام
الثانية الى الاولى وادغمت الثانية في الثالثة فليتأمل ولو قال لما كان اول متحرك منه مضموما لكان كافيا كما
تقدم والشرط في ضم الاول وكسر ما قبل الاخر انما لا بد من تغيير ليفصل من المبني للفاعل والاصل فعل فغيرت
الى فعل بضم الاول وكسر الثاني دون سائر الاوزان لبعده عن اوزان الاسم ولو كسر الاول وضم الثاني لحصل
هذا الغرض لكن الخروج من الضمة الى الكسرة اولى من العكس لانه طلب الخفة بعد الثقل ثم حمل غير الثلاثي
المجرد عليه في ضم الاول وكسر ما قبل الاخر وما يؤكد ضم الاول عوض عن المرفوع المحذوف فليتأمل ان
المرفوع عوض عنه وهو كاف وجاز ان لم يكن التاء والاصل فصيد له لسكن الصاد وابدل الزاي وحكى

قطرب ضرب زيد بنقل كسرة الراء الى الضاد وجاء عصر بكون ما قبل الاخر مفتوحا وقرء قوله ربنا ليتنا
بكسر الراء وكل ذلك مما لا يعتد به نفضا وجاء نحو جزء وسل وذكر وحمر وفخذ وعضد وعلم بتسكين الفعول
ابدا للعلم بفاعلها في غالب العادة انتهى والله تعالى وعقب الماضي بالمضارع لان الامر فرع عليه وكذا اسم
الفاعل والمفعول لاشتقاقهما منه فقال وامثلة الفعل المضارع فهو ما كان اي مما كان الفعل الذي
يكون في اول احد الزوائد الاربع اي وهي الزوائد الاربع الهمزة والنون والتاء واليا بجمعها اي بجمع تلك
الزوائد الاربع قولك انيت وليتزاد وذاك واما زادوها فرقا بينه وبين الماضي واختصوا الزيادة بهذه
مؤخرة بالزمان عن الماضي والاصل عدم الزيادة فاخذه المقدمة ولقائل ان يقول هذا التعريف شامل
لنحو اكرم وتكسر وتباعد فان اول احد الزوائد الاربع وليس بمضارع ويمكن ان يجاب بانه لا يتم ان
اول احد الزوائد الاربع لا تأتي بها الهمزة التي تكون للمتكلم وحده والنون التي تكون له مع غيره وكذا
التاء واليا كما اشار اليه بقوله فالهمزة للمتكلم وحده نحو انا انصر والنون للمرء للمتكلم اذا كان معه غيره
مذكرا كان او مؤنثا نحو نحن ننصر ويستعمل في المتكلم وحده في موضع التعظيم والتفخيم نحو قوله تعالى نحن نقص
والتاء للمخاطب مفردا نحو انت تنصر او مثنى نحو انتما تنصران او مجموعا كانتم تنصرون مذكرا كان المخاطب
في هذه الثلثة او مؤنثا والغائبة المفردة نحو هي تنصر ولمثناها نحو هما تنصران واليا للغائب المذكر مفردا
كان نحو هو ينصر او مثنى نحو هما ينصران او مجموعا نحو هم ينصرون وجمع المؤنث الغائبة نحو هن ينصرن
واعترض عليه بانه يستعمل في الله تعالى نحو يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد وليس بغائب ولا مذكر ولا مؤ
تعالى الله عن ذلك فالاولى ان يقول واليا لما عدا ما ذكرناه واجيب عنه بان المراد بالغائب اللفظ فاذا قلت
الله تعالى اكبر ايحكم بكذا فالله لفظ مذكر غائب لانه ليس بمتكلم ولا مخاطب وهو المراد بالغائب فان قلت
زادوا هذه الحروف في غيرها ولم اختصوا كلا منها بما اختصوا قلت لان الزيادة مستثقلة من الثقيل وه
احتاجوا الى حرف زادوا لنصب العلامة فوجدوا اولى الحروف بذلك حروف المد واللين لكثرة دورانها
كلامهم اما بانفسها او بابعاضها اعني الحركات الثلث فزادوها وقلبوا الالف همزة لرفضهم الابتداء
ومخرج الهمزة قريب من مخرجها واعطوها للمتكلم لانه مقدم والهمزة ايضا مخرجها اقصى الحلق
قلبوا الواو تاء لانه نوى زيادتها الى الثقل لا سيما في مثل وجل بالعطف وقلبها تاء كثير في كلامهم نحو
وتجاه والاصل وواجه وجاه فقلبوها ههنا ايضا تاء واعطوها المخاطب لانه مؤخر عنهما بحسب ان الكلا

قوله اما بانفسها او بابعاضها اي يريد ان كل لفظ تلفظ به العافية يحتوي اما ان يلفظ بالحرف نفسه اي بحركاته نحو ضرب او بابعاضه اي بحركات نحو ضرب او بها اي بالحرف وبحركاته نحو ضارب وبعد الالف في ضربا واليا في ضربا كلا منهما ضمير ولفظ جميعهم سيد الله

ينتقل اليه والواو منتهى مخرج الهمزة لكونها شفوية واشبهوه الغائبة والغائبتين تلا ليتنا بالغائبة
الغائبتين وح وان التبسا بالمخاطب والمخاطبين لكن هذا اسهل ويوجد الفرق بين جمع المذكر وجمع المؤنث
في الغائب بالواو والنون نحو يضربون ويضربن ولم يجعل الجمع بالتاء كما في الواحد والمثنى بل بالنون
كما هو مناسب للغائب لكون مخرج الياء متوسطا بين مخرج الهمزة والواو وكون ذكر الغائب واثرا بين المتكلم
والمخاطب لما كان في الماضي فرق بين المتكلم وحده ومع غيره اراد ان يفرق بينهما في المضارع
فزادوا النون لشبهها بحروف المد اللين من جهة الخفاء والغنة فان قلت لم سمي هذا القسم مضارعا
قلت لان المضارعة في اللغة المشابهة من المضرع كان كلا الشبهين ارتضعا من ضرع واحد فبينهما اخوة
رضاعا وهو مشتق من الاسم الفاعل في الحركات والسكنات فقط والاسم في وقوعه مشتركا بين الاستقبال
والحال وتخصيصه بالسين او سوف او اللام كما ان رجلا يحتمل ان يكون زيدا وعمرا وخالدا وغيرهم فاذا
عرفته باللام وقلت الرجل لخصصته بواحد وبهذه المشابهة اعرب من بين سائر الافعال وهذا اي
المضارع يصلح للحال والمراد بها الجزاء من طرفي الماضي والمستقبل يعني بعضها بعضا من غير فرط مهلة
وتراخ والحاكم في ذلك هو العرف لا غير والاستقبال والمراد به ما يترقب وجوده بعد زمانك الذي انت فيه
تقول يفعل الان ويصح حالا وخاصة اذا دخل عليه ما يخلصه للحال نحو انه يقوم الساعة او يفعل غدا
والاصل ان المستقبل يفتح الباء اسم مفعول
والقياس يقتضي كسرها ليكون اسم فاعل لانه يستقبل كما ان الماضي ولعل وجه الاول ان الزمان يستقبل
مستقبل اسم مفعول لكن الاولى ان يقال المستقبل بكسر الباء فانه الصحيح وتوجيه الاول لا يخرج من حزازته قيد
ان المضارع موضوع للحال والاستعمال في الاستقبال مجاز وقيل العكس والصحيح انه مشترك بينهما لانه يطلق
عليهما اطلاق الكل المشترك على افراده لان هذا ولكن يتبادر الفهم الى الحال عند الاطلاق من غير قرينة تدل
على كونه اصلا في الحال وايضا من المناسب ان تكون لها صيغة خاصة كالماضي والمستقبل واذا
ادخل عليه السين او سوف فقلت سيفعل او سوف يفعل اختص بزمان الاستقبال لانهما حرفا استقبال
وصفا ومميزا حتى في نفيهما ومعنى تاخير الفعل في الزمان المستقبل وعدا التنفيس في الحال بان نفسه
اي وسعه وسوف اكثر تنفيسا وقد يخفف بحذف احد الفين سوف وقد يعوض بقلب الواو ياء وقد يحذف
الواو فتكسر الفا التي كان متحركا لاجل الساكنين ويقال سفعل وقيل ان السين مقتطع من سوف
دلالة لتقليل الحرف على تقريب الفعل قبل واذا ادخل عليه لام الابتداء اختص بزمان الحال نحو انك

حالكونه مبنيا للفاعل بكسر ما قبل آخره بخلاف المبني للمفعول فانه فيه مفتوح ابدا كما سنذكره في بحث مثال الامر قوله وهذا مجموع

اي مثال المبني للفاعل من يفعل بضم العين يضر يضران يضرون الخ وقد تستعمل لفظة الاثنين في بعض

المواضع للواحد كقول الشاعر فان تزجراني يا ابن عفان انزجر وان تدعياني اخم عرضا ممنعا وكقوله

فقلت لصاحبي لا تحبسانا بنزع اصوله واجدد شيحا وقس على هذا المذكور من النصر نحو يضرب و

يعلم ويخرج ويقاتل ويكرم ويفرح ويتكسر وبنحو عدد يقطع ويجمع ويحارب ويحمر ويستخرج ويتدحرج

ويعوسب ويحنظل ويعنكس ويسلقى وتحرجم وتشعرر بحيث لا تنفصل الهاء منه لا يخفى على من له ادنى

تامل وتمييز ولو اشكل شيء من نحو يقشعر وتبسلط يعرف في المصادر والنواقص والمبني للمفعول منه اي من المضارع

ما اي الفعل المضارع الذي كان حرف المضارعة منه مضموما حملا على الملحق وكان قبل الاخر منه مفتوحا

فان كان مفتوحا في الاصل بقي عليه والا يفتح ليعدل الضم بالفتح في المضارع الذي هو اثقل من الماضي نحو

يضرب ويدحرج فكرم ويقاتل يفرح ويستخرج وتصريفها على قياس المبني للفاعل في نحو يفعل يفعلان

يفعلون بتقدير الاصل وهو يفعلل ويفعالل ويفعللل بفتح ما قبل الاخر ولم يذكر المصنف ما بعد الثلاثي لعدم

توجد منه واعلم ان الضمير لبيان ان تدخل على الفعل المضارع ما وكلا التاءين لفعل المضارع فلا تغير

صيغته اي صيغة فعل المضارع وقد مر تفسير الصيغة في صدر الكلام يعني لا يعمل ان فيه لفظا وقد سمع من العرب

الجزم بلا النافية اذا صلح ما قبلها كما في نحو مبتدئ كي لا يكن له على حجة وتقول لا يضرب لا يضربان لا يضربون الخ

كما تقدم في يضرب بعينه وكذلك ما يضرب ما يضربان ما يضربون الخ واعلم انه يدخل على الفعل المضارع الجازم

وهو لم ولما ولام الامر ولا في النهي ولام الابتداء في امر العاشر وان للشرط والحرف والاسماء التي تضمنت معناها والعرض في هلا

الفرق بين الفعل عند دخول الجازم عليه وبين فعله الواحد نحو لم يضرب يكون الولد ويحذف نون الرفع

نحو لم يضربا ويحذف نون جمع المذكر نحو لم يضربوا ويحذف نون الواحدة نحو لم تضربي زيدا في هذه الامثلة حذفت الرفع كما حذفت نون الواحد كذا الحذف واسون وتحذف حركة

النون حذفت الاعراب بحركتها وجب ان يكون هذا الالف معربا والاعراب لا يكون في حرف كائنا

وكانا والحق هذه الالف ساكنة وهي الضمائر لانها لما فصلت بالاعراب صارت كجزء منها فحذفت كما حذف

الاعراب عليها فوجب زيادة حرف اعراب يمكن زيادة حرف المد واللين فزادوا الف [illegible]

ان سكنها التقاء ساكنين ولا تحذف لالتقاء ساكنين فالتقى [illegible]

٣ ٨ جماعة المؤنث ضمير كالواو في جمع المذكر وهو فاعل فلا يحذف فتثبت على كل حال بخلاف النون
الاخرى فانها علامات للاعراب وهذه ضمير الفاعل لا علامة للاعراب لانها اذا اتصلت بالفعل المضارع
صار مبنيا لانها انما اعربت لشبهها بهذا الاسم فلما اتصل بها النون التي لا يتصل الا بالفعل وجب بناء
الفعل فصارت النون من الفعل بمنزلة الجزء من الكلمة كما في يعلمن ونعتد الاعراب بالحروف
والحركة على الاخير رد الى ما هو الاصل في الفعل اعني البناء واشار الى الامثلة بقوله تقول لم ينصرن
لن ينصرن لن ينصرا وجاء لن في الضرورة غير جازمة كقوله واحفظ ود يعلك التي استودعتها يوم
الاغارة ان فصلت نحو ان لم وجاء ايضا مفصولا بينها وبين المجزوم كقول الشاعر فضحت مغانيها
فقالوا نسومها كان لم تسوى اهل من وحش توهل وجاء حذف المجزوم بعد كقوله واحفظ ود يعلك
التي استودعتها يوم الاغارة ان فصلت وان لم واعلم انه يدخل على الفعل المضارع الناصب وهو ان
ولن وكي واذن والاصل ان والباقي فرع عليه انما عمل النصب لكونه مشابها الان الشديدة وهو نصب
الاسم فهذا ينصب الافعال فبدل من الضمة فتحة كما هو مقتضى الناصب فان النصب يكون بالفتحة كما
ان الرفع يكون بالضمة والجزم بالسكون فان قيل كان من الواجب ان يقول من الرفع نصبا لانه معرب
والفتح والضم انما يستعملان في المبنيات فالجواب ان الغرض هنا بيان الحركة دون الغرض للاعراب
والبناء الحركة من حيث هي حركة هي الضم والفتح والكسر لا الرفع والنصب والجزم فان هذا امر زائد عليه
وقد تقدم ذلك لان علامة الرفع سوى نون جماعة المؤنث لما ذكرنا من ان ضمير الاعلامة الاعراب
وانما استحق الناصب هذه النونات حملا له على الجازم لان الجزم في الافعال بمنزلة الجر في الاسماء فكما
حمل النصب على الجر في التثنية والجمع فكذا ههنا حمل النصب على الجزم وحذف النونات الخمس
في حال الجزم فقولك لن يضربن بمعنى لن يضربوا الخ ومعنى لن نفي الفعل مع التأكيد ومن الجوازم لام
الامر لان المضارع لما دخله لام الامر شابه امر المخاطب وهو مبني ولو لم يكن بناء ذلك لوجوب حرف المضارعة
مع عدة الاعراب فاعرب باعراب يشبه البناء وهو السكون لانه الاصل في البناء واللام لكون الشيء
مشتقا منه بعمل عمل الاعراب بالجزم ويكون مكسورة تشبيها باللام الجارة لان الجزم بمنزلة الجر فيهما
تقول لكرم اذا دخل عليها الواو والفاء الخ جاز سكونها قال الله تعالى فليضحكوا قليلا وليبكوا كثيرا وقال
ليقضوا تفثهم وليوفوا نذورهم وقرئ بسكون اللام وكسرها وقوله فقولي في امر الغائب اشارة

مجزوم ومعرب كما هو مذهب الكوفيين ونائبين بمجزوم بل هو مبني لجري مجرى المضارع المجزوم
لما بنت فلانة الاصل في الفعل وانما اعرب منه ولمشابهته الاسم وهذا الوجه لا يعرب واما
تكون فعلية مجزوم وصل افعل التفضيل فحذفت اللام لكثرة الاستعمال ثم حذف حرف المضارعة
خوف الشين مضارعة ليس بوجه لان اضمار الجازم ضعيف كاضمار الجار وقد ذكروه خلاف
الاصل فلن تكتفيه وما الاجراء مجرى المجزوم فلان الحركات والنونات علامة الاعراب في الماضي
بنت فهذه من تحذف من جماعة المؤنث واذا اجري على المضارع المجزوم فان كان ما بعد حرف المضارعة
متحركا كما في خرج فتسقط تلك الحركة من المضارع حرف المضارعة ليفرق من المضارع وما في آخره
صوت البناء بعد حذف حرف المضارعة ليفرق من المجزوم وما وفي هذا اللفظ اخرازه لان صوت البناء
ليس بمجزوم مثل المجزوم ومن وجبه ان يقع حرف المضارعة وهو اداة الشرط تنتهي الى المبالغة
لا صير مثل مجزوم ومن هذا كثير في الكلام ويقع المجزوم بمعنى المعاملة معاملة المجزوم مجازا
يجعل مجزوم مفعولا ثانيا لغير لعتقد انه مجزوم ويكون صوت البناء فيكون من باب
قلب فاعل بمعنى فاعل صوت المجزوم ومن بمعنى مجزوم منه لانه حال من البنت لانه وصف الفعل مقدما
اي خالكونه فاصلا مجزوما بين احد نا وبين فتحرف المضارعة وعاملك اخره معاملة
المجزوم فتقول في لام يخاصمن اخرج اخرجه اخرجا اخرجن اخرج واخرجي اخرجن واخرجا
بقطع الجمع لواحد في موضع التخيير يكون لشيء او لاثنين او لجميعهن فان لم يكن هذا
ذلك هن وهذا لك فقرنت في كل ما يكون بعد حرف المضارعة منه شيء كما تقول في اخرج تكسر
وتضاعف اخرج وتبدل من المضاعف لان سلمني لا تؤمره فلان سبيله وان كان ما بعد
حرف المضارعة ساكنا كما مر في نصر فحذفت منه حرف المضارعة وذلك لصيرورة البناء مجزوما كما
هذا مثل مر بنا في همزة وصل مكسورة ما زيد في اول الفعل ساكن واما تخصيصها
زيادة دون غيرها من حروف فلانها في حروف الابدال والزيادة ولما كرهها فلا
سبيل الى حذفها لانها تحذف ما يجيء بعدها ثم لما جيء بها ركب تركيب كما هو
الاصل في كل ما ركب تركيب المزجي ركبت مع الكسرة التي هي اصل الحركات لانها تحتاج الى
تحريك لكونها في كلمة فوجب ان تكون كسرة لان سكنة اليس بواجب وانما سميت همزة وصل لانها للتوصل بها

لا تنقل

الى اللفظ بالساكن ويسميها الخليل بسلم اللتا الذلك اى لدفع الابتداء بالساكن لئلا تكون مكسورة في

جميع الاحوال اكتفى حال ان يكون عين المضارع منه اى من البناء او من المضاع مضموما فضمتها

اى الف الهمزة لمناسبة ركة العين ولانها لو كسرت لثقل الخروج من الكسر الى الضم ولو فتحت التبس

بالمضاع اذا كان للمتكلم فتقول انصر انصر انصرا الخ وكذا اعلم واضرب يضرب انقطع ولجتمع واستخرج

ثم استشعر اعتراضا بان اكرم بفتح الهمزة امر من كرم دنا بعد حرف المضاعة ساكن وعينه مكسورة فلزم

في اوله همزة الوصل مكسورة فاجاب بقوله وفتحوا همزة اكرم بناء على الاصل المرفوض اى الاصل المتروك

فان اصل تكرم تاكرم لان حروف المضاعة هي حروف الماضي مع زيادة حرف المضاعة فحذفوا لئلا يتوالى

سر لاجتماع الهمزتين في نحو اكرم ثم حملوا يا اكرم وتا اكرم ونا اكرم عليه قد استعمل الاصل المرفوض حتى

قال شعرا فانه اهل لان يا اكرما فلما راوا انه تزول عنه الحذف عند اتصاف الامر بحرف المضارعة

ردوها لان همزة الوصل انما هي عند الاضطرار فقالوا لمن تا اكرم اكرمي كما قالوا لمن تذهب اذهبي ثم

لم يكن ان المتكلم الا نون وقولهم نا عوض عن المضارعة لفعل محذوف وانا في

موضع الحال او على المفعول له وهذا اولى وانما لم يقولوا انا لضمير المتكلم اذا اجتمع تاءان في اول

مضارع تفاعل وتفعل وذلك نحو انت تتفاعل وتتفعل وذلك نحو انت تفعل والمخاطبة مطلقا والغائبة

المفردة او المثناة الحقوها حرف المضارعة والثانية لتاء التي كانت في اول الماضي فصرتا بها

اى اثبات التاءين لان الاثبات هو الاصل نحو تتحببت وتدحرج وتتفاعل ويجوز حذف احداهما

اى احدى التاءين تخفيفا لانه لما اجتمع مثلان ولم يمكن الادغام لوقوفهم لابتداء بالساكن

حذفوا احدى التاءين ليحصل التخفيف كما تقول انت تحببت وتفاعل وتدحرج وفي التنزيل

فانت له تصدى والاصل تتصدى اى تتعرض ولو كان ماضيا لوجب ان يقال له تصدى

وانا اتلظى اى تتلهب والاصل تتلظى ولو كان فعل ماض لوجب ان يقال اتلظت لانه مؤنث و

تنزل الملئكة والاصل تتنزل واختلف في الحذف فذهب البصريون الى انه هو الثانية لان الاول

حرف المضارعة وحذفها مخل وقيل الاول لان الثانية للتاء وحذفها مخل والوجه هو الاول

لان رعاية كونه مضارعا اولى ولان الثقل انما يحصل عند الثانية وانما قال مضارع تفعل تفاعل

وتفعلل بلفظ المبني للفاعل للتنبيه على ان الحذف لا يجوز في المبني للمفعول لانه خلاف الاصل فلا

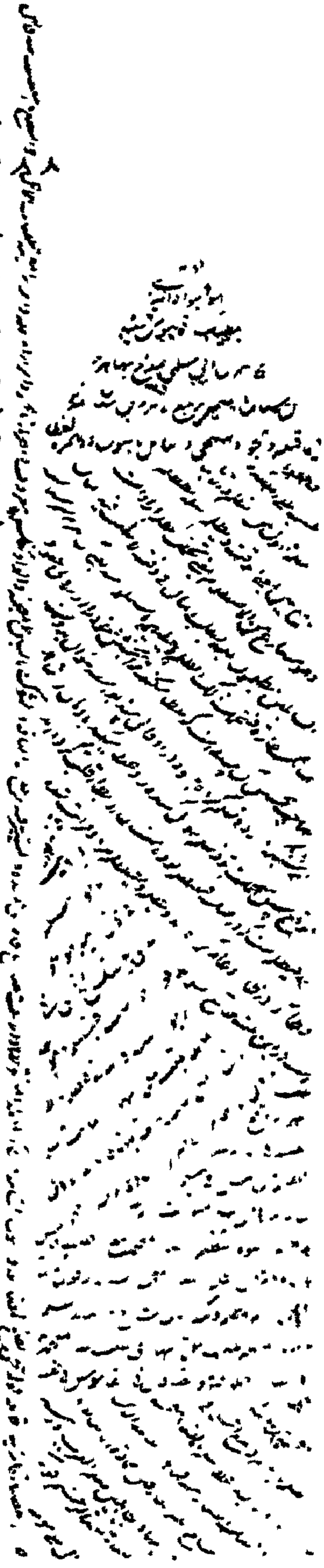

يجوز نحو لا يجوز الا اذا كان الاول من الساكنين حرف المد وهو الياء والالف والواو الساكن وكان
الثاني منهما مدغما في حرف آخر نحو دابة وقال الف ليلتنا كان والالف حرف مد والباقي مدغم
فجاز لان اللسان يرتفع عنهما دفعة واحدة من غير كلفة والمدغم فيه متحرك فيصير الثاني من الساكنين
كالساكن فلا يتحقق التقاء الساكنين الخالص السكون وكان الاولى ان يقول حرف لين ليدخل فيه نحو
خويصة لان حرف اللين اعم من حرف المد كما سنذكره ولكن لا ضير لان الفرق بينهما وفي عبارته نظر لان لفظة
انما تفيد الحصر كما بيناه آنفا وهذا غير مستقيم على ما لا يخفى فان التقاء الساكنين جائز في الوقف مطلقا
مهل التخفيف نحو زيد وعمرو بكر سلمنا انه اراد غير الوقف لكن يجوز في غير الوقف في الاسم المعرف باللام
الداخلة عليه همزة الاستفهام نحو الحسن حتى يكون الالف واللام دخلا قياسا مطردا لئلا يلتبس بالخبر
وفي التنزيل الآن بكورا للام والالف في بعض القراءة من بعد ذلك في بعض شائهم وفي العرش
سبيلا والذكرين حرمين ونحو ذلك فلا وجه للحصر ويمكن الجواب عنه بان كل ذلك من الشواذ
ومراده غير الشاذ فان قلت فلم لا يجوز في نحو الدار وفي الدار قالوا الدار نا مع ان الاول حرف مد
والثاني مدغم قلت جوازه مشروط بذلك لئلا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط كما قدمنا في دخول
يدخل ويحذف من الفعل معهما لك مع الحاق النونين التي في الامثلة الخمسة وهي يفعلان وتفعلان و
يفعلون وتفعلون وتفعلين لما ستعرف من ان النون في هذه الامثلة علامة الاعراب والفعل مع نون
التاكيد يعين مبنيا كما ذكرناه في نون جماعة النساء واعلم ان قوله معهما هذا يوهم منه جواز كل من
النونين في الامثلة الخمسة وليس منها وهما يفعلان وتفعلان قد تقرر ان الخفيفة لا يدخلهما
بعضهم بانه ينبه على ان النون يحذف معهما على مذهب سيبويه حيث اجاز دخولها في يفعلان و
وفيه ما يظهر بادنى تامل لان الاثر في الكتاب من مذهب سيبويه لكن يمكن ان يجاب عنه بان يقال ان
النون في الامثلة الخمسة يحذف مع النون الثقيلة والخفيفة وهذا انما يكون عند ثبوت المعية وانما
ما لا يثبت معه المعية كيفعلان وتفعلان فلا يكون الحذف ثمة وقد تقدم ان لا معية بين الخفيفة
وفعل الاثنين فلا يكون ذلك فائدة لطيف ويحذف مع مد النون واو يفعلون وتفعلون وياء
اي فعل جماعة الذكور والغائب والمخاطب وياء تفعلين لفعل المخاطبة الواحدة لان التقاء الساكنين
وان كان على حده على ما ذكره المصنف لكنه ثقلت الكلمة واستطالت فكانت الضمة والكسرة تدلان

على الواو واليا لحذفها هذا مع التقاء الساكنين على غير حده ولم يحذف
الالف من يفعلان ويقعلان لئلا يلتبسا بالواحد الغائب ويقتضي ان لا تحذف الواو واليا ايضا كما هو
مذهب بعضهم اذ كل منهما في هذا الامثلة ضمير الفاعل والتقاء الساكنين على حده لكن قد ذكرنا
انه لا يجب ان يحذف بل يجوز ان كان على حده وقيل حد التقاء الساكنين ان يكون الاول حرف
لين والثاني مدغما ويكونان في كلمة واحدة فههنا ليس على حده لانه في كلمتين الفعل ونون التاكيد
لكن اختلفوا في الالف ان لم يكن على حده فقيل لالتباس ولكونها اخف منها وقيل لانها
باكثر بمثله بكلمة واحدة اعني دابة وكافعل جاز الله العدو فما من ضمير امن فيه لالتباس
الثلثة بحذف الواو واليا الا اذا انفتح ما قبلهما فانهما تحذفان نحو لم يغزو القوم ولم يرم
فقيل لتحركهما وانفتاح ما قبلهما وقيل لان الضم والكسر لما تحركت الواو باالضم واليا بالكسر لدفع التقاء الساكنين نحو لا تخشون اصله تخشيون
حذفت ضمة اليا للثقل ثم اليا لالتقاء الساكنين قبل تخشون وادخل لا الناهية فحذفت النون
فقيل لا تخشوا فلما تحي نون التاكيد التقى ساكنان الواو والنون فحذفت الواو لعدم
ما يدل عليه بل حركت بما يناسبه هو الضمة لكونها اخف فقيل لا تخشون وهي في المخاطب الحاضر
الذكور ولا تخشين صله تخشيين حذفت كسرة اليا ثم اليا واد خل لا وحذفت النون فقيل لا تخشى
فلما اتى نون التاكيد التقى ساكنان اليا والنون فلم يحذف اليا لما مر بل حركت اليا بالكسر لكونه
مناسبا له وهي في المخاطبة ولا تبلون اصله لا تبليون استثقل اعلال تخشون فقيل لا تبلون وادخل
نون التاكيد وحذف نون الاعراب وضمت الواو في تخشون وهو فعل جماعة الذكور المخاطبين
مبنيا للفعل من ابلاه وهو التجربة واما تزين اصله تزايين على وزن تفاعيل حذفت الهمزة كما يجيء
فقيل تزيين ثم حذف كسرة اليا ثم اليا لالتقاء الساكنين وجاز ان تقول في تجيبه قلبت الواو واليا
الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما ثم حذف الالف في هذا اولى وجاز ان يقال ان نقل حركة الواو والضمير في
يا هو كما ظن صاحب الكواشي في تفسيره من بعض الظن بل الحذف لام الفعل لانه اولى بالحذف
من ضمير الفاعل وهو ظن وقيل تزين فادخل عليه ما وهي من حروف الشرط فحذفت النون لملاقاة الحرف
فالحق نون التاكيد وكسر اليا ولم يحذف لما ذكرنا في لا تخشين ضمنا اما تزين وقد خطا من قال ان
النون لاجل نون التاكيد لانه لا يلحقه قبل دخول ما لما تقدم في اول البحث وكذا الاخير

قوله
وهما موضع
اقدر اي اراد قيد
قوله وهم لهم صريح تقديره لهم
قوله سواء ان شدد فاء الفعل خفف
لتوالي حركات لان التزام مجهول في التركيب ضعيف
وبين ان يثبت الالف من ضرب على اعتقاد ان
ضربا وقال ذا بالهمز فقر
قوله الالف بين

قوله في الحاشية لكونه اذ كان نون الاعراب في يحذف
بسبب نون التاكيد فلم يلزم اجتماع الا
عراب البناء فلا يحذف بل يجاز لسلم
وجوده منه

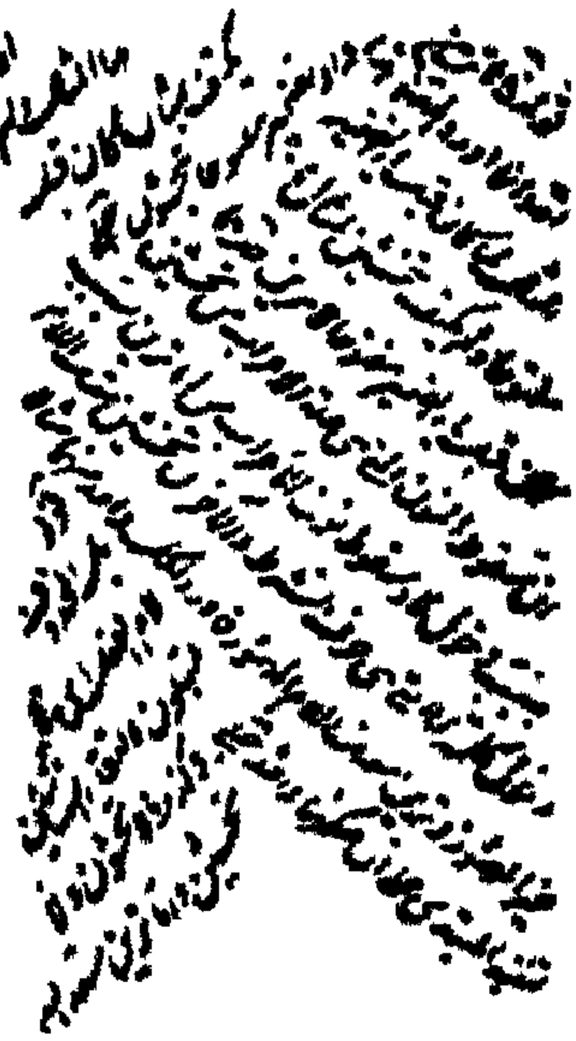

بخلاف لَتُبْلَوُنَّ فانه لحقها لكونه جواب القسم وعلى هذا الخفيفة نحو لا تَخْشَوْنَ ولا تَخْشَيْنَ ولم يقل انه
وانما من هذه الامثلة الفعالان حركتهما عارضة لالتقاء الساكنين وهذا هو السر في صحة اللام المحذوفة
حيث لم يقل لا تخشاون وقال المالكي حذف ياء الضمير بعد الفتح لغة طائفة نحو ارضَنْ فارضَوْ وكذا
لا تخشَنْ في لا تخشَيْ ويفتح مع النونين اخر الفعل الا اذا كان الفعل فعل الواحد الغائبة لانه
لخفته فالعدول عنها لما يكون لعرض ويضم اخر الفعل اذا كان الفعل فعل جماعة الذكور ليدل الضم على الواو
المحذوفة ويكسر اخر الفعل اذا كان الفعل فعل الواحدة المخاطبة ليدل الكسرة على الياء المحذوفة وقيل كان
الاولى ان يقول ما قبل النون بدل اخر الفعل ليشمل نحو لا تخشوُنَّ ولا تخشيَنَّ فان الواو والياء فيهما ليسا اخر الفعل
بل كل واحدة منهما اسم برأسه لان الفعل تخشى وهما ضمير الفاعل فالجواب ان هذا الضمير كجزء من الفعل
اخر الفعل وقيل الغرض بيان اخر الفعل غير الناقص لان الناقص قد علم حكمه في لا تخشوُنَّ ولا تخشيَنَّ فيقول
وامر الغائب مؤكدا بالنون الثقيلة لِيَضْرِبَنَّ بالفتح لكونه فعل الواحد لِيَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبُنَّ بالضم لكونه فعل
جماعة الذكور اصله لِيَضْرِبُونْ حذفت الواو لالتقاء الساكنين لِيَضْرِبَنَّ بالفتح ايضا لانه فعل الواحد الغائبة
لِيَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبَانِّ وبالخفيفة لِيَضْرِبَنْ بالفتح لِيَضْرِبُنْ بالضم لِيَضْرِبَنْ بالفتح لما علم وترك الواو لانه لا
الخفيفة لا تدخلها وتقول في امر الحاضر مؤكدا بالنون الثقيلة اُضْرِبَنَّ اُضْرِبَانِّ اُضْرِبُنَّ اُضْرِبَنَّ بالكسر
لانه فعل الواحدة المخاطبة اُضْرِبَانِّ اُضْرِبَانِّ وبالخفيفة اُضْرِبَنْ اُضْرِبَانْ اُضْرِبُنْ اُضْرِبَنْ وقس على هذا نظائره
اي نظائر كل واحد من لِيَضْرِبَنَّ واُضْرِبَنَّ الخ من نحو اُضْرِبَنَّ واعلمَنَّ ولِيَضْرِبَنَّ ولِيَعْلَمَنَّ وغير ذلك الى
سائر الافعال والامثلة واما اسم الفاعل والمفعول من الثلاثي المجرد فالاكثر ان يجيء اسم الفاعل
منه على من الثلاثي المجرد على وزن فاعل تقول ناصر للواحد ناصران للاثنين نحو حال الرفع ناصِرَيْنِ حال
النصب والجر ناصِرِيْنَ لجماعة الذكور في الرفع وناصِرِيْنَ في النصب والجر وذلك لانهم لما جعلوا الاعراب
بالحروف فكانت الحروف ثلثة اعني الواو والياء والالف جعلوا رفع المثنى بالالف لخفتها والمثنى مقدم
من الجمع ورفع الجمع بالواو لمناسبة الضم ثم جعلوا جر المثنى والجمع بالياء وفتحوا ما قبل الياء في
وكسروه في الجمع فرقا بينهما ولما رأوا انه تفتح في بعض الصور في الجمع ايضا نحو مصطفَيْنَ فتحوا النون في
وكسروه في المثنى ثم جعلوا النصب فيهما تابعا للجر ناصِرَ للواحد ناصِرَانِ للمثنى ناصِرَاتٌ لجماعة الاناث
وناصِرَاتٍ ايضا لها والاكثر ان يجيء اسم المفعول منه على مفعول تقول منصور ومنصوران منصورون الى آخره

وانما قالوا لاكثر لانه قد يكون على غير فاعل ومفعول نحو ضارب ومضروب ومضراب وجليس وخادم
في اسم الفاعل وشحيل وطحون في اسم المفعول لكن الصفة المشبهة باسم فاعل عند اهل هذه الصناعة
وتقول رجل ضمرز كبرد وجلان ضمرزان بهما ورجال ضمرزون بهم وامرأة ضمرزى بها وامرأتان ضمرزتان بهما
ونسوة ضمرزيات بهن اى لا يبنى اسم المفعول من الالوان الا بعد ان تجيء الذى له مفعول فتثنى وتجمع و
تذكر وتؤنث الضمير فيما اى في اسم المفعول الذى يجيء بعد ك مجرور الجار لا اسم المفعول فلا تقول مضروبان بهما
ولا مضروبون بهم ولا مضروبة بها ونحو ذلك لان القائم مقام الفاعل لفظا هو الجار والمجرور من حيث هو
هو ليس بمؤنث ولا مثنى ولا مجموع فلا وجه لتأنيث العامل وتثنيته وجمعه وظاهر كلام صاحب الكشاف ان مثل
هذا الفاعل يجوز ان يقال فيه مضروبان بهما مضروبون بهم على ان المذكر في قولهم اولئك كان عنه مسئولا ان جعل
فاعل مسئولا قد جاء عليه وقيل قد يجيء بمعنى الفاعل كالرجيم بمعنى الراجم مع المبالغة وبمعنى المفعول كالقتيل
بمعنى المقتول واسلمها في التثنية والجمع والتذكير والتأنيث كاسلم الفاعل والمفعول الا ترى كيف لفظ
المذكر والمؤنث في الفعيل الذى بمعنى المفعول اذا ذكر الموصوف نحو رجل قتيل وامرأة قتيل بخلاف ضربت فقيل
فلان وقتيلة فلانة وعلتها الالتباس بالخوف الالتباس هذا في الثلاثي المجرد واما ما زاد على الثلثة فلا يكاد
اوباعيا فالضابط فيما في بنا اسم الفاعل والمفعول منه والمراد بالضابط الامر الكلي الذى ينطبق على
جميع الجزئيات ان تضع في مضارعه الميم المضمومة موضع حرف المضارعة وتكسر ما قبل الآخر اى ادخل المضارع
في الفاعل له في اسم الفاعل كما فعلت في اكرم فعله وهو البسني للفاعل وتفتح اى ما قبل الآخر في اسم المفعول
كما فتحت في فعلت عند البسني للمفعول نحو مكرم اسم الفاعل بالكسر ومكرم بالفتح اسم المفعول ومدحرج
ومتدحرج ومتدحرج ومستخرج ومستخرج وكذا قياس بواقي الامثلة الا ما شذ من نحو استهتر به الطيب
واكثر في الكلام فهو مستهتر به واحصن فهو محصن والف اى افلس فهو ملفف بفتح ما قبل الآخر في المثلث اسم
فاعل وكذا العشب المكان فهو عاشب واوزر فهو وازر وايفع الغلام فهو يافع بالياء ولا يقال معشب ولا موزر
لا موفع وقد يسوى لفظ اسم الفاعل واسم المفعول في بعض المواضع كخباب ومستطار ومعدد ومضطر
ومنصب في اسم الفاعل ومنصب فيه في اسم المفعول وغباب اى مسفطع ومنكث في اسم الفاعل ومنجاب عنه
في المفعول فان تلفظ اسم الفاعل واسم المفعول في هذه الامثلة مستويان لكون ما قبل الآخر بالادغام في
بعض والقلب في بعض والفرق انما كان بحركة فلما زال الحركة استويا ويختلف في التقدير لان تقدير

بالتشديد افتعال غير معتد وهو سهو لما قال في صريح ادغمت الحرف وادغمته على افتعلته وهو في
الادغام في الاصطلاح ان تكون الحرف الاول من المتجانسين وتدرج في الثاني اي في الحرف الثاني نحو مدّ غا
فصله مدّ اسكنت الدال الاولى وادرجتها في الثانية وانما اسكن الاول ليتصل بالثاني اذ لو حرك لانفصل بر
لحصول الفاصل وهو الحركة والثاني لا يكون الا متحركا لان الساكن كما ليس لا يظهر نفسه فكيف يظهر غيره و
يبقى الحرف الاول من المتجانسين اذا ادغمت مدّغما اسم مفعول لادغامك اياه ويبقى الحرف الثاني مدغما
فيه لادغامك الاول فيه والغرض من الادغام التخفيف فان التلفظ بالمتشابهين في غاية الثقل حسا الا ان
ان تترك الاول غير شامل لحركة مصدرا لان الاول ساكن فلا يمكن الا تقول امددا ذكرانا المحرك يمكن عند الادغام
علم منه ان بقاء الساكن بحاله بالنظر الى ذلك اي الادغام واجب في الماضي والمضارع من الثلاثي المجرد
مطلقا ومن المزيد فيه من الابواب التي يذكرها ما لم يتصل بها الضمائر البارزة المرفوعة المتحركة فان اتصلت
به تفصيل يذكر في خبر عما ذكرنا بقوله نحو مددت وامددت يمددت وامدد يمدد واعتد يعتد واعتد يعتد وما كان
هيهنا الفعال يجب فيها الادغام مثل المضاعف وان لم يكن مضاعفا ذكرها استطرادا بين ذلك لكنه
حلطها وكان الاولى ان يميزها فقال واسود يسود من باب الافعال واسواد يسواد من باب الافعيلال
ليسا من باب المضاعف لان عينهما وفاءهما اليائية بخلاف عين السواد والهما الدال واعتد
يعتد مضاعف من باب الافتعال واصله ابتدى بالدال لكن ليس من المضاعف
لان عينه الميم ولامه النون وهو من باب الافعلال كما ذكرنا وقد ادغمتا فالمضاعف من باب الافتعال
فيجب في هذا الصنف الادغام لاجتماع مثلين [illegible] من الادغام وكذا اذا لحقتها تاء التانيث نحو
مدّت واعتدت وانقدت الخ وكذا هذه الاضعاف التي يجب فيها الادغام اذا بنيتها للفاعل يجب فيها ايضا
ايضا اذا بنيتها للمفعول ماضيا كانا او مضارعا نحو مدّ والاصل مدد يمدد والاصل يمتد وكذا امتد
وامتدّ وكذا انقاد اي نظائر ذكر يعتد وانقاد يقتاد هما واضرابهما يعتد
يستعد وقود يقاد لالتقاء الساكنين على حد وكذا البواقي فهذه هي الابواب التي يدخل فيها
الادغام وما بقي بعضه يجيء من المضاعف ولكن ليس للادغام اليه سبيل نحو مدّ
يمدّ في المفعيل وتمدّد يتمدّد في التفعلل وذلك لان العين هو الذي يدغم متحركا بدا الادغام
حرف اخر فيه لا يدغم في حرف اخر الا شاذا كما مر في نحو متاعا عصاي وكذا الادغام

واجب في كل مصدر مضاعف ليقع بين حرفي المضعيف حرف فاصل ويكون الثاني متحركا وعصب
نحو مد يقوله مصدر امضا للوهم انه ماض او امر وكان الادغام واجب اذا اتصلا بالفعل المضاف او الما
شاكلها من ضمير او واو او ياء سواء كان ماضيا او مضارعا او امرا مجردا او مزيدا فيه محمولا
ومعلوما والتاء ان بالفعل ولم يقبل بهذه الافعال وذلك ان ما قبل هذا الضمائر وهو الثاني من
المتجانسين يجب ان يكون متحركا لئلا يلزم التقاء الساكنين حد الاول ان كان ساكنا يدرج تالا يكن
ويدرج في الثاني فالالف نحو مدا بفتح الميم او ضمه فعل الاثنين من الماضي او الامر والواو نحو مدوا
بفتح الميم او ضمه فعل جماعة المذكور من الماضي او الامر والياء نحو مدي بضم الميم وهو فعل الامر من المؤنث من
ثمدين فان المحققين على ان هذا الياء الضمير كالف يفعلان وواو يفعلون وخالفهم الاخفش
وقس على هذا البواقي المزيد فيه والمضارع وغير ذلك والضابط ان يجب في كل فعل اجتمع فيه متجانسان
ولم يقع بينهما فاصل ويكون الثاني متحركا واما نحو قولهم قطط شعره اذا اشتد تجعده وضب
البلد اذا كثر ضبابها بفك الادغام فشاذ جيء به لبيان الاصل وضنوا في قوله تعالى اعاذل
قد جربتني من خليقتي لقد جود الاقوام وان ضنوا محمول على الضرورة والشايع الكثير ضنوا اي بخلوا
والادغام ممتنع في كل فعل اتصل به الضمير البارز المرفوع المتحرك كتاء الخطاب وتاء المتكلم ونون في
الماضي ونون جماعة المؤنث مطلقا ماضيا كان او غيره مجردا او مزيدا فيه مبنيا للفاعل او المفعول لانه
لو ادغم لزال ما قبلها ساكنا وهو الثاني من المتجانسين فلا يمكن الادغام عبر عن جميع ذلك بقوله
نحو مددت مددنا ومددن الى مددتن يعني مددت مددنا مددت مددتن مددت مددن مددتما مددتن ويمددن و
تمددن وامددن وانمددن فهذا مثله نون جماعة المؤنث والادغام جايز اذا دخل الجازم على
فعل لو حذف جاز كان فيجوز بعد الادغام نظرا الى ان شرط الادغام تحرك الحرف الثاني وهو كذلك
هذا قال بدخر وبتي لم يمدد وهو لغة الحجازيين قال الشاعر ومن يك ذا فضل فيبخل بفضله على قومه
يستغن عنه فيذمم فان قلت ويذمم مجزوم لكونه معطوفا على قوله يستغن وهو جواب الشرط فحقه
من يبخل ويجوز الادغام نظرا الى ان السكون عارض لالتقاء الساكنين فيحرك الساكن ويدغم فيقال
فيذمم بضم الدال او الكسر او الفتح لما سياتي وهو لغة بني تميم والاول هو الاقرب الى القياس وفي الشرط
والامر من تسكيره ان قلت ان السكون في مدد ونحوه ايضا عارض فلم لا يجوز فيه الادغام قلت لان

قوله مطلقا اي سواء قرب سبب سقوط آخره كما مر في مسئلة قد
او لا

هذه الضمائر كجزء من الكلمة وليكن ما قبلها دالا على ذلك فلو حرك لزال ذلك الغرض فلأن الادغام
موقوف على تحرك الثاني وهو موقوف على الادغام لتلاقيهما في الحركات الاربع فيلزم الدور وفي هذا
نظر اذ تحرك الثاني لا يتوقف على الادغام بل على اسكان الاول وهو جزء الادغام لا تمامه قال على
فعل الواحد كلزوم الادغام واجب في فعل الاثنين وفعل جماعة الذكور وفعل الواحدة المخاطبة كما مر ويمتنع
في فعل جماعة الاناث فلا يجوز في فعل الواحد غائبا كان او مخاطبا او متكلما وكذلك في الواحدة الغائبة
ولفظ المصنف لا يشعر بذلك اذ لا يندرج في فعل الواحد الواحدة ولا يصح ان يقال المراد فعل الشخص الواحد
مذكرا كان ام مؤنثا لانه يندرج حينئذ فعل الواحدة المخاطبة والادغام فيه واجب لا جائز اللهم الا ان يقال
قد علم حكمه من قبل فهو في حكم الشيء والايجاز عن تعسف في هذا المضارع المجزوم لا يخلو من ان يكون مكسور العين
او مفتوحا او مضموما فان كان مكسور العين كيفز اي يهمز بالكسر او مفتوحها كيغز اي يهمز بالفتح ويغض عليه
اي يأخذه بالسن فتقول لم يفزر ولم يغضض بكسر اللام وفتحها اما الكسر فلان الساكن اذا حرك حرك
لما بين الكسر والسكون من التلاقي ولان الجر قد جعل عوضا عن الجزم عند تعذر الجزم عنه في الافعال
فكذا جعل الكسر عوضا عن السكون عند تعذر السكون واما الفتح فلكونه اخف ولك ان تقول
الكسر في نحو لم يفزر لمتابعة العين وكذا الفتح في لم يغض وتقول لم يفزر ولم يغضض بفك الادغام
كما هو لغة الحجازيين وهكذا حكم يقشعر ويحمار ويحمر يعني تقول لم يقشعر ولم يحمر ولم يحمار بكسر
اللام وفتحها كما مر ولم يقشعر ولم يحمر ولم يحمار بفك الادغام وكسر ما قبل الاخر لانا نقول الاصل
في يحمر ويحمار ويقشعر يحمر ويحمار ويقشعر بكسر ما قبل الاخر في المضارع وفي الماضي مضموما
حملا على الاخوات نحو اجتمع يجتمع واستخرج يستخرج وقولهم ايغوى يرعوي كلاهما يجوز ان
يدل عليه وان كان العين منه اي من المضارع مضموما فيجوز عند دخول الجازم عليه الحركات الثلاث
الضم والفتح والكسر مع الادغام ويجوز فكها اي فك الادغام تقول لم يمدد بحركات الدال الفتح للخفة
والكسر لانه الاصل في حركة الساكن والضم لاتباع العين وتقول لم يمدد بفك الادغام لما تقدم و
هكذا حكم الامر يعني امر المخاطب والامر الغائب قد دخل تحت المجزوم يعني يجوز في امر المخاطب اذا كان
فعل الواحد ما يجوز في المضارع المجزوم فلا تنس ما تقدم من انه يجب الادغام اذا اتصل به فعل الفاعلة
او هاء او ياؤه ويمتنع اذا اتصل به نون جماعة الاناث فان كان مكسور العين او مفتوحه فتقول فر يفر

في
واحوادي دم
من الحوة وهي حمرة
تضرب الى السواد واصل الحوة
احواد وكان اصل قولهم احوى
ظرفت الواو واقبلها غير مضموم وصحت
قلبت الياء الفا تحركها وانفتاح ما قبلها وجازا
دغام والاظهار في مصدر احوادي فمن قال اسوا
ولم يدغم فلتباعد ما بين المثلين ومن قال احوا فلاجتماع
الواو والياء وسبقت احداهما بالسكون فقلبت
الواو ياء وادغم

قوله ولا يلزم ضم الواو في المضارع وتقول انه
قلب استثقالا للادغام فانقلبت لامه واوا لوجود
ضمة ذا رعوى فضما ضمة واو احواوى في العالم
لانك رأيتها في المضارع فقال
متفتح الادغام فلم
يجب

فيها من اللين لانتفاع مخرجها وانتفاء تحيز في اين من غير خشونة على اللسان وحاز كانحرافها
من جنسها بان يكون ما قبل الواو مضموما والالف مفتوحا والياء مكسورا لتتحقق حروف المد واللين مع الامتداد نحو قال ويقول وباع ويبيع والاتحقق حرف اللين الا المد لانتفاء شرطها هنا في الواو
الياء واما الالف فتكون حرف مد ابدا وهما قد يكونان حرفي مد لفظا وقد حرفي لين ايضا وقد
متاخمة فحروف المد اللين هما حروف اللين اعم من حروف المد هنا ولكنهم يطلقون على هذا الحرف
حروف المد واللين مطلقا المصنف على ذلك ونقل عن المصنف في تسميتها حروف المد واللين نحو
في لين من غير كلفة على اللسان وذلك لانتفاء مخرجها فان المخرج اذا اتسع انتشر الصوت وامتد لازم
اذا ضاق اضغط فيه الصوت وصلب والفتح اي حين اذ كان احد حروف العلة اصليا من الفعل تكون قبله
حرف وا او ياء نحو قال وباع لان حروف العلة الاصول هي حروف الماضي من المجرد وهي من الثلاثي تتحرك
ابدا في الاصل والالف ساكنة فلا تكون اصلا واما الرباعي فلان حروف العلة الاصول تكون متحركة الا الثالث فلا
يجوز ان يكون الثالث في الفعل الالف لانه اشبع فاعل من الثلاثة فلا مزيد فيه ولا امتنع كونه اصلا في الثلاثي فحمل
عليه الرباعي واحترز بقوله حرف العلة عن الالف في نحو قائل واخواتها وقد علمنا ان حرف العلة الاصول قد
منقلبة بل هي زائدة واعلم ان الالف في الافعال كلها وفي الاسماء المتمكنة اما ان تكون منقلبة او منقلبة
بخلاف الاسماء الغير المتمكنة والحروف نحو متى وهما وبلى وعلى فانها اشبهت الحروف فانها فيها اصلية واعلم ان
المثل جنس تحته انواع مختلفة الحقايق كمثل الفاء والعين واللام وغير ذلك فاشار الى انحصارها انواعا
بقوله وانواعه سبعة لان حرف العلة فيها اما ان تكون متحركة او لا فان لم تكن متحركة فاما ان تكون فاء
او عينا او لاما فهذه ثلثة اقسام وان كانت متحركة فاما ان يكون اثنين او اكثر فالثاني قسم واحد الاول
اما ان يفترقا او يقترنا فان افترقا فهذا قسم اخر وان اقترنا فاما ان يكون فاء وعينا او عينا ولاما فهذا
قسمان اخران فالمجموع سبعة ابواب **الاول من الانواع السبعة المعتل الفاء** باضافة المعتل الى الفاء
اضافة المقابلة اي الذي يعتل فاؤه وقدم ما يكون حرف العلة فيه غير متحركة لكثرة ابوابه استحقاقا
قدم مثل الفاء لتقدم الفاء على العين واللام وهو ما يكون حرفه فقط حرف علة ويقال له المثال ايضا تشبيها
اي لشباهته الصحيح في احتمال الحركات في الماضي نقول وعد وعدا وعدوا كما نقول ضرب يضرب
بخلاف الاجوف والناقص فانها قد لا يكون واوا او ياء اذ الالف ليس باصل فلا يمكن ان يكون فاء الفعل

لكونه قد تم بحث الواو لان لها احكاما ليست لليا فقال لما الواو المحذوفة من الفعل المضارع الذي
يكون على وفق يفعل بكسر العين لانها وقع بين الياء والكسرة ثقل كالضمة بين الكسرتين فحذفت وشملت
حلية اخواتها عن التاء والنون والهمزة ويحذف ايضا من مصدره اي مصدر المعتل الفا الذي يكون على وزن
وزن فعله بكسر الفاء وتسلم الواو في سائر تصاريف اي في سائر تصاريف المعتل الفا من الماضي واسم الفاعل
واسم المفعول تقول وعد بسلامة الواو ويعد بحذفها لانها على وزن فعله والاصل وعده فثقلت
كسرة الواو الى العين لثقلها عليه مع اعتلال فعلها وحذفت الواو فصار عد على وزن علم وقيل الاصل
وعد حذفت الواو كما مر ثم نقلت التاء عوضا عنها واعلم ان مراد المصنف بقوله ومن مصدره الذي على فعله
ان يكون معتل الواو ومن مضارعه لان مصدر المعتل الفا اذا لم يكن على الحالة التي على فعله الا فيما يكون
المضارع منه على يفعل بكسر العين بحكم الاستقراء والوجه في سلم المصدر ويجوز ان يكون الضمير في مصدره
راجعا الى المضارع المذكور فالمصدر اذا لم يكن مكسور الفا لم يحذف الواو منه لعدم الثقل كما مثل له وسيشير اليه بقوله ودعا وان كان مكسور الفا لكن لم يحذف الفا من فعله لا يحذف منه ايضا نحو الوصال
ما هو مصدر واصل يواصل فهو واجد في اسم المفعول وذلك موعود في اسم المفعول بسلامة الواو وحذفها
في امر المخاطب يحذف الواو فان قلت كان عليه ذكرها حذفها في الامر ايضا قلت امر فرع المضارع وقد
علمت الحذف في الاصل فكذلك في الفرع فلا حاجة الى ذكره او نقول ان الامر ليست فيه واو يحذف فلان
المضارع هو عد بلا واو فحذف حرف المضارعة واسكن اخره فقيل عد واما الحذر والامر باللام والتي
والنفي فهي مضارع نحو ليعد ولا يعد ولم يعد وكذلك وعوا حتى يوعد ومفعد بسلامتها في الماضي
وحذفها في المضارع والمصدر وهذا من باب حسب يحسب والاصل يوقي وقيه واذا كان الحذف
بسبب الياء والكسرة فاذا انقلب كسرتها بعدها اي ما بعد الواو اعيدت الواو المحذوفة لزوال
علة حذفها نحو ريوعد لان المبني للمفعول ان ما قبل الخر وهو ما بعد الواو مفتوح ابدا وفيه نظر لانه
ينقض بنحو بيع ويصنع وامثال ذلك كما سيجيء ونحو قولهم ريلد بسكون اللام وفتح الدال
الاصل فيه يولد نحو يوعد الواو وحذفت لسكنة اللام تشبيها لها بكتف فان اصله كتف بكسر التاء
فاسكن فاجتمع الساكنان وهما اللام والدال ففتحوا الدال لالتقاء الساكنين اذ لو حركت لكان الاول الى الكسر
فتعاد الكسرة ما بعد الواو في الصورتين ولم يعد قال الشاعر عجبت لمولود وليس له اب وذي ولد

لم يلده ابوان ويمكن ان يدفع بالعنعنة وتثبت عطف على قوله فتحذف فاي الواو وتثبت في يفعل بالفتح لعدم
ما يقتضي حذفها اذ الفتحة خفيفة ويوجل بالكسر اي خاف ويوجل بالفتح وفيه اربع لغات الاولى يوجل
وهو الاصل والثانية ييجل بقلب الواو ياء لانها اخف من الواو والثالثة ياجل بقلب الواو الفا لانها
اخف والرابعة ييجل بكسر حرف المضارعة وقلب الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها لانهم يرون الواو
بعد الياء ثقيلا كالضمة بعد الكسرة فهاتان اللغتان بقلب الواو ياء لانكسار ما قبلها وليست هذه من لغة بني
لانهم وان كانوا يكسرون حرف المضارعة الا انه مختص بغير الياء فلا يكسرونه الياء ولا يقولون هو يعلم
لثقل الكسرة على الياء واهل هذه اللغة يكسرون جميع حروف المضارعة يقولون هو يجل وانت تجل انا
ايجل ونحن نجل كقول الشاعر قعيدك الا تسمعيني ملامة ولا لنكاي قرح الفؤاد فييجعا بكسر الياء
والاصل يوجع ايجل امر من توجل والاصل اوجل بكسر الهمزة قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها
وهذا قياس مطرد لمعتل الفاء بالواو المكسور ما قبلها فان انضم ما قبلها نحو يطؤ ويسر ويضع
في نحو ايجل عادت الواو ولزوال علة القلب اعني كسرة ما قبل الواو وتقول يا زيد ايجل بلفظ الواو ولزوال
علة القلب وهي الكسرة بسقوط الهمزة في الدرج وتكتب بالياء لان الاصل في كل كلمة ان تكتب بصورة
لفظها بتقدير الابتداء بها والوقف عليها والابتداء فيه بالياء نحو ايجل فتكتب بالياء ولو كتب الكاتب
بالواو فلا باس به للتوضيح وتنهض به المستفتي وتثبت الواو في يفعل بالضم ايضا لانتفاء مقتضى الحذف
كوجل صار شريفا يوجل وجلا او وجه نحو حسن يحسن لحسن وكذا بوؤ في الامثلة استشعر اشتراكا
على قوله وتثبت في يفعل بالفتح بان يطا ويسع الخ بالفتح وقد حذفت الواو فاجاب بقوله وحذفت الواو
من يطا ويسع ويضع ويقع ويدع اي يترك لانها في الاصل يفعل بكسر العين ففتح العين بعد حذف الواو
لحرف الحلق فيكون الحذف من يفعل بالكسر لكن يرد على المعتمد ان قال اذا ازيل كسرة ما بعد الواو عادت
الواو فان قلت كسرة العين مع حرف الحلق كثير في الكلام فلم فتحت قلت حاصل الكلام انه قد وقع هذا
هذا الافتئاث حذف الواو وفتحة العين فذكروا ذلك التاويل لئلا يلزم خرق عادتهم والا فمن اين
لهم بهذا وكذا جميع العلل فانها مناسبات تذكر بعد الوقوع والا فعلى تقدير تسليم ذلك في يطا ويضع
يشكل فعل يسع فان ماضيه وسع بكسر العين كسلم فلم حكم بانه في الاصل يفعل بكسر العين وهو شاذ
وحذف ايضا من يدع مع انه ليس مكسور العين وليس فتحه لاجل حرف الحلق لكن حذف لكونه في معنى
يدع حذف من يذر لما تو ما ضيه يدع ويذر يعني لم يسمع من العرب ودع ولا وذر وسمع يدع ويذر

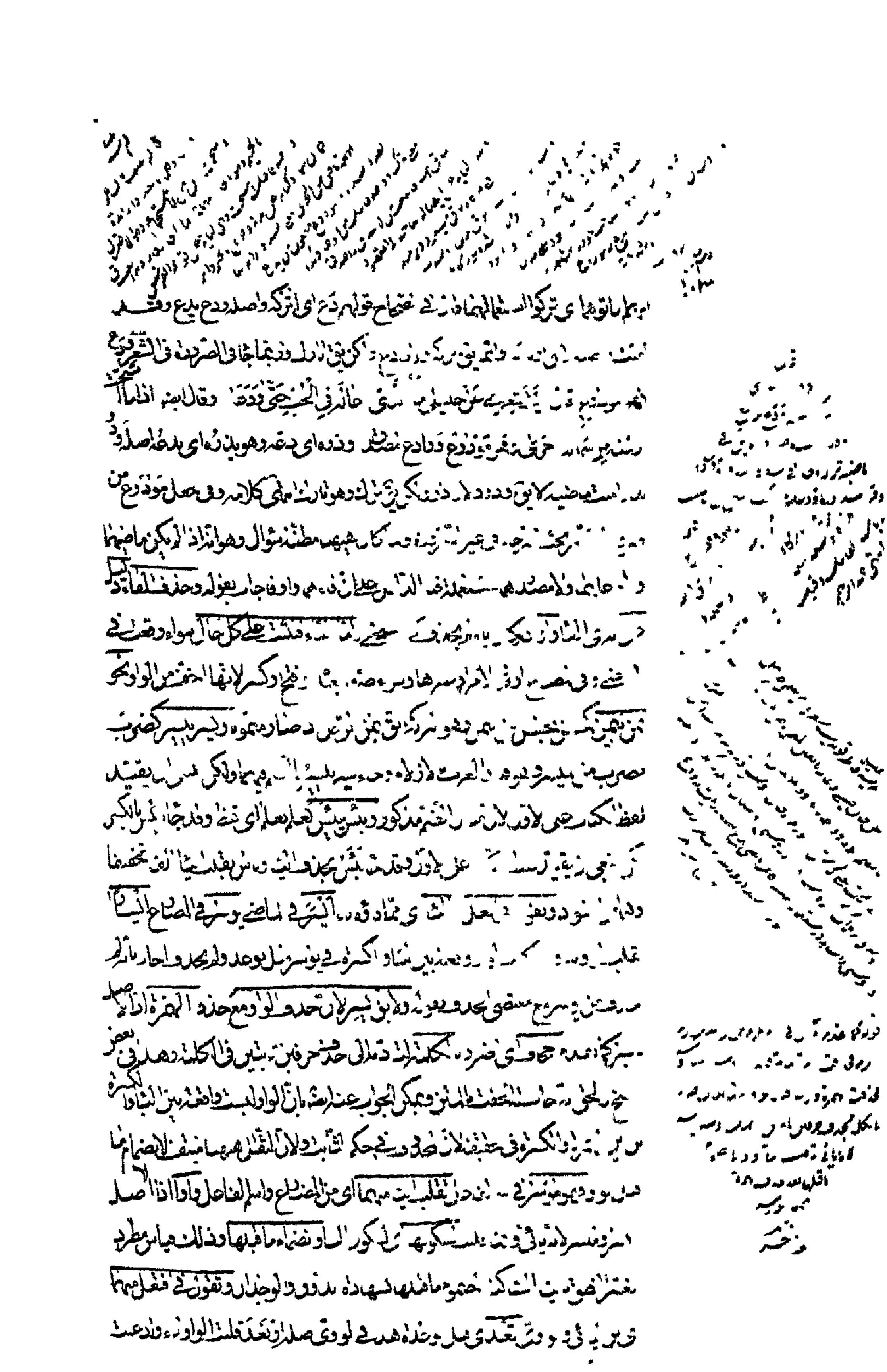

التاء في التاء اذ الادغام يدفع الثقل ولم تقلب ياء جملة على ما هو مقتضى الاصل ان تقلب ياء اذ الثاء تقلب
قلبها تاء في هذا اللفظ لا ولى الاكتفاء بحرف واحد كما ذكره ابن الحاجب في غير هذا الموضع لان القلب
الواو ياء لا يجوز قلب التاء تاء لبعدهم كما في تاء المتقلب عن الهمزة كما سنذكره في المعتل في بحثه
الفتح وفي افتعل منهما تقلب تاء الواو والياء تاء ويدغمان في التاء الاصلية
في تاء افتعل نحو اتعدوا والاول اصح دواير ودوايز بعد اصله يوتعد فهو متعد اصله موتعد قلبت
الواو ياء لما تقدم وادغمت في تاء افتعل حملا لهما على الماضي واليسر يتسر اتسارا فهو متسر هذا
في الميزاني والاصل ايتسر يتيسر فهو ميتسر قلبت الياء تاء وادغمت لاهتمامهم بالادغام لانه يصير
حرفا واحدا ولما جاء افتعل منهما لغة اخرى من غير ادغام اشار اليها بقوله وقد يأتي بعد قلب الواو
ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فان زالت كسرة ما قبلها لم يجز الا التاء نحو اتعد قلب الواو ياء نحو ايعد
ولهذا حمل جار الله العلامة قول الشاعر قامت بها ندبة كل المنشد
الفرقد على ان الياء بدل من التاء في اتصلت ولم يجعله بدلا من الواو ولكن يلزم على هذا
ان يقولوا اوتعدوا وتصل باثبات الواو اذ لا علة لقلب الواو الا ان يقال الكراهة اجتماع الواو
وح يمكن حمل البيت عليه لكن ذلك موقوف على النقل منهم يا تعد بقلب الواو الفا لانفتاح ما قبله
كما في الماضي ولم يكن القلب بالياء لثقلها فقلبت الفا لخفتها فهو موتعد على الاصل ان كان
من يوتعد وان كان من ياتعد قلبت الالف واوا لانضمام ما قبلها وذلك في اسم المفعول
ياتسر بقلب الياء الفا تخفيفا لثقل اجتماع الياءين فهو موتسر بقلب الياء واوا ان كان من يتيسر
على الاصل وقلب الالف واوا ان كان من ياتسر وهذا مكان موتسر فيه اي في اسم المفعول كما في اسم الفاعل
وعبر عنه بهذا لعلمه ان الايتاء لازم فيجب تقديره بحرف الجر ليبنى منه اسم المفعول فقوله
بفي وقال ذلك اي هذا مكان يلعب فيه بالقلب والحكم وذيوذ كحكم عصا عصي يعني ان المعتل لفا
زال ضعفه حكمه كحكم الصحيح من غير المعتل في وجوب الادغام وامتناعه وجوازه وسائر الاحكام
من الاعلال وتقول في الامر ايتذكا عضض والاصل اوتذ ويجوز وذه بالفتح والكسر كعز وذكر اي
لما فيه من الاعلال واعلم ان المضاعف المعتل لفا الواوي لا يكون مضارعه الا مفتوح العين لكونه ناقصا
على فعل مكسور العين نحو وددا ذا لم يبن منه مفتوح لانه لو بني منه ذلك لكان عين المضارع اما مضموما

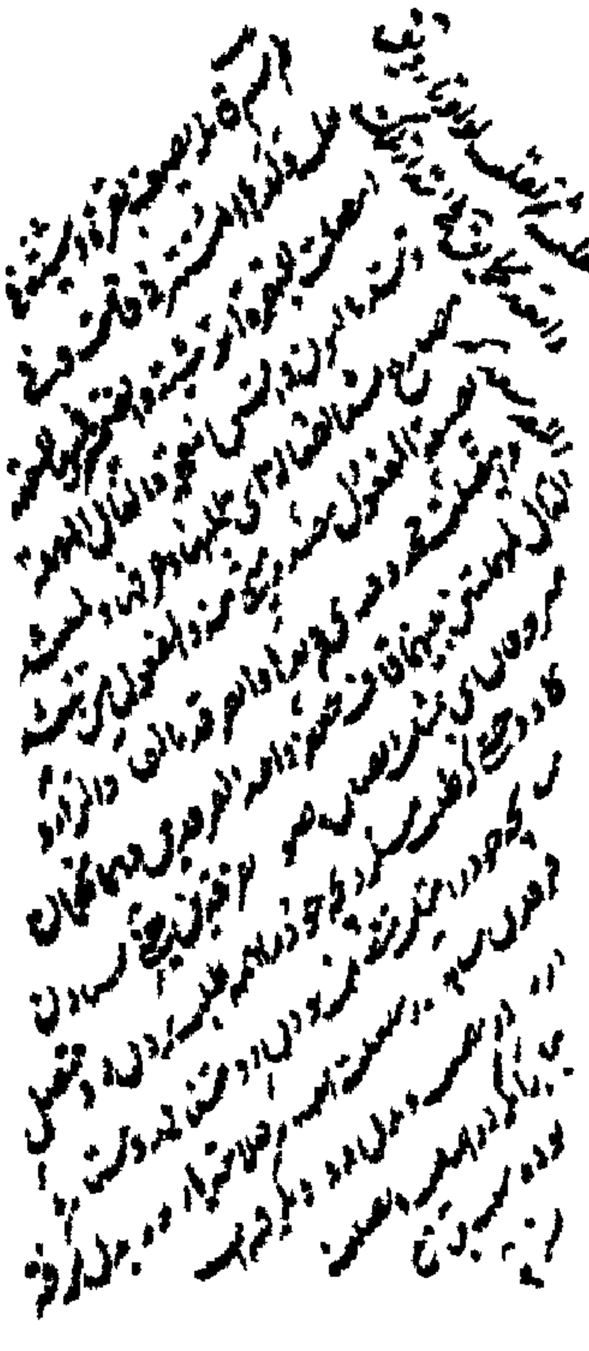

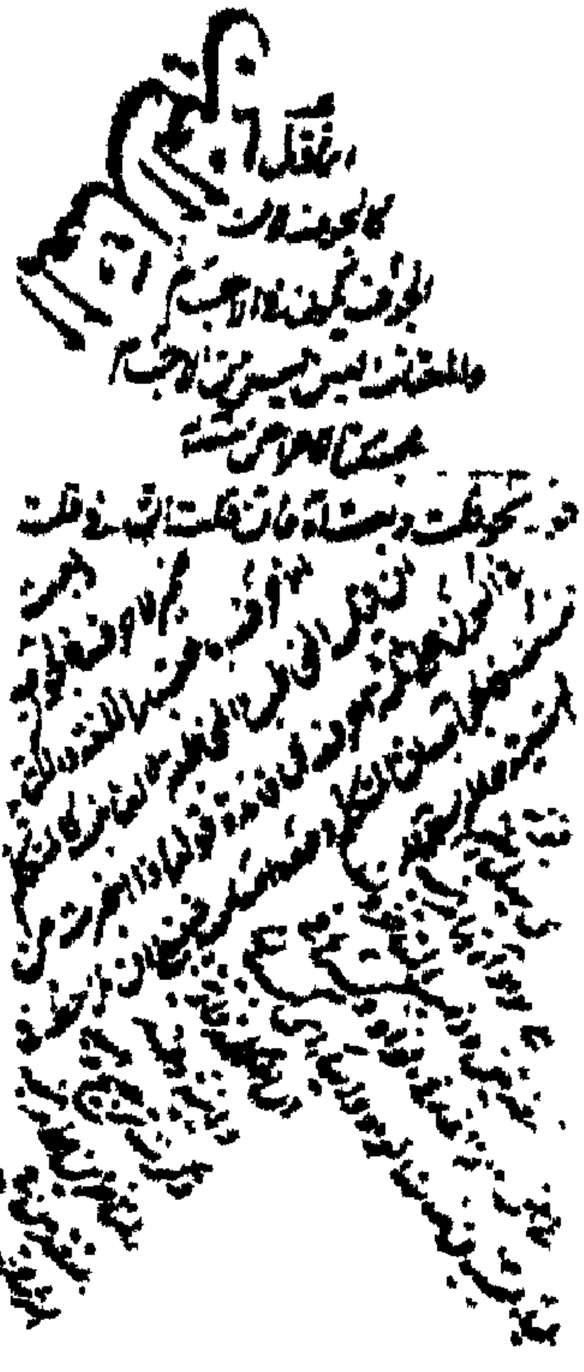

او مكسورا كلامها الا يجوز ان ما الفتح فلا تخلف من المثال الواوي قط الا ما شذ في استبغاه
من وجد يجد بالضم وهو ضعيف والصحيح الكسر واما الكسر فلا تأتي بمعنى مكسور العين بحذف الواو
والادغام لئلا يجتمع ثلاثة احرف الفاء عنه وحينئذ يلزم تغيير ان وتغيير الكلمة عن وضعها هذا النوع الثاني
من الانواع السبعة المثال العين وهو ما يكون حين فعله حرف علة وقد تعرض لفتحة العين حتى
على اللام ويقال له الاجوف لخلوه بما هو كالجوف له من الصحيح ويقال له ثلثي لانه ثلث ما يكون ماضيه على
ثلثة احرف اذا اخبرت عن نفسك نحو قلت لم يعتد لما ذكرته ان كان جملة لكن تميز هل
فعل الماضي للتكلم فالجزء الثالث منه تقلب عينه في الماضي المبني للفاعل الفا سواء كان واوا او ياء
تحركهما وانفتاح ما قبلهما نحو قال وباع والاصل قوول وبيع قلبت الواو والياء الفا لان كلا منهما
تحرك بعد فتح فانقلبا الفا وانما تحركتا لان حركات ما قبلهما نقلت اليهما فصار كل منهما
اربع حركات ثم حذفت الحركة التي نقلت اليهما فصار كل منهما فتحة وهو الخفيف فهذا الفعل مطرد لعلة تصحيحها
دفع الثقل وعلامة بابه الاستقراء ونحو صيد الجيد ثور من الشواذ تنبيها على الاصل وكذا معدن
نحو القول وهو الغامض والصيد بفتح الصاد ما مال الى جانب خلفه وقلنا ان ليس صالحا لان يبنى
فلم يقلب الياء الفا قلنا لانه لم يكن من الافعال المضارعة التي يجيء لها الماضي والمضارع وغيرهما
ولم يجئ منه الا اربعة عشر فعلا الماضي وكان الكسر ثقيلا نقلوه الى حال لا يكون للافعال المضارعة
وهو سكون العين ليكون على لفظ الحرف نحو ليت فان فعل يبنى الماضي المجرد المبني للفاعل من ضمير
المتكلم مطلقا وضمير المخاطب مطلقا وضمير جميع المؤنث الغائبة نحو فعل مفتوح العين الى من الواو والياء نحو
قلت مضموم العين وقال فعل مفتوح العين من ليتك ان فعل مكسور العين دلالة عليهما اي ليدل
على الواو والياء الكسر على اليا لانهما تحذفان كما سيقرر في الامثلة ولم يغير فعل بضم العين اذا كانا
للاصل بكسر العين اذا كانا اصليتين وفي بعض النسخ اذا كانا اصليين يعني ان نحو طول بضم العين وشذ
وخوف بكسر العين لم ينقل الى باب نحو لانك تنقل مفتوح العين اليهما فيلزمك ابقاءهما بطريق ادى
فتحة العين على الواو والياء فعلى هذا لا فائدة في قولك اذا كانا اصليين لان فعل وفعل صنفان هينا
كالاصليين فلم يغير احد خالهما الا ان ادى بعد التغيير هذا النقل الى باب نحو فما كان وان ادى
انهما لم يغيرا عن خالهما اصلا فهو مردود لانه ينقل الصيد والكسر ويحذف العين كما شاء اليه بقوله وانقلا

الضمة من الواو والكسرة من الياء الى الفاء وحذف العين لما ليتا والواو لالتقاء الساكنين فكيف يحكم
بعد التغيير فلا حاجة الى التقييد بالاصلي قيل احتراز عن غير الاصليتين لانهما يغيران بعني يرجعان
الى اصلهما عند زوال الضمير المذكور بخلاف الاصليتين والاولى لهما اصل اخر يقلان اليه وفيه
نظر ظهر مما بقي تأمل في سياق الكلام وغير بعضهم هذا اللفظ الى اذكانا ليكون للتعليل وليس بشيء
قد سبق لم ان هذا ليس بقيد احترازي بل حتى شيء لكنه لما ذكر ان فعل وفعل الاصليتين لا يغيران فاته
بهذا لازم لانه المقصود دون الاحتراز فليتأمل انا نقول ما ذكرنا فنقول ضنا صانا اصلها صنن صانن
صنن والاصل صونن نقل فعل الواو التي الى فعل مضموم العين لانضمال ضمير جمع المؤنث ونقلت ضمة
الواو الى ما قبله بعد اسكانه تخفيفا فحذف الواو لالتقاء الساكنين فصار صنن وكذلك بقية صنا
صنتما صنتم صنتن صنت صنتما صنتن صنت صنا وتقول في الياء تاع باعا باعوا الخ والاصل بيعن
بيعتما بيعتم الخ نقل فعل مفتوح العين يائي الى فعل مكسور العين ونقلت الكسرة الى الفاء و
حذفت الياء لالتقاء الساكنين ونظم في هذا السلك امثال ذلك مما هو مفتوح العين بخلاف
نحو خاف وهاب وطال فانه لا نقل فيها الى باب نحو خفت والاصل خوفت وهبت والاصل
هيبت وطلت والاصل طولت فاعلم بنقل حركة العين ثم حذفت فاعلم ان مذهب حديث النقل
هو مذهب الاكثرين ولبعض المتأخرين هيهنا كلام اخر يطلب من كتبهم وانا بينا ذلك في المجرد
المفتوح كسرت الفاء من الجميع اي من مفتوح العين ومضمومه ومكسوره واويا كان او ياءا فنقلت حركة
عين الواوي والاعتلال بالنقل والقلب لان اصله صون فنقل حركة الواو الى ما قبله بعد اسكانه ثم قلبت
الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها وانما لم يذكر حذف حركة الفاء لانه لازم لنقل الحركة اليه وعلم
وبيع هذا في الياءي والاعتلال بالنقل لان اصله بيع نقلت كسرة الياء الى ما قبله بعد حذف حركته
فهذه هي اللغة المشهورة وفيه لغتان اخريان احديهما صون وبوع بالواو بحذف حركة العين وقلب
الياء واو والسكونها وانضمام ما قبلها وهذه عكس اللغة الاولى والاخرى الاشمام لدلالته على ان اصله
في هذا الباب الضم وحقيقة الاشمام ان تضم بكسرة فاء الفعل نحو الضمة فتميل الياء الساكنة بعدها
نحو الواو قليلا الا انها تبقى بحركة ما قبلها وهذا مراد النحاة والقراء لا ضم الشفتين فقط مع كسرة
الفاء كما زعم الصاكما في الوقف الا انهم يضمون خاصة بعد الياء ساكنة كما قيل لا ترهبوني حتى كما

وامثالها فانه كالاصلية لاتصاله بما بعدها بالكلمة اتصال الجزء بالكل اما في نحو صوتا فلان تحريكه
الفاعل المتصل كالجزء واما في نحو خوفن فلان نون التاكيد مع ضمير المستتر كالمتصل وتحقيق هذا
الكلام انه شبه ضمير الفاعل المتصل ونون التاكيد مع المستتر بجزء من الكلمة في امتناع وقوع الف سبقها
ما تشبه الحركة الواقعة قبلها بحركة اصل الكلمة حتى كان المجموع كلمة واحدة ثم كثير احكام الحركة لا
لهذه الحركة العارضة فتثبت معها العين مثلا مع الحركة الاصلية وهذا انما يكون اذا لم يكن الحرف
قبل ضمير الفاعل موضوعا على السكون كتاء التانيث في الفعل نحو دعت سعاد ودون دعا فانها تسقط
فان قلت فلم لم يعتد بالمحذوف في نحو لاتخشون وارضون ومثال ذلك ولم يقل لاتخشاون وارضاو
مع ان ههنا ايضا نون التاكيد كجزء من الكلمة قلت لان كون نون التاكيد كجزء من الكلمة انما هو مع
الضمير البارز والضمير في نحو لاتخشون وارضون بارز وهو الواو بخلاف نحو يعز وخافن ولترضين فان
ان الاصل فيها ان يكون كالجزء لا نحرف الملفوظ به لفظا ومعنى فاشبهت ضمير الفاعل المتصل وهذا
يتحقق في غير البارز اذ لا فاصل بينهما بخلاف البارز فانه فاصل بين الفعل والنون فلا يتحقق الاتحاد

ولا يشبه ضمير الفاعل المتصل هذا ما اظن وههنا فائدة لابد من التنبيه عليها وهي ان المراد بالمتصل في
هذا المقام الالف الذي هو ضمير اثنين دون واو الضمير وهو لا يجب ان لا يجوز في غزو الغزون بدون
اعادة اللام لانه لا يعتد عند المتصل الذي هو الواو وكذا في نحو لترمي بالكسر لغزين بدون اعادة اللام هو
ظاهر مما مثل به ولا يعلم منه الا اربعة بنية لعلم ان زيادة جاءت متعددة وغير جائز ان زاد شيء وزيد عليه
وما وقع في الاصطلاح غير معتد لانهم يقولون الحرف الزائد والمزيد فلم يزد عندهم ان كان مع في فهو بمعنى
اسم المفعول والا فيحتمل ان يكون اسم المفعول على تقدير حذف حرف الجر اي المزيد فيه ويحتمل ان يكون
مكان على معنى موضع الزيادة فنحو مزيد اثلاثي المزيد فيه من الثلاثي ومحل الزيادة منه ويحتمل ان يكون
لاصقا بمعنى اللام فلم يزد الثلاثي المزيد فيه لمثل العين لا بعلة بنية وهي نحو ايخوخا
يجب ان الاصل اخوي بخوي بفتح الحركة العين الواو ومنها الى ما قبلها فقلبت في مضى لفتح تحركها في
وانفتاح ما قبلها في المضارع ياء لسكونها وانكسار ما قبلها اجابة اصلها اجواب فتحركت الواو وانفتح
الفا كما في الفعل ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين فعوضت عنها التاء في لاخوة وقد يحذف نحو قوله تعالى
قام الصلوة والمحذوف الف افعال عين الفعل عند تخليل وسيبويه والوزن افعلة وعين فعل عند لا

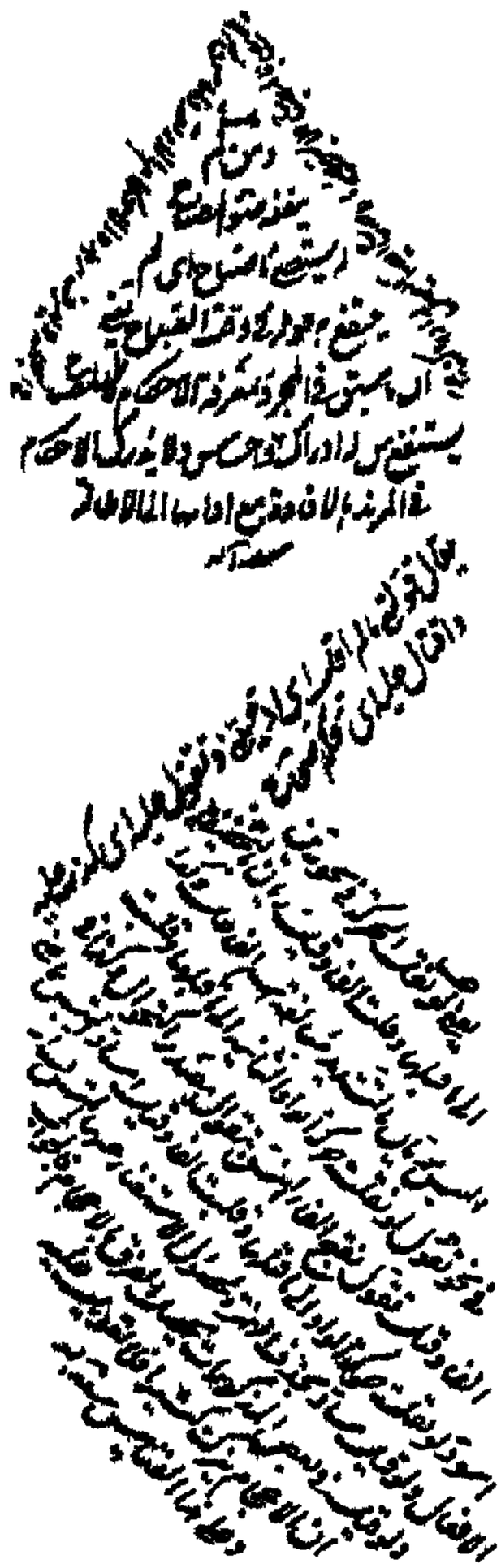

لتجب من تجوبة الاصل اجوب لاعلال تجيب وقس على ذلك البواقي وان شئت قلت انه مشتق من تجيب
بعد الاعلال وحذف العين لسكون ما بعدها كما في يبع وليس بقياسي واستقام استقاما وانقاد
انقيادا والمختار الكسر لالتباسه باطاع اذكر انه محذوف اذا سكن ما بعده وبث اذا تحرك ما بعده
مشابهتها نحو اجيا واجبين بخلاف نحو اجيب القوم واستقيم الامر فانه ذكر لما تقدم اذ لا حاجة الى العلامة
فمن لم يتضح له بما ذكر لم يتضح له بايضاح ويضح اي لا يقل جميع ما غير هو هذا الا بيض نحو قوله
قاول قد تقاول تقاولا وتيز وتزين وتصاير وتسايروا سود وابيض وابياض وكذا يصح تصاير
تصاريفها اي جميع تصاريف هذه المذكورات من الاضياع والامر واسم الفاعل واسم المفعول والمصدر
وغير ذلك فضمير وجهها يرجع الى التصحيح بتأويله بما ذكر لان الاعلال وكون العين في هذا الامثلة في غاية
الخفة لكون ما قبلها فان قلت ما قبل العين في افعل واستفعل ايضا ساكن وقد اعل نحو اجل للجر وقلم ار
هذا يصح حملا عليه قلت لانه لا مانع من الاعلال فيهما الا ما قبل العين بخلاف نحو اجل للجر لانه لا يقبل
الا الالف فظهرت الواو والياء لانه لا يؤدي الى التباس وتدبر واعلم ان المبني للمفعول من قال
قوله ومن قاول لقوله بالادغام لئلا يلتبس بالمبني للمفعول من قول لقوله وكذا سوير وشويعر بالواو
والثلاثي ليلتبس بخويزين وتزين واسم الفاعل من الثلاثي المجرد يعتل عينه بالهمزة سواء كان واويا
او بائيا كصائن وبائع والاصل صاوِن وبايع قلبت الواو والياء همزة لان الهمزة في هذا المقام اخفى منهما
هكذا قال بعضهم والحق انها قلبت الفا كما في الفعل ثم قلبت الالف المنقلبة همزة ولم يحذف لالتقاء الساكنين
اذ الحذف يفوت الى الالتباس واختص الهمزة لقربها من الالف وانما كان الحق هذا لان الاعلال فيه انما هو
لحمله على الفعل فالادلى ان يعل مثله ويشهد لذلك صحة عاور وصايد مع وجود القلب ويرجح الاول لشذوذ
الاعلال وقع في الفصل في بحث الادغام ان الهمزة مقلوبة عن الالف المنقلبة وفي بحث الاعلال
عن الواو والياء فكانه نقض المستفاد في بحث الاعلال لما علم ذلك المتن بحث بدال ولفظ المصنف صحيح على
كل من الوجهين ويكتب الهمزة بصورة الف لان الهمزة المتحركة الساكن ما قبلها انما تكتب بحرف منهما وقد
جعلت الشوائب جزءا من هذا الالف دون قلبها همزة كقولهم تشاءل الاصل تشاول قلبت الواو والفا وحذفت الالف
وتدغم قوله ليس الحق بخلاف فاعل الاخرون فان العلة انما تحذف لعارضة فان صنائع الكتبة
قولهم شفاجر قيادة من فعل وظرفه مناك في شاول وتقدم ان صيغة فعل وامثلته هو

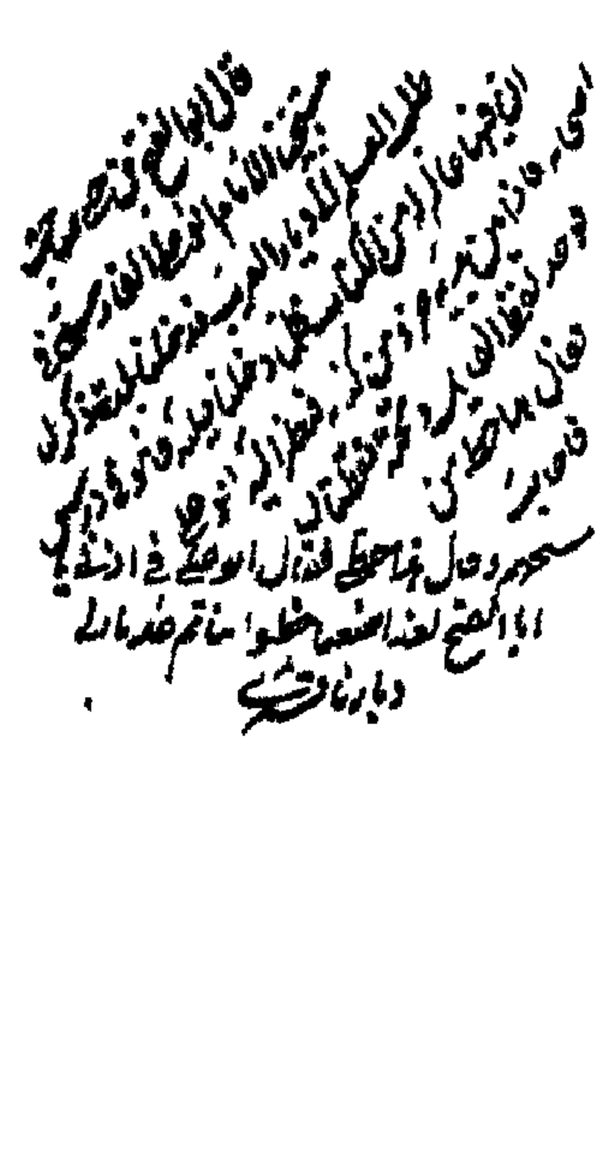

النوع الرابع

المضاعف بان يكون الاربعة من الابنية كجاب وتسقام ومنقاد ومختار والاصل فيه مجوب ومستقوم
ومنقود ومختير وانما قال ههنا بالقلب في اسم الفاعل بالعمل بالمضاعف لان القلب ههنا لازم
كقلب واو اسم الفاعل فانه قد يكون فيه وقد لا يكون كبيع من باع فالاعلال فيه النوع الثالث
من الانواع الستة المعتل اللام وهو ما يكون الحرف الاخير منه ويقال له الناقص لنقصانه عن
بعض الحركات ويقال له ذو الاربعة لكون ماضيه على اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك نحو
غزوت ورميت فان قلت هذا العلة موجودة في كل ما هو غير الاجوف من الجزئات فلم هو في غير
ذلك على الاصل بخلاف الناقص قلت لكونه على ثلثة احرف فيها اولى منه في الاجوف لكون حرف
العلة فيها في الاخر الذي هو محل التغيير فلما خالف ذلك وبقي على الاربعة حتى بذلك عليه لتميزه
الشيء بالشيء لا يقتضي اختصاصه به فالحركة تقلب الواو والياء من الثلثة منها لام الفعل من الناقص لفظا او
تحركا وانفتاح ما قبلهما كغزى ورمى في الفعل والاصل غزو ورمى وعصا ورحى في الاسم والاصل عصو
ورحى قلبتا الفا وحذفت الالف لالتقاء الساكنين بين الالف والتنوين والالف المنقلبة من الياء
تكتب بصورة الياء فرقا بينها وبين المنقلبة عن الواو وقولنا اذا تحركا احترازا عن نحو غزوت ورميت وهو الى
وانفتاح ما قبلهما احترازا عن نحو الغزو والرمي ونحو لن يغزو ولن يرمي وكان حقه ان يقول اذا تحركا او
انفتح ما قبلهما او لم يكن ما بعدهما ما يوجب فتح ما قبل احترازا من نحو غزا ورمى وعصوان ورحيان
ورضيان ان ارضيا ويغزوان ويرميان مبنيين للمفعول فان الف التثنية يقتضي فتح ما قبلها فلا تقلب
اللام في هذه الامثلة الفا لان قلبها الفا يوقع في اللبس لو قلبتا الفا وحذفت الالف لادى الى الالتباس ولو في
صورة فتدبر واما نحو رضيين ورحيين من الوصف المؤكد بالنون فلم تقلب ياؤه الفا لانتفاء مثل ارضيا في
احتياجهما من اذ النون مع المشدد كالف التثنية والمشدد لهذا القيد اعتبارا على الامثلة على ما سبق
وكذلك الفعل الذي زاد على الثلثة احرف تقلب لامه الفا عند وجود العلة المذكورة وكذلك اسم المفعول
من لم يزد فيه فان ما قيل لامه يكون مفتوحا البتة اشار الى امثلة الفعل واسم المفعول على ضربي الالف
والتشبيه بقوله كاعطى واشترى والاصل اعطو واشرى واستقصى والاصل استقصو فقلبت الواو
من اعطو واستقصو ياء كما سيجيء ثم قلبت الياء من الجميع الفا وهذا هو التشبيه في فصل ذلك فعايلته عما
قبله بقوله وكذلك فاعلم فانه رحمه الله قالوا انما يقلب القايم بتبين الاعطى والشرى واستقصى

(هامش) في الفعل والاسم الالف في كليهما ورسما فاقل في ضوء
كتب الالف منه احترازا عن اجتماع اليايين في الكتابة
الا اذا كانا عليين فانه يجوز كتبهما بالياء فرقا بينهما
عليين وغير عليين

(هامش) قوله معنى اشرى اي اصلها اعطو واشرى
استقصو فقلبت الواو ياء فيهما فرقا بين الفعل
الثلثي واسم المفعول منه فالف اعطى الفعل
الثلثي وياء اعطى اسم المفعول
وكذلك استقصى واصله استقصو دخول الالف
والياء على استقصو وانما سمي الفعل
بالياء لان من قواعدي
ان الواو اذا وقعت رابعة فصاعدا ولم يكن ما
قبلها مضموما قلبت
ياء
منه

(هامش) ... ...

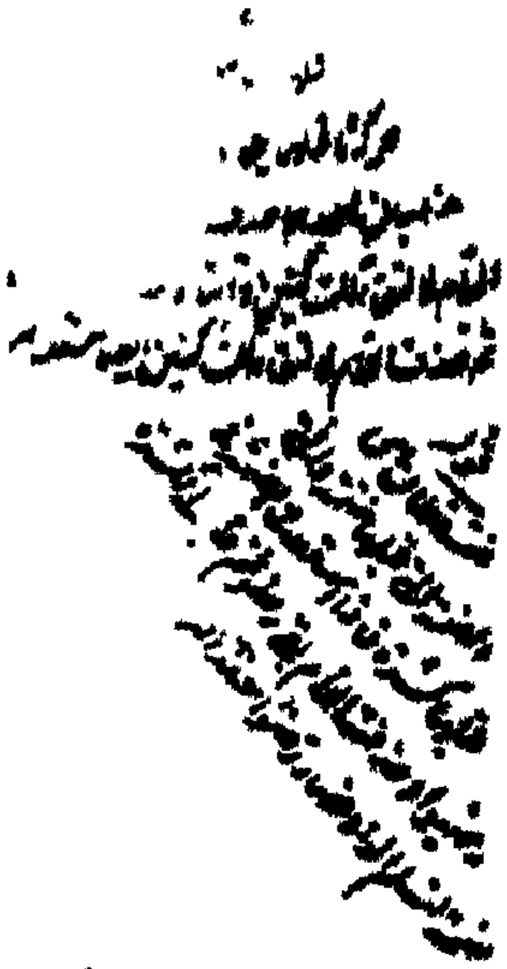

سرقوا الخ وانما قال ذكر ذلك لانه لو يذكر جميع نصا يفرق شارالى انه نصت عنه كالمذكور وذكر شيأ
واحدا لانه لا يكون بيانا وانما فتحت اين ما قبل واو الضمير في غزوا ورموا وهو الواو والميم وضممت ما
قبلها في رضوا وسروا وهو الصاد والراء لان واو الضمير اذا انضم ما قبلها بالفعل الناقص بعد حذف
اللام فان انفتح ما قبلها اي ما قبل واو الضمير ابقي ما قبلها على الفتح اذ لا منع منها وان انضم ما قبلها او سكن
ضم لما سبق الواو الضمة وفتح في غزوا ورموا لان ما قبل الواو بعد حذف اللام مفتوح لانها انفتح
العين فابقاها فتحة وضم في سروا لانه مضموم العين وكذا في رضوا لانه مكسور العين بعد حذف اللام نقلت
الكسرة ضمة لتبقى الواو وفي هذا الكلام نظر من وجوه الاول ان قوله وان انضم او كسر ضم لا يخرج عن خزوا
فانه ان انضم فكيف يضم فالصواب ان يقال ان انفتح او انضم ابقي وان كسر ضم الثاني ان كلامه هذا يدل
على انه لو سفل ضمة الياء الى الضاد بل حذف ثم قلبت الكسرة ضمة حيث قال وان كسر ضم وقوله واصله
رضوا رضيوا يعني بعد قلب الواو ياء اذ الاصل رضيو انقلت حركة الياء الى الضاد وحذفت الياء لالتقاء
الساكنين وهما الواو والياء هو صريح في ان الضمة نقلت من الياء الى ما قبلها فبين الكلامين تباين
الثالث ان قوله بعد حذف اللام الظاهر انه متعلق بقوله انفصل اذ لا يجوز تعلقه بقوله وان انفتح لان معمول
الشرط لا يتقدم عليه وكذا معمول ما بعد فاء الجزاء ولا يصح تعلقه بقوله انفصل لان الانفصال انما بعد
حذف اللام والالم يبق لحذفها علة فان علة الحذف اجتماع الساكنين واحدهما الواو فكيف يكون
الانفصال بعد حذفها وهذا ظاهر فالوجه ان يقال تقديره اذا انفصل انضما الا باقيا بعد حذف اللام
وهذا الوجه لو صح لا ينفع الاعتراض الثاني بان يقال المراد بقوله ان انكسر ضم ان ينقل ضم اللام اليه اذ لا
منافاة فانه اذا انقلت الضمة اليه صدق انه ضم وكذا الاعتراض الاول بان يقال انه لم يقل وان ضما بقي
تنبيها على ان هذا الضم ليس هو الضم الذي كان في الاصل لانه اسكن ثم نقل ضم اللام اليه كما ذكر في
رضوا فقول اصل سروا سرورو انقلت ضمة الواو الى ما قبلها فصح انضم فاندفع الاعتراضان الثالث و
هذا موضع تامل واما المضارع فتسكن الواو والياء والالف لاجل اللام منه في المرفوع نحو يغزو ويرمي ويخشى
ويحذف في الجزم لانها قائمة مقام الاعراب كالحركة وكما يحذف الحركة فكذا هذه الحروف وقد شذ قوله
فجوت ذبيان ثم جئت معتذرا من هجو زبان لم تهجو ولم تدع حيث اثبت الواو وقوله الم ياتيك والانباء
تنمي بما لاقت لبون بني زياد حيث اثبت الياء وقوله وتضحك مني شيخة عبشمية كان لم ترى قبلي

فجوت ذبيان ثم جئت معتذرا الخ مر بيانه
في باب نكرة
الخطاب فجوت هجوت بمعنى
الهجو وهو التشهير بالشعر وزبان فزارة لقب
والراي المهملة والموحدة والنون بكذا في الصحاح وفي
القاموس زبان كسحاب وزبان كغراب وزبان كشداد
وزبان كسكين وزبان كزبير

جماعة الاناث وتقول في يفعل بالكسر ترجيان يرجيان يرجون ترجى ترجيان يرجيان يرجين ترجى ترجيان ترجون
ترجين ترجيان ترجيان ارجى نرجو يرجون يرجين فعل برجا فعلا يرجوا بحذف الياء الى
الميم وحذفت الياء لالتقاء الساكنين وخصصه بالذكر لانه خالف بهروا يرجون في عدم بقاء
عينه على حركته الاصلية وبنيه على كبقية ضم العين وانقلاب الكسرة كذلك يرجل يرجى عدم كذا
قبل ومن الكسرة في جميع ما ذكر يجي ويناجي وينبري اي يعترض ليست من جنايتها الحكاية
يرجى فصرفها تصريفه فان كنت تكاكا قال هذا والا فالبيد لا يفيد المطوي اوه تليت على لغة
وتجيل ترعوي اي يكف يرعويان يرعوون ترعوي ترعويان يرعوين ترعوي ترعويان ترعوون
ترعوين ترعوي ترعويان يرعوون ترعوي هذا من باب الافعلال والاصل ارعوى يرعوي فعل بهم
يدغمون بعد اعلال الكلمة ما استحقه من الاعلال كما يفعله بكثير من اصولهم ولما اصلوا فاتباع
المثلين لما يلزم في المضاعف من يرعو مضموما الواو وهو مرفوض ولم يقلبوا الواو الاولى الغير قابل
ياء لوقوعها ساكنة مع عدم انضمام ما قبلها ثم قلبت الياء الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها وانما يؤتى بفعل
جماعة الذكور والواحد الخاطبين يرعوون ترعوين ولم يحذف هذا الواو كما في يرضون ترضين لانه
قد حذف لام الفعل اذ الاصل يرعووون ترعووين فلو حذف هذا الواو ايضا كان اجحافا بالكلمة
والبناء بالثلاث الجرد ولم تقلب هذا الواو ياء مع وقوعها رابعة وعدم انضمام ما قبلها لما استكرهه
في هذا البحث وقيل لئلا يلزم اجتماع الاعلالين اي اعلال حرفين من كلمة واحدة بنوع واحد وهو
مرفوض وفيه نظر لانه ينتقض بنحو يقوون ويقيمين ونحو ايقاءوا الاصل اوقايا وما اشبه ذلك مما قلب
او حذف منه حرفان فافهم فان امتناع اجتماع الاعلالين وان اشتهر فيما بينهم لكنه كلام غير دقيق
اللهم الا ان يخصص على ما قيل المراد باجتماع الاعلالين تقارنهما بان لا يكون بينهما فاصل وح لا
يلزم الانتقاض بنحو يعرورى يعرورون تعرورى تعروريان يعرورين تعرورى تعروريان تعرورون
تعرورين تعروريان يعرورون تعرورى يعرورين تعرورى تعروريان يعرورين تعرورى تعروريان
تعرورون

وكذا راضٍ اصله راضِوٌ حصل ياضٍ واصل واوٍ راضٍ فحذف فضمّ الياء من الجميع استثقالا الى جنبه كذا
" التنوين فحذف الياء لالتقاء الساكنين دون التنوين لانه حرف علة والتنوين حرف صحيح فحذف
فان ذلك التنوين عيّن الياء نحو الغازي والرامي والقاضي وانما اريد ذكر المصنف هذا لاعلال لا تنر
فذكره مثل اعني حذف الضمة ثم اللام بخلاف نحو ... المطرقة المكسور ما قبلها باء كما قلب
الواو ياء في المبني للمفعول من رمى نحو غزي والاصل غزو بدليل قلبون الكسرة من جنس الضم
من معتلّ اللام فحذفوا اللام الفا ويقولون غزا وهو رمى وهو يغزو ويرمي وحكى سيبويه قال في قلم
وهنّ قانفوسابن على الكرم والاصل بنيت قلبت كسرة فتحة فاتيا الفا وحذفت الالف لالتقاء
الساكنين ثم قالوا غازيان يقلب الواو ياء مع حذفها لان الواو فرع مذكر لكون الواو ثالثا على زيادة
لاسيما فيمن يقول رجل ورجلة وغلام وغلامة ونحو ذلك فلما قلبوها في الاصل قلبوها في الفرع وهي
غازية وداعية وفي التنزيل في عيشة راضية والنشاطرية على اصل الكلمة وانت منها فكان الواو
حقيقة فان قلت انهم يقلبون الواو والمكسور ما قبلها ياء طرفا او غير طرف فقلبت في غازين كذلك كما
ذكره العلامة في المفصل قلت قول المصنف قرب الى الصواب لان قلب عين المنقوص سبب حمل
كما في المصادر او على المفرد كما في الجموع فمجرد كسر ما قبلها لا يقتضي القلب فان قلت انثاء معتبر بدليل
قولهم فلانة وفحل فلو لم يعتبر التاء لوجب قلب الواو ياء والضمة كسرة كما مرّ في التمطي وح لا يكون
الواو كالمطرقة قلت الاصل في فلانة وفحل وهو المفرد على التاء والحذف خلاف ما نحن فيه ففي
الاصل بدون التاء نحو غازٍ والتشاطرية ولا يبعد عندي ان يقال في مثل ذلك قلبت الواو ياء لكونها
مع عدم انضمام ما قبلها هذا كله ظاهر وانما الاشكال في اعلال نحو غوايز وروايض وليس لنا
الا ان نقول ان الاصل غوائز في الجمع وانما حال الرفع والجر واما حال النصب فيقولون غوايز فانا
وغواوي ورواوي كالصحيح ونقول في المفرد من الواو والياء في اسم المفعول عن الثلاثي المجرد اذا
مغزوّ اصله مغزوو ادغمت الواو الواو ومن الياء التي مرمي قلبت الواو ياء وكسر ما قبلها لتسلم
يعني ان اصله مرموي قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء وكسر ما قبلها لتسلم لان الواو
يا لان تقول ويا ان جمعتهما في كلمة واحدة ولا تقول هذا غزو كما تقول هذا

وصطاد نفوسا بنت عمرو

ومن الباب قولهم أصله شَرِيَ يَشْرَيُ دخل الياء في الياء والفرق الشرى هو الذي يشترى ويضيره اي يبيع وقد
استلاثوا في المزيد فيه لتقلب واو ياء لان بنى فاوفقا بعد ضما عدا ولم يكن ما قبلها مضموما فقلبت الواو
ياء تخفيفا لثقل الكلمة والقول والمزيد فيه كذلك لاحالة فقلب فيه الواو ياء وقوله وما بعد الحرف من نحو
غزو وقوله ضما عدا ليدخل فيه نحو اغتزى واسترشى وقوله ولم يكن ما قبلها مضموما احترازا من نحو يغزو وقوله
اعطى يعطي وعطى يعطو والاصل اعتدى يعتدي واسترشى يسترشي والاصل استرشو يسترشو ومثل ثلاثة
امثلة لانها اما رابعة او خامسة او سادسة وقوله مع الضمير اعطيت واعتديت واسترشيت وكل ذلك تقلب
وتجيء بقلب الواو ياء من الجميع كما ذكرنا فاحفظ هذه الضابطة ولكن اعلم ان المصنف وغيره اطلقوا الحكم في
في هذا القلب على سبيل الكلية وقالوا كل واو الخ وفيه نظر لان هذا القلب انما هو في لام الفعل فقط لا
وقوعه رابعا اكثر فهو اليوا بالتخفيف بدليل انهم لا يقلبون من نحو استقوم وفي التنزيل استحوذ وكذا العطو
والجثو والنجاو وما اشبه ذلك وفي نحو افعل وافعال لا تقلب اللام الاولى لان الاخيرة منقلبة لا محالة فلو
انقلبت الاولى ايضا لوقع الثقل المهروب عنه لا يتمثل المضارع بدليل ارعوى يرعوي واجاوى يجاوي و
ما اشبه ذلك لا ينتقض بنحو مدعو وعد وكانه اعتمد واعلى ارادة هذا البحث في المعتل اللام وعلى انه لا
اعتداد بالمدة اوان المدة ثم مقام الضمة هذا اخر الكلام فيما يكون حرف العلة فيه واحدا فلنشرع فيما
تعدد فيه حرف العلة فنقول النوع الرابع من الانواع التسعة المعتل العين واللام وهو ما يكون
عينه ولامه حرفي علة وقد مر كثيرا بالتنبيه الى ما يليه ويقال لذا اللفيف المقرون واما اللفيف المفروق
حرفا العلة فيه وبين اللفيفين من قبائل شتى لفيف واما للمقرون فلمقارنة الحرفين وعدم الفاصل بينهما
وسيجيء بعد والقسمة تقتضي ان يكون هذا النوع اربعة اقسام اكن لم يجئ ما يكون عينه ياء ولامه واوا فبقي ثلثة
ولم يكون الامر بالعكس بتبيين بعدم يقال والتزموا فيما يكون الحرفان فيه واوين كسر العين في الماضي نحو قوي
يقوى تقلب الواو الاخيرة يا دفعا للثقل ثم جاز في هذا النوع يعني بالكسر جاز كسر العين واوا لا
العبرة في هذا الباب بالماضي ولذا يعل العين في نحو يشوي لشوي مثل رمى يرمي يعني ما عرفت ان
يرمي فعرفه هنا بعينه والاصل شوي يشوي اعلا كرمى يرمي واصل شيا شويا اجتمعت الواو والياء
وسبقت احدهما بالسكون قلبت الواو ياء وادغمت الياء فيها ولا يجوز قلب الواو الذي للالحاق
ياء حين يجعل كلمة فتقول شوى لشوي مثل دحى يدحي يعني ما عرفت ان الفعل موجوده فيما

اصله اعطو يعطوي

اما اصل
يقوى يقوو اجتمعت
الواو والياء وسبقت احداهما
بالسكون قلبت الواو ياء وادغمت
فصار يقوي ثم قلبت الياء في
الماضي الفا وحركت في المضارع فصار يقوى
يرعوى ولم تقلب الواو الاولى ياء مع
وقوعها رابعة ولم يقلب ياء رعي
يرعي وكذا اجاوى
يجاوي اصله اجاوي

اصل
يشوي يشوو اجتمعت
الواو والياء وسبقت احداهما
بالسكون وجب قلب الواو ياء
لكن لم يكن العين واللام
كلاهما حرف علة

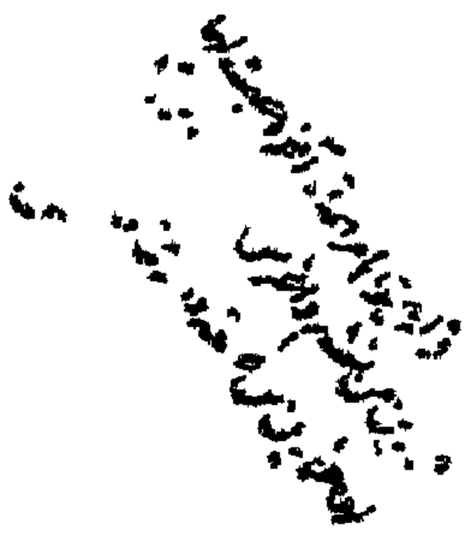

المخاطبة تقيين كتقيين محذف اللام كما في يرمون وترمين وارمون ونرمي وترمين والمتقيين في الجمع وفي
تقلن والياء لام الفعل وتقول في الامر منه قِ يا رجل اعلى وزن ع فصير حذف حرف واحد كما ترى لان الفاء
محذوفة وقد حذف حرف المضارعة ولام الفعل فلم يبق غير العين وكذلك قولهم في سائر الحروف نحو لا تقِ
وليقِ وليقِ على وزن لا يع وليع ويلزم هذا الامر لحوق الهاء في الوقف نحو قِهْ لئلا يلزم الابتداء بالساكن
ان اسكنت الحرف الواحد للوقف او الوقف على الحركة ان لم تسكن وكلاهما ممتنع واما حال الوصل فتقول فيها
بما قالوا اصله قِيَا بياءين على وزن عِلَ فهو واقٍ والاصل واقِيٌ وذلك موقِيٌ والاصل موقوِيٌ
فحكم اللام في الجميع حكم لام رمى بلا فرق فتقول في التأكيد بالنون قِيَنَّ باعادة اللام لما عرفت في اقرأن
فبان بهذا ان ضم التاء في فعل جماعة الذكور وحذف الواو لالتقاء الساكنين ودلالة الضمة عليها وان كسر الفاء
في فعل الواحدة المخاطبة وحذف الياء لالتقاء الساكنين ودلالة الكسرة عليها فبان بهذا التحقيق ان
قِنَّ وتقول من باب علم يعلم وجَى يوجَى كرضي يرضى في جميع الاحكام والتصاريف بلا فرق وصه والامر منها
ايج كارض يرض ايجا ايجي ايجا ايجين وبالتأكيد ايجين الخ وذكر ذلك لفائدة وهي ان الواو وان قلبت ياء
لسكونها وانكسار ما قبلها فان الاصل اوجِيَ ويجِيَ الفرس اذا وجد في جاريه زوج

النوع السادس

من الانواع التسعة المعتل الفاء والعين وهو ما يكون فاؤه وعينه حرفي علة والقسمة تقتضي
ان يكون اربعة اقسام ولم يجئ منه ما يكون الفاء والعين واوين لكونه في غاية الثقل فبقي ثلثة اقسام اشار الى
امثلته بقوله كَيْنٌ في اسم مكان مخصوص ويوم ويَرْمُوا في جهنم وويل اسم كلمة عذاب ولا يجيء منه

كيين بفتح

اي من هذا النوع فعل لان الفعل اثقل من الاسم ومن هذا النوع اثقل من الانواح المتقدمة لما فيه من الاستدلال
بحرفين متقلين ولهذا لم يجئ منه ما هو ثقيل اعني ما يكون فاؤه وعينه واوين اسم ولا فعل

النوع السابع

من الانواع التسعة المعتل الفاء والعين اللام وهو ما يكون فاؤه وعينه ولامه حرف علة والقسمة
تقتضي ان يكون تسعة اقسام ولم يجئ في الكلام من هذا النوع الا ثلاث لان ذلك مما يدل على الاستثقال لاجتماع حرفين منها
وذي فاء همزة وابدالها والجيم الى الاخف شاذ وستعلمه ثم خرج الى الاحكام الرجل والمرأة والخليل الاصحاب
كيف تنطقون بالجيم من جعفر فقالوا جيم فاء ثم خفف الياء لتنطقوا بالمسؤول عنه فانما الجواب صنج لانه
وتركيب ليا من الليالي والايام ويجعلون الهمزة تخفيف فقال الاخفش الف الواو منقلبة من الواو
وليل من الياء والالف قريبان لان ذي اكثر من ياءات فحمل على الاكثر اولى قلب العين منه الفا دون اللام

فصل في بيان الهموز

كراهية اجتماع حرفي علة متحركين في الاول **فصل** في بيان الهموز وهو الذي احد حروفه الاصول
همزة واقل الهموز مشعر بذلك وهو ثلثة انواع لان الهمزة اما فاء ويسمى مهموز الفاء او عين ويسمى مهموز
العين او الاوسط ولام ويسمى مهموز اللام والعجز وحكم الهموز في تصاريف فعله حكم الصحيح لان الهمزة حرف
صحيح بدليل قبولها الحركات الثلث بخلاف حروف العلة يعني ان تصاريف الفعل الهموز الخالي عن التضعيف
وحروف العلة كتصاريف الصحيح فان لفظ الهموز الاول يفهم منه الخالي عن التضعيف وحروف العلة والالفاظ
المضاعف الموزون والمثال الهموز واللاجوف الهموز ونحو ذلك والاولى ان يقول حكم الهموز في تصاريف فعله حكم
مماثله من غير الهموز ان كان مضاعفا فمضعف وان كان مثالا فمثال الى غير ذلك وانما جعل الهموز من غير
الناقص فيه نوع تغيير حتى لم يثبت في السالم وتصاريف كثيرة ما تقلب الهمزة حرف علة لكنها لما همزة قل تخفف
وقعت غير مبتدإ بها في غير مبتدإ بها فانها تخفف نحو قرأ في اول الكلمة ان لم تكن مبتدإ بها نحو وامر الا
واصل وامر بهمزة فمر بغير واو لم يكن في اول الكلمة لا يبتدأ عليها شيء والا لم تخفف لان الا
بحرف شديد مطلوب لا ترتيبه منها عند وعدوا ما حذف همزة من نحو خذ والاصل اخذ فليس من هذا
باب فان همزة الوصل حذف فيه لازم عند فلا يلتبس احدهما بالاخر ايضا وانما تخفف لانها حرف شديد من اقصى الحلق
تخفف بعض لثتها وبخيث يكون قلب وحذف وتغيرها واستقصاء ذلك لا يليق بهذا الكتاب فانه باب
طويل الذيل ممتد شديد التفرع حكم حكم التصحيح فقوله مذهب الاكثر مصدر في تصاريف الفعل والامر منه
قلب الهمزة التي هي فاء الفعل واوا فان الاصل اوءم بهمزتين الاولى للوصل والثانية للفاء فقلب الثانية واوا
لسكونها وانكسار ما قبلها همزة مضمومة وذلك لان همزتين اذا التقتا حال كونهما في كلمة واحدة فانيهما ساكنة
يجب قلب الثانية التي هي لام الكلمة بحسب حركة ما قبلها اي بحركة الهمزة التي قبلها طلبا للخفة اذ لا يخفى ثقل
ذلك وقوله ايضا كذلك جملة حالية وجاز خلوها عن الواو لكونها عين الكلمة بعد حال غير جملة كقوله والله يقبل
صدقات ويجوز تبجيل وتعظيم وان كانت بحركة ما قبلها فتقلب بحرف الفتح وهو الالف كما من اصله اءمن بهمزتين وان كانت
بهمزة فقد يجوز قلبها ياء كما في ايمان وقد يجوز قلبها واوا كما في اوادم وقد يجوز ان لا تقلب اصلا
كسرة تقلب بحرف منه نحو ذهب به بحرف من حروفه قبله بل يجوز نحو ابوس وبويس وقد يمتنع في كلمة واحدة
وكانت في كلمتين وجب قلب ثانيتهما ان كانت بحركة ما قبلها نحو من بوس وقد يمتنع في كلمة واحدة

شيئا من المضاعف غير المثال والصنائع الأربعة غير ما مر فانه ليس في المشتبه سوى يأوى يأوي يأتي يأتو
شيئا واصل أيا ألوى ولا يائه فذكر انه ليس غير ما مر فانه وكان فائته ما قال حكمه في المضاعف
حكم شوى يشوي فالمعتل ليس من المضاعف فلم يعلم ان مصدره ايضا كمصدره في الاصلة فانه ينتهي
أيا والامر من أوى أيو كاشوِ من شوى والاصل اءوِ قلبت الثانية ياء وادغمت وذكره ولا يخفى عليك انه ليس
في ايين فتدبر ونحو ذلك يصير همزه عند سقوط همزة الوصل في الدرج كما تقدم ومنه قوله تعالى فأووا
الى الكهف هو صل اجتماع الذكور تقول ايوا ايوي ايوا اصله اءووا بهمزتين فاوين فلما اتصل بالفعل
همزة الوصل وحذفت الهمزة المتقلبة ضما فاووا ثم قس عليه ذا ناى اي بعد بناء كرعى يرعى
وعليك بالتدبر في هذه الابحاث ومقايستها بما تقدم في المعتلات وبما مر من الاصلة فانه عند ذلك
يتيسر ولا اظنها تخفى عليك ان فاتت فما تقدم والا فالاعادة مع ما ذكرتها الا الاطالة الا فيدة هذا
قياس واوي يأوي اي قياس يرعى ان يكون كيناى يرعى لانه من بابها لكن العرب قد اجمعت على حذف الهمزة
الذي هي عين الفعل من مضارع رأى والاولى ظاهرا ان يقول على حذف الهمزة منه لان تحته
انما هو في يرعى وهو مضارع وانما عدل عنه الى ذلك لئلا يتوهم ان الحذف مخصوص بيرعى فعلم من عبارته
ان الحذف جار في الصنائع مطلقا فافهم فقالوا في يرى يريان يرين الخ والاصل يرأيان نقلت حركة الهمزة
الى ما قبلها وحذفت الهمزة فقيل يرى وهذا حذف قياسي لزم تخفيفا لاستكثار استعمال ذلك لا في يرأى الا
في ضرورة الشعر كقوله الم تر ما لاقيت والدهر اعصر ومن يتمل العيش يرأى ويسمع والقياس يرى
وكقوله ارى عينتي فما ترى ايا كلا اعالج بالزهاب وقد حذفت الهمزة من ماضيه ايضا فقالوا رأى
هل رين او سمعن براع ردّ في الضرع ما قرى في الحلاب والقياس رأين بالهمزة ولم يلزم الحذف في بناء
لا تر بكثرة يرى واتفق في خطاب المؤنث لفظا الواحدة والجمع لانك تقول ترين يا امرأة ولو يا
نسوة لكن وزن ترين الواحدة تفعلين بحذف العين واللام لان اصله ترأيين كرضيين حذفت الهمزة ثم
نقلت حركتها وحذف الالف فبقي ترين بحذف العين واللام وزن الجمع تفعلن لان اصله ترأين كرضين
حذفت همزة منه ذكرنا فبقي ترين باثبات الالف والنون والياء فيهما لام الفعل وفي الواحدة ضمير الفاعل وفي
امر منه اي اذا بنيت الامر من يرى نقلت على الاصل اذ هو كادع لانه من باب حذف فيه لام الفعل وفي
لام الفعل وفي همزة الوصل مكسورة فقيل ائت وضريفة كضريفة ارض وفي عبارته خرابة الان تجراءا كان

ربيعة كه قوله واقيت بالتوقف في خطب من الملاقاة
بمعنى
الادراك والوجدان
بمعنى متى تتبع الدهر تدركه
باستعانت گيرم من دبي بحمد الله حرف
الحمد الله الذي اعسر وهو ابو قبيس حمزة قد يكون
حضارع من لغة بعض تميم وهمزتين الجموعة تبقى ابدا
خبر الله بعض
على ان الحذف
كه همزه واو يكجا ساقط شود و
لم ترياء مونه بجاي
شواذ

اصله مرتيان

د ب وقد يدخل على بعضها تاء التأنيث اما لالبالغة ولارادة البقعة وذلك مقصور على السماع
كما مضى لكن يقال ان لكل شيء مقبرة بالفتح للموضع الذي يقبر فيه الميت والمشرقة للموضع الذي
دفن فيه منهم وشذ مقبرة والمشرقة بالضم لان القياس الفتح لكون كل منهما من يفعل مضموم العين قيل ما
ذكر من ان البيت يكون الفعل ليس كذلك فان المراد هنا المكان المخصوص كما بين الحاجب وانما
هي مفعل بضم العين فيهما جاز ذلك على انه فعل لكونها بمنزلة فاكهة وشبهها وقال بعض المحققين ان
مجيء مفعلة بالكسر انما هو في موضع لذلك ومنزلة له فالمقبرة بالفتح مكان الدفن او بالضم البقعة التي
فيها ان يقبر فيها الميت فالمقبرة هي المقبرة الذي يدفن فيه كل واحد والمشرقة الموضع الذي
يشرق فيه الثمر المهيأ
منه فخرج بذلك ما لم يذهب منه بعد او خرج صيد عن ضيعة لجاري على الصيد ليلا بعد
حلاله معا وكان ينبغي ان يلتزم على ان المظنة ليست شاذة لانها بالكسر والقياس الفتح لانها من ظن يظن
وبناء اسم الزمان والمكان مما زاد على الثلاثة ثلاثيا مزيدا فيه او رباعيا مزيدا فيه او مجردا كما مر للمفعول
لان لفظ اسم المفعول مختص بفعل آخر فلا يتعدى فيه في المعنى فيكون لفظا موضوعا لمن اتصف بالحدث
ومعناه الذي خرج والمضروب مضروبا في الحال فخرج الذي سيضرب والذي مضى منذ كان فيهما موضوعا
بحسب اصل الوضع لمكان ذلك الفعل وانما كان ذلك في المكان قياسا فيه مفعل بفتح العين ما لم يكن
ثلاثيا مجردا اي اذا كان الفعل ليس كذلك بان كان مزيدا فيه او رباعيا مجردا او مزيدا فيه
بشرط ان يكون مضارعه على يفعل بكسر العين كمدرس ومستخرج ومنطلق ومدحرج ومستدرج
ومستخرج ومنطلق ومدحرج ومستدرج ومستخرج ومنطلق ومدحرج ومستدرج ومستخرج ومنطلق ومدحرج ومستدرج
ارض مسبعة اي كثيرة السبع ومأسدة اي كثيرة الاسد ومذأبة اي كثيرة الذئب ومنمرة اي كثيرة النمر ومثعلبة
اي كثيرة الثعلب ومقناة اي كثيرة القناة والمزيد فيه منه فتح الثاني من ثلاثي من طبخ وحذف الثاء
والالف من القناة ووجد في بعض النسخ مطبخة بالتاء على لغة وهو سهو ويمكن توجيهها بان يكون من
الطبخ لغة في الطبخ وهي لغة اهل الحجاز وفي حديث عائشة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اكل الطبخ من
وان كان غير ثلاثي كان مبنيا مجردا كالقلب ومزيدا فيه كمستوفز ومخاسب كمكتسب ومخرنق ومضرنط
ومنطلق للقلب كثير وكثير للعصفق الخبز من ثلاثي مزيد فيه مفعل بفتح الميم والثالث
ومستدرج ومستخرج ومنطلق ومدحرج ومستدرج ومستخرج ومنطلق ومدحرج ومستدرج ومستخرج ومنطلق ومدحرج
مفعول مثل المخ
يطبخ به من قصب او صوف او نحو ذلك ويجوز ان لا يكون مأخوذا من الطبخ بل من طبخ
اي خبث الطبخ لغة في الطبخ وهي لغة اهل الحجاز وفي حديث عائشة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اكل الطبخ من
وان كان غير ثلاثي كان مبنيا مجردا كالقلب ومزيدا فيه كمستوفز ومخاسب كمكتسب ومخرنق ومضرنط
ومنطلق للقلب كثير وكثير للعصفق الخبز من ثلاثي مزيد فيه مفعل بفتح الميم والثالث
ومستدرج ومستخرج ومنطلق ومدحرج ومستدرج ومستخرج ومنطلق ومدحرج ومستدرج ومستخرج ومنطلق ومدحرج
مفعول مثل المخ
يطبخ به من قصب او صوف او نحو ذلك ويجوز ان لا يكون مأخوذا من الطبخ بل من طبخ

والانطلاقة والاستخراجة والتدحرجة وهذا هو الحكم في الثلاثي المجرد والمزيد فيه والرباعي كلها
الا ما فيه تاء التأنيث فانه يمتاز عن الثلاثي المجرد والرباعي فانه ان كان فيه تاء التأنيث فالوصف بالواحدة
كقولك ضربة وضربة دحرجة واحدة وقاتلة مقاتلة واحدة واطمأنة طمأنينة واحدة
والمصدر الذي فيه تاء التأنيث قياسي وسماعي فالقياسي مصدر فعّل ومفاعلة ومصدر فعّل انفعالا و
مصدر افتعل واستفعل الجوفين فالسماعي نحو ركضة وبشارة وكذا وعليك السماع وبينه منه بعضهم ايذانا
على نوع من انواع الفعل نحو ضربته ضربة اي نوعا من الضرب وجلست جلسة اي نوعا من الجلوس وقاسوا
اليه بقولهم الفعالة بالكسر لبيان النوع من الفعل نحو هو حسن الطعمة والجلسة اي حسن النوع
من الطعم والجلوس قال المصنف في شرح الفصل المراد بالنوع الحالة التي كان عليها الفاعل نحو هو حسن
اذا كان وكوبه حسنا يعني ذلك العادة له في الركوب وهو حسن الجلسة يعني ان ذلك كان موجودا منه
صاحبا له ومثل العادة الحالة التي وقف الاعتذار والفضلة الحالة التي قعد عليها والبيئة الحالة التي مات عليها
هذا في المجرد الذي لا تاء فيه واما غيره فالنوع منه كالمرة بلا فرق في اللفظ والقاري في القرآن
الخارجة نحو قرأ دحمة دحمة واحدة للمرة ودحمة لطبقة ونحوها للنوع وكذا دحرجة واحدة ودحرجة لطبقة
واطلاقة واحدة للمرة وحسنة او قبيحة او غيرها للنوع وكذا البواقي ولكن هذا آخر
الكلام والحمد لله رب العالمين هذا تمام الشرح للتصريف وقد صنفه
الامام العالم الفاضل والنحرير المدقق الكامل المشهور
بعد الدين الفتاوني وصلى الله على محمد
وآله الطيبين الطاهرين وعلى
الله على اعدائهم
اجمعين

كتاب العوامل في النحو

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لك يا من يرفع صالح العمل والصلاة على نبيك محمد وآله المبوئين مكارم الفضل أما بعد فهذا العلم الذي يعرف به أصول تعرف بها أحوال أواخر الكلم إعرابا وبناء وأكثر الكلم اسم وفعل وحرف وهي أما أن تسمى بالعمل أو تعمل فيها أو لا تعمل ولا تعمل والعوامل منها اللفظ على عشرين نوعا سماعية وقياسية فالسماعية منها ثلاثة عشر نوعا والقياسية منها سبعة أنواع ونحن نذكر العوامل ونشير إلى أصناف معمولاتها بعون الله تعالى وحسن توفيقه ومشيئته **النوع الأول** من العوامل السماعية حروف الجر الاسم فقط وهي على ثلاثة وعشرين حرفا فأولها الباء وهي للإلصاق كقولك مررت بزيد أي ألصقت مروري بمكان يقرب منه وللاستعانة نحو كتبت بالقلم وللسبب نحو قوله تعالى فكلا أخذنا بذنبه وللقسم نحو بالله لأفعلن وللتعدية نحو ذهبت بزيد أي صيرته ذاهبا وللمصاحبة نحو خرجت بثيابي أي خرجت مصاحبا لثيابي وللظرفية نحو قوله تعالى ما ذا خلقوا من الأرض وتكون زائدة في غير الموجب أي النفي نحو ما من إله إلا الله وهل من خالق غير الله ولا يزاد من أحد **والثاني** من حروف الجر إلى لانتهاء الغاية مكانا نحو سرت من البصرة إلى الكوفة أو زمانا نحو تممت الصيام إلى الليل أو غيرهما نحو قلما أصلي إلا قليلا ونكون بمعنى مع قليلا نحو ولا تأكلوا أموالهم إلى أموالكم **والثالث** اللام للاستغاثة نحو يا لله للمسلمين ولله الحمد والمنة وللتعليل نحو قام زيد لإكرامك وقام لأنك أكرمته وللملك نحو المال لزيد وللتعدية نحو قلت لك لتقوم وللتبيين نحو سقيا لك ورعيا لك وهيت لك وللصيرورة نحو ليكون لهم عدوا وحزنا وللتأكيد نحو إن كنتم للرؤيا تعبرون وزائدة نحو ردف لكم وعسى أن يكون بعض الذي تستعجلون **والرابع** من حروف الجر من لابتداء الغاية مكانا نحو سرت من البصرة إلى الكوفة أو زمانا نحو من يوم الجمعة أو غيرهما نحو قرأت من أبرك إلى الليل وللتبيين نحو قوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الأوثان وعندي عشرون من الدراهم وللتبعيض نحو أخذت من الدراهم وللبدل نحو قوله تعالى لجعلنا منكم ملائكة وللتعليل كقول الشاعر يعضه حياء ويغضي من مهابته فلا يكلم إلا حين يبتسم وللظرفية نحو قوله تعالى مما خطيئاتهم أغرقوا فأدخلوا نارا وتكون زائدة في غير الموجب أي النفي نحو ما من إله إلا الله وهل من خالق غير الله ولا يزاد من أحد **والخامس** إلى لانتهاء الغاية مكانا نحو سرت من البصرة إلى الكوفة أو زمانا نحو تمموا الصيام إلى الليل أو غيرهما نحو قلما أصلي إلى الليل وتكون بمعنى مع قليلا نحو ولا تأكلوا أموالهم إلى أموالكم **والسادس** اللام للاستغاثة نحو يا لزيد للرجل وللصاحبة نحو دخلت عليه بثياب السفر ومنه نحن بنو فلان وفي تعظيم نحو يا لك رجلا أي ما أعظم رجلا وللتعجب نحو يا لك من رجل أي ما أعجب أمر ذلك الرجل **والسابع** في للظرفية نحو زيد في الدار وتكون بمعنى على نحو قوله تعالى ولأصلبنكم في جذوع النخل وبمعنى الباء نحو قوله تعالى ما متاع الحياة الدنيا في الآخرة إلا قليل وبمعنى من نحو قوله تعالى فانظروا ماذا في السموات والأرض وتكون زائدة في غير الموجب أي النفي نحو ما في الدار من رجل ولا يزاد في الموجب **والثامن** على للاستعلاء نحو زيد على الفرس وتكون بمعنى في نحو قوله تعالى ودخل المدينة على حين غفلة من أهلها وبمعنى اللام نحو قوله تعالى ويخرون للأذقان يبكون وبمعنى الباء نحو قوله تعالى حقيق على أن لا أقول على الله إلا الحق وللمصاحبة نحو قوله تعالى وآتى المال على حبه ذوي القربى وللمجاوزة نحو قوله تعالى ومن بخل فإنما يبخل عن نفسه وزائدة نحو قوله تعالى ويخرون للأذقان يبكون **والتاسع** عن للمجاوزة نحو رميت عن القوس وسافرت عن البلد وبمعنى بعد نحو قوله تعالى عما قليل ليصبحن نادمين وبمعنى على نحو قوله تعالى وما يبخل عن نفسه **والعاشر** الكاف للتشبيه نحو زيد كالأسد وتكون زائدة في غير الموجب أي النفي نحو ليس كمثله شيء **والحادي عشر** الواو للقسم نحو والله لأفعلن وللعطف نحو قام زيد وعمرو وللجمع نحو جاء زيد وعمرو وللمصاحبة نحو جاء البرد والطيالسة وبمعنى رب نحو وليل كموج البحر أرخى سدوله **والثاني عشر** التاء للقسم نحو تالله لأفعلن **والثالث عشر** رب للتقليل نحو رب رجل عالم لقيته وللتكثير نحو رب رجل كريم لقيته **والرابع عشر** حتى للانتهاء نحو سرت حتى الليل وللتعليل نحو أسلمت حتى أدخل الجنة **والخامس عشر** خلا للاستثناء نحو قام القوم خلا زيدا **والسادس عشر** عدا للاستثناء نحو قام القوم عدا زيدا **والسابع عشر** حاشا للاستثناء نحو قام القوم حاشا زيدا **والثامن عشر** في للاستعلاء نحو قوله تعالى ولأصلبنكم في جذوع النخل وبمعنى الباء نحو قوله تعالى ما متاع الحياة الدنيا في الآخرة إلا قليل وبمعنى من نحو قوله تعالى فانظروا ماذا في السموات والأرض وتكون زائدة في غير الموجب أي النفي نحو ما في الدار من رجل ولا يزاد في الموجب **والتاسع عشر** الكاف للتشبيه نحو زيد كالأسد وتكون زائدة في غير الموجب أي النفي نحو ليس كمثله شيء **والعشرون** الواو للقسم نحو والله لأفعلن وللعطف نحو قام زيد وعمرو وللجمع نحو جاء زيد وعمرو وللمصاحبة نحو جاء البرد والطيالسة وبمعنى رب نحو وليل كموج البحر أرخى سدوله **والحادي والعشرون** التاء للقسم نحو تالله لأفعلن **والثاني والعشرون** رب للتقليل نحو رب رجل عالم لقيته وللتكثير نحو رب رجل كريم لقيته **والثالث والعشرون** حتى للانتهاء نحو سرت حتى الليل وللتعليل نحو أسلمت حتى أدخل الجنة **والرابع والعشرون** خلا للاستثناء نحو قام القوم خلا زيدا **والخامس والعشرون** عدا للاستثناء نحو قام القوم عدا زيدا **والسادس والعشرون** حاشا للاستثناء نحو قام القوم حاشا زيدا

كذا وللتبيين نحو ضربت زيدا وللتعدية نحو قمت لله وللتعليل نحو قمت لكي اتعلم يوما اذا ركبوا شنوا الاغارة فرسانا
وركبانا وللفدية نحو بك امت وابي وبمعنى عن نحو سال سائل بعذاب واقع وبمعنى من نحو بيدك الخير
وبمعنى اللام نحو وانذرتهم انه الخبر وبمعنى من نحو خفنا لربه هيبة الله وتكون زائدة قياسا في
اخبار الاول اخبر لبين نحو ليس زيد بقائم والثاني خبر ما النافية نحو ما زيد بقائم وشذ خبر مقدم
بها نحو هل زيد بقائم ومطردا في غير الخبر نحو حسبك زيد وكفى بالله شهيدا والمنفي سيد وامتاز
الخبر عما ذكر نحو حسبك بزيد وفي للظرفية حقيقة نحو المال في الكوز ومجازا نحو النجاة في الصدق
كما ان لها لانه في الكذب وبمعنى على قليلا نحو ولاصلبنكم في جذوع النخل وبمعنى اللام نحو يا ليتني قدمت لحياتي
الثاني في هذه حسنتها وتكون فعلا نحو في بعض شانه يعني وعلى للاستعلاء حقيقا نحو وهو ما يشاهد نحو زيد
على السطح او حكما وهو ما لا يشاهد نحو عليه دين ومجازا في نحو دخل المدينة على حين غفلة من اهلها
وتكون اسما ويلزمها من لا خر نحو ركب من عليائه ومن فوق وقد تكون فعلا نحو ارخوا وثوروا على
والملك وهو اختصاص الملكي نحو المال لزيد وغير الملكي نحو الحمد لله وللتعليل نحو ضربته للتاديب
للقسم في التعجب كقول الشاعر لئن بقي على الايام ذو جيد بمشجر الظبيان والاس وللتوقيت نحو اقم
الصلوة لدلوك الشمس الى غسق الليل وبمعنى عن مع القول نحو قال الذين كفروا للذين امنوا وبمعنى الى
نحو فسقناه لبلد ميت اي يكون زائدة نحو قوله ردف لكم اي ردفكم وتكون فعلا نحو زيد ردا ومنها بمعنى
النفع كما ان في بمعنى الضر نحو دعا عليه ودعا له وفتح في الاستغاثة والتعجب والتهديد نحو يا لزيد
وبالتاء ويا لعمر ولا تلتبس في كل مضمر الا الياء نحو تكسر في غيرها وعن للمجاوزة نحو رميت
السهم عن القوس والبدل نحو لا تجزي نفس عن نفس شيئا وبمعنى بعد نحو لتركبن طبقا عن طبق اي
حالا بعد حال وبمعنى على نحو اذا اكتلوا على الناس يستوفون وقد تكون فعلا نحو عن ذا ولا
تخف لله وتكون اسما ويلزمها من لا خر نحو جئت من عن يمينه وحتى للانتهاء ومدخولها اما آخر ما
قبلها نحو سرت البارحة حتى الصباح او متصل به نحو مات الناس حتى الانبياء او ضعفا نحو قدم الحاج حتى المشاة وتكون للابتداء فقط
مبتدا او معطوفا مكانا معطوف عليه داخلا او كالداخل نحو اكلت السمكة حتى راسها او متصلا به نحو مات الناس حتى الانبياء
نحو فلا والله لا يفتي ما دام في حتى يفتي زيد ورب للتقليل نحو رب كاسف ثوبا لك

زائدة ولابد للحرف الجر من متعلق الا الحروف الزائدة نحو كفى بالله شهيدا وكذا رب والكاف وحاشا

وعدا وخلا **الثاني** حروف مشبهة بالافعال وهي ستة احرف إن وأن وكأن ولكن وليت و

لعل تدخل على المبتدأ والخبر فتنصب الاول اسمها وترفع الثاني خبرها وما سوى ان للفتوح صدر الكلام

وهما التوسط فالاولان لتأكيد مضمون الجملة لكن المكسورة لا تغيرها والمفتوحة مع جملتها في حكم

المفرد نحو ان زيدا قائم وبلغني ان زيدا راكب ثم تخفف فان المكسورة قد تعمل نحو وان كلا لما

ليوفينهم ربك اعمالهم وقد تلغى فيلزمها اللام نحو ان زيدا لقائم فرقا بينها وبين ان النافية المفتوحة

تعمل وجوبا في ضمير الشان محذوفا نحو الحمد لله رب العالمين ويليها مع الفعل للتصرف السين او

سوف او قد او حرف النفي لئلا يلتبس بالمصدر نادرا وليكون كالعوض نحو علم ان سيقوم او سوف يقوم

او قد قام او لا يقوم وما مع غير المتصرف فلا نحو بلغني ان ليس زيد قائما وان ليس الانسان الا ملاقيا

تكون ضمائر ان زيد وان يا زيد وتكون المكسورة اسما نحو بلغني ان زيدا يكون حرف ايجاب نحو ان

هذان لساحران **وكأن** للتشبيه نحو كأن زيدا الاسد وقد تخفف فتلغى عن العمل نحو وتخر شرق

اللون كأن ثدياه حقان **ولكن** للاستدراك ويقع بين الكلامين المتغايرين نحو جاءني زيد لكن

عمرا لم يجئ وتخفف فتلغى عن العمل ويحدث معها ما لم توجد قبل التخفيف نحو ما زيد

كريم ولكن شجاع **وليت** للتمني ويقع للممكن والمحال نحو ليت زيدا فاضل ونحو قال

الشيب الذي يعود فاجره يا فعل الشيب **ولعل** للترجي ويختص بالممكن نحو لعل زيدا فاضل ومنها

لغات كثيرة منها عل وله حالة الستار لبعض ما يوحى ومنه قول الشاعر لا تهين الفقير علك ان

تركع يوما والدهر قد رفعه ويلي الكل ما نكفها عن العمل على الاصح نحو انما قام زيد وانما زيد قائم

تنبيه وجه مشابهة تلك الحروف الافعال انها مثلها لفظا ومعنى اما لفظا فلكونها على ثلاثة

احرف وخامسها ساكن مبنية على الفتح وموازنة لها مدغمة واما معنى فلكونها بمعنى حقق وشبه

واسند ركن تمنى وترجى **النوع الثالث** ما ولا المشبهتان بليس في النفي والدخول على

المبتدأ والخبر ترفع الاسم وتنصب الخبر مثله وما اشبه ولا ليس من لا لكونها لنفي الحال بلا قيد

يعمل ما فقط ولا يختص بالنكرات نحو ما زيد قائما وما احد خيرا منك ولا رجل افضل منك فقد تزاد

التاء مع لا في الاعيان المؤنثة واما لغة فتجعل في احد معموليها او لا شهة لاسم قال الله تعالى ولا

حين مناصرة كقول القائل عندم البغاة ولات ساعة مندم والبغي مرتع مبتغيه وخيم اى ولات الساعة
ساعة مندم وان تعمل قليلا كقول الشاعر انه هو مستوليا على احد الا على اضعف المجانين واذا بنيت
انتفض النفي بالا او قدم الخبر او دخلت ان بطل العمل نحو ما زيد الا قائم وما قائم زيد وما ان رجل قائم
وقد يكون لا لاستغراق النفي للجنس شبه كل العمل ان تليها نكرة مضافا او مشبها به نحو لا غلام سفر
افضل منك ولا عشرين درهما لك ومع الافراد البناء على ما يضب به نحو لا مسلم او لا مسلمين او لا مسلمات
فيهو في التعريف او الفصل بينه وبين لا وجب الرفع والتكرير نحو لا زيد في الدار ولا عمرو ولا في الدار
رجل ولا امرأة وكثيرا ما يحذف خبرها ويبقى الاخر نحو لا عليك اى لا بأس عليك ومنه لا إله الا الله

النوع الرابع حروف تنصب اسما واحدا وهي سبعة احرف يا وايا وهيا واى والهمزة المفتوحة وا ولا
ولا فالخمسة الاول حروف النداء ومدخولها المنادى وهو منصوب بها ان كان نكرة كقول الاعمى يا رجلا
خذ بيدي ومضافا نحو يا عبد الله ومضارعا نحو يا طالعا جبلا اذا الاول عامل في الثاني والثاني مفعول
للاول كالاول ويبنى على ما يرفع به ان كان مفردا معرفة نحو يا زيد ويا زيدان ويا زيدون وينصب بالف
الاستغاثة نحو يا زيد ويخفض بلامها ولامي التعجب والتهديد نحو يا لله للظلوم ويا للماء ويا للعشر ولا تلحق
واما موارد استعمالها فالهمزة للقريب وايا وهيا للبعيد واى للمتوسط ويا اعم فيتعين في اسم الله تعم ولا
يحذف منه نحو يقينا وقد يحذف حرف النداء نحو اللهم فان صلة يا الله فحذفت وعوضت عنها الميم

فائدتان الاولى لا تدخل حرف النداء على الالف واللام الا في يا الله فلا يقال يا الرجل بل يتوسط اما
باى نحو يا ايها الرجل او ذى نحو يا ذا المال او اسم اشارة نحو يا هذا الرجل فهذا مرفوع محلا على لفظه او باسم
نحو يا هذا الرجل او باجماع نحو يا ايها هذا الرجل فهذا مرفوع محلا صفة لاى والرجل
مرفوع على لفظ هذا او بدله او عطف بيان لتابعه قد يضاف المنادى الى التا نحو يا غلامي
فيجوز قلبها الفا نحو يا غلاما او تاء مع الالف نحو يا ابتا او بدونه نحو يا ابت بفتح وكسر ويجوز الحذف
مطلقا نحو يا غلام ويا ابا ثم قد اختلف في نصب المنادى فقيل بتلك الحروف وهو خيرة وقيل بفعل محذوف
وهو خيرة وقيل بفعل محذوف من لفظ ادعو او اطلب قالوا وبمعنى مع نحو استوى الماء والخشبة
وكقولك زيد منطلق ويسمى منصوبها مفعولا معه والا للاستثناء ومنصوبها المستثنى وما اعتبر معها
في الحكم المستثنى منه شرط نصبين يكون المستثنى في كلام تاما اى ما ذكر فيه المستثنى منه

نحو جاءني القوم الا زيدا او عدا ما عدا المستثنى من نحو ما جاءني الا زيد احد او منقطعا اي غير
داخل في المستثنى منه قصدا نحو ما جاءني احد الا حمارا ويجوز النصب ويختار البدل اذا كان الكلام
الما غير موجب نحو ما فعلوه الا قليلا او يغرب بحسب العوامل اذا كان مفرغا لما يذكر معه المستثنى
من نحو ما ضربت الا زيدا لست الا اياما ومامر تمام الكلام فيه قيل انتصاب المستثنى غير
بالا بل بفعل مقدر اي استثنى وقيل بالمذكور لكن بتوسط ثم قد يستثنى بغير وسوى وسواء
والمستثنى بها مجرور بالاضافة وخبر ليس كالمستثنى بالا على التفصيل وبسوى وسواء ينصب على
الظرفية وبحاشا وعدا وخلا وما عدا وما خلا على ما مضى وبليس ولا يكون نحو يعجبني القوم ليس
زيدا ولا يكون بشر والمستثنى بها منصوب على الخبرية والاسم مستتر فيهما وجوبا والجملة منصوبة المحل على
الحالية وبلا سيما نحو اكرم القوم لا سيما زيدا وبسيما زيدا بتقدير لا وفيما بعدها ثلثة اوجه الرفع على
الخبرية لمبتدا محذوف وبعدها موصولة او موصوفة اي لا سيما الذي هو زيد او زيد موجود والجر على اضافة
سي اليه وما زائدة اي لا سي زيد موجود والجملة حال في الحالين والنصب على الاستثناء فيكون لا
منقولة من احد الاولين مبقاة على ما كانت عليه وكخصوصا اعرابا ومعنى النوع الخامس حروف
تنصب الفعل المضارع وهي اربعة احرف ان ولن وكي واذن فان نحو ان تقوموا خير لكم ويجيء
على ثلثة اوجه اخر غيرها كالمخففة عن المثقلة نحو علم ان سيكون منكم مرضى والزائدة نحو فلما ان جاء
البشير والمفسرة مما هو بمعنى القول لا صريحه نحو فاديناه ان يا ابراهيم والتي بعد العلم هي المخففة
لا الناصبة وفيما بعد الظن وجهان نحو ظننت ان لا يقوم ولن لنفي الابد في الاستقبال وتنصب
نحو فلن ابرح الارض حتى ياذن لي ابي وكي تفيد نوعا من التعليل وتنصب اذا كان ما قبلها
سببا لما بعدها نحو اسلمت كي ادخل الجنة واذن جواب وجزاء وتنصب مستقبلا اذا لم يعتمد على
شيء نحو اذن اكرمك جوابا لمن قال ائتك وابتداء اذا تمام الحال او الاعتماد فلا كقولك لمن يحدثك
انك ذاهب اذن اظنك صادقا مع العطف وجهان نحو لئن فاذن اكرمك
الثالث حروف تجر الفعل المضارع وهي خمسة احرف اللام ولما ولام الامر ولا في النهي
وما سيجيء ذكرها في المعرب اللام تجر المضارع ماضيا وتنصبه نحو ليضرب زيد لما يضرب بخفض
وتنصب نحو لم يكن الله ليغفر لهم وتجوز الفصل منفية نحو لم يضرب زيد ثم ليضرب بكر لما

بجواز حذف فعلها كما في المدينة فلما دخلها وبوقع شرط غير لما يفيد وقوع عذاب
التغيير وهي مع المضارع جائزة ومع الماضي ظرف نحو لما قمت قمت ولما تقم قمت ومع غيرهما بعض
الأنحوان كل لما جميع لينا تحضرون وأما الأمر لطلب الفعل نحو ليضرب زيد ويدخل على الغائب
والمتكلم دون المخاطب إلا أن يكون مجهولا وأما النهي لطلب الترك وتدخل على الصيغ كلها نحو
لا يضرب ولا تضرب ولا أضرب ولا نضرب وأين يدخل على فعلين يسمى الأول شرطا والثاني جزاء
فيجزم ما كان مضارعا وفيما قبله ماض وجهان نحو إن قمت أقم وإن قمت أقم وقوائل والأولى
فيما عطف على الجزاء الجزم والجزم والعطف والنصب بإضمار أن والرفع على الاستئناف نحو إن تأتني
آتك فأحدثك وفيما عطف على الشرط المجزوم الأول لا غير يجوز حذف شرطها مع لا نحو ائتني وإلا
فأنت لئيم كثيرا ما يعطف جملتها على ما يحذف كالشرط به نحو تصدق وإن كان ذنبهما
لعظيم كان كذا وإن كان ذنبهما كرم الضيف ولو كان كافرا الرابع الجزاء إن امتنع جملة شرطا
يجب فيها أن تكون فعلية كالجملة الاسمية والطلبية والفعل الجامد كعسى والمقرون بقد أو السين أو سوف أو
لن وما ولا إن لم يمتنع فإن كان ماضيا لفظا ومعنا بغير قد فيمتنع وإلا فوجهان نحو إن ضربتني
وضربت وضربتك النوع السابع أفعال تسمى الأفعال الناقصة تدخل على المبتدأ والخبر فترفع
الأول اسمها وتنصب الثاني خبرها وهي كثيرة منها كان وصار وأصبح وأضحى وظل وبات
وما انفك وما زال وما فتئ وما برح وما دام وليس فكان لثبوت الخبر للاسم نحو كان زيد قائما وقد
يستغنى بمرفوعها نحو بعين ما أخطأك لم يكن فما أخطأك قد كان فراخا بيوضها ويكون فيها ضمير
الشأن نحو إذ هي كان ثلاث من صفات ثلاث وأخرى بالذي كنت أصنع وتامة بمعنى ثبت
ووقع نحو إن يكن ركاب كثيرة وزائدة نحو كيف نكلم من كان في المهد صبيا وقد تحذف
أو وحدها نحو ما أنت منطلقا انطلق أي إن كنت منطلقا أو مع أحد معمولها نحو إن خيرا
فخير مضيفين ومرفوعين ومختلفين ومعمما نحو افعل هذا إما لا إن كنت لا تفعل غيره
ذيل ما عين عن ضرورة وقد يحذف النون من مضارعها المجزوم إذا لم يتصل بضمير بارز أو
يكون اسمه نحو لم أك بغيا وصار للانتقال نحو صار الطين فخارا وتكون تامة نحو صار زيد إلى عمرو
أي انتقل إليه وأصبح وأمسى وأضحى اقترن مضمون الجملة بأوقاتها الصباح والمساء والضحى

نحو اصبح واضحى زيدا مبتدا لاقترانها بتلك الاوقات فتكون بمعنى صار نحو اصبح او
امسى او اضحى زيد غنيا وقائما بمعنى الدخول فى تلك الاوقات نحو اصبح او امسى او اضحى زيد اى دخل
فيها ظرفا وبات لاقتران مضمون الجملة برقتها نحو ظلّ او بات زيد قائما اى قام فى جميع نهاره وليله
ويجيئان بمعنى صار نحو ظلّ او بات زيد قائما اى صار قائما وقامتين على قلة نحو ظلت او بتت بمكان
كذا لم اكن بها نهارا او ليلا وما زال وما برح وما فتئ وما انفك لاستمرار ثبوت الخبر للاسم نحو
ما زال زيد كريما اى استمر كرمه وكذا الخبر وما يرادفها النفى او تقديرا نحو تالله تفتؤ تذكر يوسف
ودام للموقيت وما فيها مصدرية وما قبلها كلام نحو اجلس ما دام زيد جالسا وليس لنفى مضمون
الجملة حالا نحو ليس زيد بجبان ويجوز تقديم خبرها كلها على اسمها نحو كان قائما زيد واما
عليها فيمتنع نحو ما دام وللخلاف فى ليس وما يرادفها النفى ويجوز فى البواقى وتليها غير الماضية
منها بما عمل وليس فى ليس تصرف فائدة الاشياء تلك الافعال اقتضاء لازما اسمها الاسم المرفوع كثير
الافعال النوع الثانى من اصناف الفعل المقابلة وهى كالافعال الناقصة لازما اسمها الاسم المرفوع كثير
المضارع الا ما شذ وهى عسى وحرى واخلولق وكاد وكرب واوشك وانشا وطفق وجعل واخذ
وقلّ وهى لدنو الخبر للاسم رجاء او حصولا او اخذا فيه والاول وعسى وحرى واخلولق نحو
مع ان نحو عسى زيد ان يقوم ويجوز حذف ان فى خبرها اذا تقدمها الفعل نحو عسى ان يقوم زيد فيحتمل انتا
والنقص نحو حرى زيد ان يقوم واخلولق انما ان تمطر الثانى كاد وكرب واوشك نحو اوشك
زيد ان يقوم وكاد ان فى اوشك وقلت فى اخويه الثالث البواقى نحو طفقا يخصفان عليهما
من ورق الجنة وانشأ او جعل او اخذ او علق انشاء يحدث به ما بعده ويلزمها ان لا تتصرف
للحال وان للاستقبال ولم يستعمل غير الماضى من تلك الافعال الا يكاد ويوشك استعمل
قاعدة النوع الرابع من اصناف الفعل افعال المدح والذم ويكون بعدها اسم جنس محلى
بالف ولام او اضافة مخصص لاحدهما اى احد الامرين المدح والذم فعلها ما
مقرونا بنعم او بئس نحو نعم الرجل زيد او مضافا اليه نحو نعم غلام الرجل زيد او مضمرا مميزا بنكرة منصوبة
نحو نعم رجلا زيد او بما نحو نعما هى وبئسما هى ومخصوصها اما مبتدا وما قبله الخبر او خبر مبتدا محذوف
وهو راجع بالضمير الذى هو على الثانى دون الاول وشاذ بئس شيئا وقد يحذف المخصوص

نحو عسى زيد يخرج او يخرج عسى زيد

نسخه اول حرف اى خسته اول من افعال المقاربة

ايكون زيد نحو
وجاز اى يقع
نحو اصبح زيد وامسى وظل
وغنى عن خبر بمعنى وظل وطفق وجعل وانشأ
كان نحو اخذ الجوهرى والوشاء
استعمل فى بيت نحو لنكرموا
الوحيد وبيت محمد

نحو نعم العبد اى انوب على المسلم وجدنا نحو وجدنا الرجل زيدا نحب فعلا ماضيا وذا فاعل والرجل
صفة للفاعل وقد يحذف الصفة ويقيد بتمييز او حال قبل المخصوص او بعده مطابقا له فى الافراد
والتذكير وغيره نحو وجدنا رجلا او ذكيا زيد وجدنا زيدا رجلا او ذكيا وجدنا رجلين او ذكيين
الزيدان وجدنا الزيدان رجلين او ذكيين وهكذا فى ابواب النوع العاشر افعال القلوب
افعال تقرب فى معنى لتلك وانبئ تدخل على المبتدا والخبر وتنصبهما على المفعولية وهى
علمت ورايت ووجدت لليقين وحسبت وخلت وظننت للشك وزعمت لهذا ولذلك
ترى نحو علمت زيدا فاضلا وحسبت بكرا كريما وزعمت بشرا الخالد وهكذا سائر امثلتها
ولا يجوز الاقتصار على احد معموليها ويجوز حذفهما معا نحو من يسمع يخل لك يخل مسموعه
صدا وتلبيه ونحوها افعال اخر كاعطى وكسى ومنع نحو اعطيت زيدا درهما وكسوت
جبة وسميته خليلا وفعال للتصيير كصير وجعل ورد وترك وتخذ وما يتصرف منها نحو
اتخذ الله ابراهيم خليلا وكذا احول البواقى الذوع الحادى عشر اسماء تسعة اسما
الافعال وهى انواع منها ما يرفع الفاعلية فقط ومنها ما ينصب المفعولية ايضا ومنها
ما يستعمل على الوجهين اما الاول فعلى ضربين احدهما ما يعمل فى ضمير ومنه امين بمعنى
استجب وهيت بمعنى اسرع وفى التنزيل هيت لك وقطنى بمعنى انه مثل اعطيته درهما فقط فانى
والشر محذوف اى اذ اعطيته درهما فقط وانى بمعنى تضجر نحو وانقلبا انى وذرنى و
وحدها بمعنى اتعجب نحو ويكانه لا يفلح الكافرون وهاك ثم ها ثانيهما ما يعمل فى المظهر
ومنه هيهات زيد بمعنى بعد شتان نحو شتان زيد وعمرو اى افترقا تقول شتان ما بين زيد
وعمرو وشتان زيد وعمرو سرعان نحو سرعان زيد اى سرع وذا المثل سرعان ذا اهالة و
اما الثانى فاسم نحو ويد نحو ويد زيدا اى امهله ودونيدا فى اسمهلهم زيدا مصدر
فى قولهم دونيد ودونيدا اى امهل مرادين فعلا مصدر تقديرا كما فى سارا وسيرا
ودونيد فقط وعليك نحو عليك زيدا اى الزمه وفى تحذير عليك بصلوة الليل وقبله نحو
زيدا ضربته وفى اغراء به مصدر مضاف او دونك نحو دونك زيدا اى خذه واما نحو
مكانك زيدا اى اثبت مكانك وحجل نحو حجل القرد اى نط وهات نحو هاتى زيدا اى خذه وفى التنزيل

هاؤم اقرؤا كتابيه وأما الثالث فنحو هلم تجرا الى تعال تجر جرا وهلم تشهد لك كما في هاؤم
ومنها ضاربكرا بمعنى انزل وترك الامر لما تركته وهذا الاسم اما لازم التعريف كرا وبلر وابيز
او لتنكير نحو اها وناها وجايزا الامرين كصه وصه ومه ومنوا فيه وافي فما نون تنكيره وما عرف
معرفة النوع الثاني عشر اسما تجزم الفعل المضارع على معنى ان الشرط وتسمى كلم المجازاة
وهي مهما واذما ومتى وايان واين واني وحيثما وما ومن واي وكيفما وانا ولا تجزم فيما اذ وحيث الا
ما شذ واذما للزمان نحو متى تقم اقم وايانما وحيثما للمكان نحو اينما تكن اكن وحيثما تجلس تجلس
وانى كاينما ومتى نحو انى تقعد اقعد وانى تقم اقم ومهما كمتى نحو مهما تسافر اسافر وقيل مهما
وقيل مركبة اما من ما الشرطية والزائدة فقلبت الالف الاولى هاء تحرزا عن التكرار او من مه وما
الشرطية كانه قيل لك اي شيء لا تفعل ما افعل فقلبت مهما تفعل افعل ومن لذوي العقول نحو من
يكرمني اكرمه وما لغيرهم نحو ما تصنع اصنع ومنه وما تفعلوا من خير يعلمه الله واي لاعم نحو ايا ما
تضرب اضرب واياما تصنع اصنع ولهذا الكلمات معان اخر لا تجزم بها فمتى للاستفهام نحو متى
تقوم وعتا لفتا لفيم القبيلتين واين كذلك نحو اين تكون واين زيد ولاي للاستفهام في المكان
والحال نحو اني زيد بمعنى اين هو وكيف هو وبمعنى على اي حالة للاستفهام في القتال ومن للاستفهام
نحو من انت ومهما للاستفهام عن الزمان نحو مهما الى الليلة مهما اليه او دعي بفعل قد سار اليه وبمعنى
ما مهما لذة من الهيئة المشروطة نحو مهما تعقد وما للاستفهام نحو ما هذا وموصوفة نحو مررت بما
لك وصفة نحو لضربه زيدا ما وموصولة نحو فيه ما فيه رقاة نحو ما احسن زيدا واي مثل ما الا
في التاء ومن مثل لمن الا في الصفة ومن وما قد يتعاطيان المعنى فتكون ما لذوي العقول نحو
والسماء وما بناها ومن لغير ذوي العقول نحو ومنهم من يمشي على اربع واما الجزم بكيفما واذا فشاذ
ثم نبين ما الاذ كيف للاستفهام انجاز وبتبع حالا او خبرا ومصدرا نحو كيف ضربت زيدا اذ اجلا
وكيف انت وكيف قرأت سورة كذا اذ المضي نحو واذا رأوا تجارة او لهوا انفضوا اليها وعاملها الجزاء ويكون ظرف زمان
مبهما نحو اذا تزرني اكرمك اذ يغشى وهي قد تضاف الى الجملة ويكون للمفاجاة
مبتدأ بعدها المبتدأ او خبرا نحو خرجت فاذا زيد بالباب فقيل زمان وقيل مكان وناصبها معنى
وحرف منهم من نحو اذا سعد يرحمني فاذ جاء فمكان وقوف سبع وقد مر النوع

الثالث عشر اسماء تنصب اسماء النكرات على التمييز وهي اربعة عشر وكأين وكذا بمعنى

العدد وبعض العدد فقد تكون استفهامية وخبرية والاستفهامية تنصب بلا فصل ومعنى نحو كم
رجلا في الدار وكم رجلا مع حرف الجر تنصب وتجر نحو بكم درهما او درهم اشتريت واما
الخبرية وهي الكثير ففي الفصل بالجملة تنصب جوبا نحو كم لي منهم نصلا وبالظرف وشبهه على
التخيار نحو كم عندك او في الدار رجلا وبدونه تحرجا على رأي جمل النفيض على النقيض والنظير على
النظير نحو كم رجل كريم لقيت وتميم يضيفون بها وتميز الاولى منها مفرد والخبرية بمفرد ومجموع
وقد يجر من بها نحو كم من رجل ضربت وكم من قرية اهلكنا ها وقد يحذف نحو كم مالك وكم
ضربت وكأين كم الخبرية في الكثير ودخول من في احد مميزيها وينشد وينصب غالبا نحو كأين رجلا
عندي وكأين من قرية اهلكناها وفيها خمس لغات كأين كائن نحو بالكاف وكأي كرمي وكاء كجاء
وكئ كشئ وكائ كبيد وكذا المطبق العدد وتنصب ما نحو عندي كذا درهما وقد يجر الاسم بالاضافة
نحو عندي كذا درهم وقد يرفع ما بعد على البدل نحو عندي كذا درهم وقد تكون كناية عن غير العدد
نحو خرجت يوم كذا فهو مفرد في البر وما بعض مركب من حد عشر الى تسعة وتسعين نحو ثلاثة
احد عشر كوكبا واربع وتسعون فجر ثلاثة كم ذا اردت التفيض على كثير شيء فقولك رجل
ورجلين مشتركة في العدد وما يميزه على ما نصت عليه ما بعد ما جاوزت الاثنين بمجموع
ومجرور في عدا اكان منها قد اضيفت الى ما لا يفرد فهو مميز وفيما بعد عشرين ذا انصب
في تسع وتسعين المميز وما جاوز من تسع وتسعين فجر عند ذا فرد تسير واما كيفية بناء
الاحد وثانيته فعلى ما نظمت ايضا شهيرا لضبط ز ثلث وسبعة بعد ذكر ثنتي عشر
شهر وفي الاثنين قبلهن وكذا بعده ما هو لفيض جز كل ثلث ثمانين في التركيب
وخلا العشر فيه ما استطرا وادر في العشر عكس ما معه في سوى كلتا الثنا تيه وانا
سمعت العرب العاربة فاستمع لبيت الاول منه العمل غير ما ذكر وهو
معهود ومجهول ومعلوم لازم ومتعد فما تعدى يرفع اسم من قام به على الفاعلية وينصب اسم
من وقع عليه على المفعولية نحو ضرب زيد عمرا وما لا يتعدى مثله فالاول دون الثاني اذ هو نما
قام ولم يقع نحو قام عمرو والفاعل اما ظاهر وقد ظهر او مضمر مادر او مستتر والاستتار يجب في

نحو انت تضرب وانا اضرب ونحن نضرب وانت اضرب وما احسن زيدا وفي عدا وخلا و
ليس ولا يكون واسما الا فيما كان لغير الماضي ويجوز فيما عداها نحو هو ضارب يضارب و
اضرب وتضرب والمفعول ايضا يكون ظاهرا نحو ضرب زيدا او مضمرا بانا الاغير نحو ضربته
والفعل قد يتعدى الى واحد وهو كثير والى اثنين ثانيهما غير الاول او غيره وقد مر والى الثلاث
وهي اعلم وارى نبأ وانبأ وخبر واخبر وحدث نحو اعلمت زيدا عمرا فاضلا واريكهم كثيرا وقد
يحذف الاول ويذكر الاخيران معا او بالعكس كمفعولي باب اعطيت فالاخيران مثلا اذا كانا كمفعولي
باب علمت ولم يعلما اخر غيرهما منصوبا منهما ما هو بمعناه ويسمى مصدرا ومفعولا مطلقا نحو ضربت
ضربا وقعدت جلوسا وقمت مثل قيامك ومنها ما هو واقع فيه من زمان ومكان ويسميان ظرفا
ومفعولا فيه نحو صمت يوم الجمعة وصليت امامك ومنها ما فعل فعل لاجله ويسمى مفعولا
له نحو ضربته تاديبا وقعدت عن الحرب جبنا ومنها ما هو فاعل لمعنى ويرفع الابهام عن
ذات معتدة نحو واشتعل الرأس شيبا وطاب زيد نفسا وابا وابوة وذارا وعلما واما ما يرفع
الابهام عن ذات مذكورة فهو معمول القسم الخر من القياسيات سيجيء انشاء الله وكلاهما يسمى
تمييزا وهو لا يكون الا نكرة ومنها ما يبين هيئة الفاعل عند صدوره عنه والمفعول عند وقوعه
عليه ويسمى حالا نحو جئت راكبا ورأيته راكبا وراكبين وقد يحذف عاملها وجوبا
نحو زيد ابوك عطوفا الا اذا عطف عليها حال عطف عليها بعد ذهاب ضاحكا اي فاذهب ضاحكا ولازمها
النكارة ومنها المنصوب بنزع الخافض نحو جئت بني وتغتسل رملك جاء الى وصارت التحاف
في الرمل واما المفعول معه والمستثنى فليسا من معمول لا بد لعاملها سماعي كما قدمناه واما
المجهول فيبنى من المعلوم بتغيير صيغته بحذف الفاعل واقامة معمول اخر مقامه ويرتفع بسببه ويسمى
مفعولا لما لم يسم فاعله ولا يصلح لذلك الثاني من ظننت ولا الثالث من باب اعلمت ولا المفعول
معه والحال والتمييز ونائبه غيرها فان وجد المفعول به تعين وإلا فالظرف باب
اعطيت فالثاني نائبه والا فالثالث وقد يجب نحو ما ضرب زيد يوم الجمعة امام الامير ضرب شديد
تنبيه قد يحذف فعل ما جوازا كقولك لمن قال من قام واما وجوبا كما في باب
التحذير نحو اياك والاسد اي بعد نفسك عن الاسد والاسد من نفسك واياك من الاسد

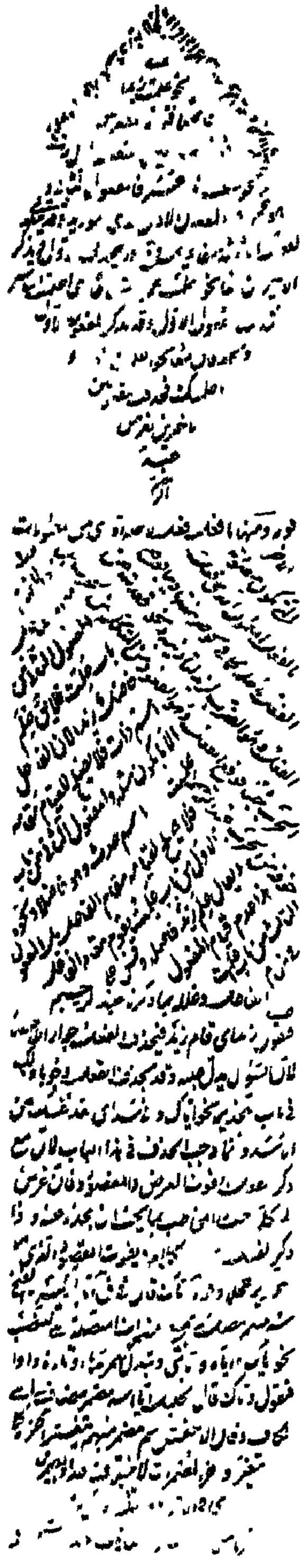

زيد طيب ابوه ومن العوامل القياسية اسم التفضيل نحو ما زيد رجلا احسن في عينه الكحل
منه في عين زيد وهذا بسر اطيب منه رطبا السادس المضاف وهو كل اسم نسب شيء
جره بتقدير اللام او من او في او بي لجرد مضافا اليه نحو هذا غلام زيد وخاتم فضة وضرب اليوم
وقد يقع المضاف نحو يا ثلاثة عشر لاحد عشر وهذا غلام واللهِ زيد السابع اسم الكل اسم مبهم قد تضمن
احد الاشياء الاربعة التنوين ونون التثنية وشبه الجمع والاضافة وهي تنصب اسما منكرا ويبقى
المنصوب بعده مميزا نحو عندي بضعة وعشرون رجلا وملكت عبدا وقد حذا الثالث
لتمام تبة فتبة العامل اما لفظي وقد بان واما معنوي وهو معنيان معنى يرفع غير المبتدأ
والخبر نحو تجرد عن الناصب والجوازم نحو ضرب زيد بضرب بان ومعنى يرفع المبتدأ والخبر وهو
تجرده عن العوامل اللفظية للاستناد نحو زيد قائم فزيد مبتدأ وعامله تجرد عن العوامل
اللفظية للاستناد اليه وقائم خبره وعامله التجرد عنها للاسناد
الى زيد نحو ما قائم الزيدان وقائم الزيدان فقائم في
الاثنين مبتدأ وعامله التجرد للاسناد
الى ضمير مغيب العوامل
التي هي
ما
لا يكون في صدره
كخير نحو هذا بحسبك
وبحسبك هذا والحمد لله وهذا
خلا اصله يا او دنا وهو جزء مما يذكر قبله
لبوه فيه قال للابوين والمثل
هذا فليعمل العاملون
تمت رسالة

شرح العوامل في النحو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله اجمعين **اما بعد** فان العوامل في النحو على ما ألفه الشيخ الفاضل عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني مائة عامل وهي تنقسم الى قسمين لفظية ومعنوية فالمفضية منها الى قسمين سماعية وقياسية والسماعية منها حمسة وتسعون عملا والقياسية منها سبعة عوامل والمعنوية منها عاملان فالجملة مائة عامل والتي هي

النوع الاول منها النوع على ثلاثة عشر نوعا **الاول** حروف تجر الاسم فقط وهي سبعة عشر حرفا

الاول الباء ولها معان الاول للالصاق او الحقيقة نحو زيد آه وامسحت برأسه والمجاز نحو مررت بزيد اي الصق مروري بمكان قريب منه زيد الثاني للاستعانة نحو كتبت بالقلم واستعانة الثالث للمصاحبة نحو خرج زيد بثيابه اي مصاحبا لثيابه وقد يجيء بمعنى من نحو عينا يشرب بها عباد الله اي منها وبمعنى عن نحو فاسأل به خبيرا اي عنه الرابع للمقابلة نحو بعتك هذا بهذا اي بعت هذا الشيء بمقابل هذا الشيء الخامس للعدية نحو ذهبت بزيد السادس للتبعيض نحو ضربت برأسه السابع للظرفية نحو جلست بالبصرة الثامن للزيادة في الاثبات والاستفهام نحو ما زيد بقائم وهل زيد بقائم وسماعا في المرفوع نحو كفى بالله شهيدا وفي المنصوب نحو ولا تلقوا بأيديكم الى التهلكة وفي المجرور نحو بحسبك ان يقال وقد خلا التاسع للظرفية نحو جلست بالبيت العاشر للمجاوزة نحو سأل سائل بعذاب واقع الحادي عشر للتعليل نحو فبظلم من الذين هادوا حرمنا عليهم طيبات الثاني عشر للقسم نحو بالله لأفعلن الثالث عشر للتوكيد وهي الزائدة **الثاني** من حروف الجر لا يجر الا الظاهر وهي ستة عشر حرفا

الاول من ولها معان احدها لابتداء الغاية في المكان نحو سرت من البصرة الى الكوفة وقد يكون ذلك في الزمان نحو لمسجد اسس على التقوى من اول يوم الثاني للتبعيض نحو منهم من كلم الله الثالث للتبيين نحو فاجتنبوا الرجس من الاوثان الرابع للبدل نحو ارضيتم بالحياة الدنيا من الآخرة الخامس للتعليل نحو مما خطيئاتهم اغرقوا السادس للفصل نحو يعلم المفسد من المصلح السابع للزيادة في الاثبات نحو ولقد جاءنا بشير والاستفهام نحو هل من خالق غير الله والنفي نحو ما جاءني من احد الثاني **الى** ولها معان احدها لانتهاء الغاية في المكان نحو سرت من البصرة الى الكوفة وقد يكون ذلك في الزمان نحو ما كان الله ليذرهم على ما انتم عليه حتى يميز الخبيث من الطيب الا امر من قبل ومن بعد

ويعرف بصحة وضع نعار في موضع آنث لتبين الجنس نحو فاجتد ... ربع الاوتار الذي
اي كور من حصير
هو الاوتار وتجرد بمحمد ... تعني هو او تنتهي مكانا الثالث الغائب نحو خاطبته
من لدنا اي بعض المدد هم ثم ... بعد قوله تودي الصفوة من بني خمسة يوم نحو
الخامس زائدة في الكلام المعنى نحو ما جاءني من احد وقد خلا على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو
عطاء وهذا ثانيا الثالث الى ولها سبت حتى لانه لغاية في المكان نحو سرت من
البصرة الى الكوفة وقد تستعمل في الزمان نحو سرح محمد صلى الله عليه وآله مستمرا الى يوم القيمة
ثانيا بمعنى مع قليلا نحو ولا تاكلوا اموالهم الى اموالكم اي مع اموالكم وما اشبه ذلك نحو قم
وجهك وايديكم الى المرافق اي مع المرافق وقد خلا على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو لنبوئنهم
الثامنة الرابع في ولها معنيان احدهما التشريك وهو حلول شيء في غيره او حقيقة
نحو زيد في الدار ومجازا نحو نجاة في اصدقائه كما ان الهلاك في الكذب الثالث بمعنى على وتكون
يصح نحو لاصلبنكم في جذوع النخل وقد يجيء بمعنى مع نحو ادخلوا فيكم اي معكم وقد خلا على
المظهر كما مر وعلى المضمر نحو فيكم وفيها الخامس للام ولها معنيان احدهما الاختصاص
وهو على ضربين ما الاختصاص لملك نحو مال لزيد والاختصاص لا لملك نحو الجل للفرس
الثاني شبه نحو ضربت تيدا للتاديب سابعا شبه نحو لله لاقومن لاجلك والله الرابع
زائدة للتاكيد نحو ردف لكم اي ردفكم وقد خلا على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو لربهم
يفرقون الخامس الضمير المجاور لما سمع للقول نحو قوله تعالى قال الذين كفروا للذين امنوا
لو كان خيرا ما سبقونا اليه وليس معنى لام ان الكافرين يقولون للمؤمنين كذا ولكن كذلك
يستلزم ما سبقتمونا اليه وعلى ان معنى قال الذين كفروا عن الذين امنوا السادس
بمعنى من وهي التي يصلح في الكلام ويختص تامة منكرة موصوفة على الاصح نحو رب رجل كريم لقيت
وقد تدخل على مضمر مميز بمعين منكرة موصوفة نحو ربه رجلا وقد تستعمل للتكثير نحو رب قتيل
تقر ان والقران يلتقيان وقد تجر وحدها نحو قول الشاعر وبلدة ليس بها انيس الا اليعافير والا العيس

السابع عشر وهو للاستعلاء اما حقيقة نحو زيد على السطح او مجازا نحو عليه دين و
قد يجيء بمعنى في نحو اذ وقفوا على آل ثمود اي في انقاذ وقد دخل على المظهر والمضمر كما قرأ **الثامن عشر**

نحو لبيك وقد الما حقيقة نحو رميت السهم عن القوس اي تباعد عن القوس واما مجازا نحو يلقون عن
زيد خذ وعما وقع بينهما حدث وقد دخل على المظهر كما ذكر وعلى المضمر نحو ورضوا عنه **التاسع**
عشر كاف له معنيان احدهما للتشبيه في الذات او الصفات نحو زيد كاخيك وزيد كالاسد
العشرون شجاعة وقد تزاد لا نحو ليس كمثله شيء وقد تدخل على المضمر لا على سبيل الحكاية كهو **الحادي**
والعشرون عند وعندها لبداية الغاية في الزمان ماضيا نحو ما رأيته عند يوم الجمعة اي اول لقاء ورؤيتي
يوم الجمعة وحاضرا في الزمان حاضر نحو هو عندنا يوم الاحد اي عند رؤيتي في جميع يومنا **الثاني**
والعشرون من وله معنيان احدهما لابتداء الغاية مثل الى الآن ما بعد حتى داخل في
ما قبلها نحو اكلت السمكة حتى رأسها بخلاف الى نحو واتموا الصيام الى الليل **الثالث**
والعشرون مع وهو كثير نحو هو معي في الحاج حتى تشاء وقد دخل على المظهر خاصة خلاف الى فلا تجوز الا نحو
علي لضمير يضاف مسند يقول شاعر فلا والله لا يلقى امرؤ فتى حتاك يا ابن ابي زياد **الرابع**
والعشرون في وهي نقيض مع فلا تستعمل مع الفعل نحو اقسم بالله لافعلن كذا وبدونه كما
عرفت وقد دخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو بك لافعلن كذا **الخامس والعشرون** واو القسم نحو
والله لافعلن كذا وتستعمل بدون الفعل كما مر وقد دخل على المضمر فلا يقولون لك لافعلن كذا **السادس**
والعشرون تاء القسم نحو تالله لافعلن كذا وهي قد دخل على لفظ الله فقط فلا يقال تربك لاكيدن بخلاف
اخويه **السابع والعشرون** ما شاء التنزيه نحو ما القوم حاشا زيد وقد تستعمل للاستثناء نحو
جاء القوم حاشا زيدا والمختار بقيتان وهما **خلا وعدا** للاستثناء ومعنى الاستثناء
اخراج الشيء مما دخل فيه هو وغيره نحو جاء القوم عدا زيدا واكرمت القوم خلا زيد واعلم ان
الحروف الثلاثة الاخيرة قد يعمل عمل النصب على انها افعال واعلم انه قد يحذف هذه الحروف
وان الاسم يبقى منصوبا نحو الخاطف نحو الحمار موسى قومه سبعين رجلا الى من قومه

هذا الصحيح

النوع الثاني حروف نصب الاسم ترفع الخبر وهي ستة احرف وتسمى الحروف المشبهة
بالفعل لكونها على ثلثة احرف فصاعدا كالفعل وفتح آخرها كالماضي ووجود معنى الفعل فيها
وكان الفعل يرفع وينصب فكذلك هي ترفع وتنصب وهي إنّ وأنّ بمعنى حقّ وكأنّ بمعنى
شبّه لكن بمعنى استدرك وليت بمعنى تمنّيت ولعلّ بمعنى ترجّيت نحو إنّ زيدا قائم وبلغني أنّ عمرا
ذاهب والفرق بينهما أنّ إنّ المكسورة مع اسمها وخبرها كلام تامّ بخلاف أنّ المفتوحة فإنها مع
خبرها في حكم المفرد ولا بدّ حتى يكون قبلها فعل كما مرّ أو اسم نحو حقّ أنّ زيدا قائم أو ظرف نحو
سرّني أنك قائم ولحقهما ما الكافّة فتلغيان عن العمل وتدخلان على الجملتين نحو إنّما وليتكم
الله ورسوله وقد يخفّف أنّ المفتوحة من إنّ بالله **واعلم** أنّ تكسر إنّ في أحد عشر موضعا الأوّل
عند الابتداء نحو إنّ زيدا منطلق أو بعد ما يجب السكوت عليه نحو جاء في الذي أنّ أباه حاضر الثالث
بعد القول نحو قال زيد إنّي أفعل كذا الرابع بعد الواو نحو جاء زيد والشمس طالعة أو بعد الفاء
التي جواب الشرط نحو من يأتني فإنّي أكرمه الخامس بعد إذا الفجائية نحو خرجت فإذا إنّ زيدا
بالباب السادس بعد لام الابتداء نحو إنّ زيدا لقائم السابع بعد حيث نحو جلست حيث إنّ زيدا
جالس الثامن بعد الموصول نحو جاء الذي إنّ أباه عالم التاسع بعد أمّا نحو أمّا إنّ زيدا ذاهب
العاشر بعد الجزاء نحو إن تكرمني فإنّي مكرمك الحادي عشر بعد القسم نحو والله إنّ زيدا
ليقوم أو بعد ما ينبّه نحو كان ذلك وقد تخفّف فتلغى عن العمل نحو قوله
الشعر وتجر مشرق الذي كأن ثديا حقّان ومعنى بنحو شذ كأنّ عينا طيبا فكن
للاستدراك وهو أن يوسط بين كلامين متغايرين نفيا وإثباتا معنى سواء كان تغايرا
نفيا نحو ما زيد شاعر لكن كاتب أو إثباتا نحو زيد شاعر لكن كاتب أو نفيا نحو ما زيد
شاعر لكن كاتب أو إثباتا نحو زيد شاعر لكن كاتب والذي يوجب عطف

اعلم أن هذه الحروف كما يختلف عملها يختلف
حكمها
لم تكن تجتمع
على ما اختاره ابن مالك
بالتخفيف فيدخل على الجملتين
إلا أن المكسورة تدخل عليهما
وتفيد معناها من غير زيادة
وتدخل على الفعلية
وتختص بالدخول على الجملة
كان وكأنّ اختصت بالدخول
على الجملة الاسمية
عن صلات الموصولة من كأنما
ولعلّ اختصت
بوقوعها في كلام العرب
كثيرا بحذف الفعل
كما في قولهم
لعلّ زيدا منطلق
وليت اختصت
بالدخول على الجملة
الاسمية والفعلية
كقوله
ألا ليت شباب بوران يعود يوما
ولكنّ اختصت
بالدخول على المفردات
كما في قولك
ما زيد شاعر ولكن كاتب
ثم اعلم أن
لكنّ

نحو ما جاء في زيد لكن بكر جلد ولكنه للنفي ومعناه طلب صرف الشيء سواء كان ممكنا او ممتنعا
فالممكن نحو ليت زيدا قاعد والممتنع نحو ليت زيدا طائر وقول الشاعر ليت الشباب يعود لنا
يوما فاخبره بما فعل المشيب واجاز الفراء والكسائي ليت زيدا قائما بنصب الجزءين لكن لفظ
اجرى عندهما مجرى تمنى والكاف بتقدير كان كما في ليت زيدا كان قائما فشابها في المثال المذكور
حان عند الفراء وخبر كان عند الكسائي فلعل للترجي وتستعمل في الممكن فقط نحو لعل الساعة
قريب فيه ترجى للعباد وشذ الجر بها نحو لعل ابي المغوار منك قريب **النوع الثالث** حروف
ترفع الاسم وتنصب الخبر وهما ما ولا المشبهتان بليس من حيث المعنى والعمل نحو ما زيد قائما
ولا رجل افضل منك والفرق بينهما ان ما النفي الحال بخلاف لا فانه للنفي مطلقا وقيل لنفي الاستقبال
ويدخلان على المعرفة والنكرة بخلاف لا فانها تدخل على النكرة فقط ويختص دخول الباء على خبر
ما دون لا نحو ما زيد بقائم **النوع الرابع** حروف تنصب الاسم فقط وهي ستة اجزم
الواو بمعنى مع نحو جئت انا وزيدا ان كثرت بضمير منفصل جاز الرفع والنصب نحو جئت انا وزيد
وزيدا ولا تعين النصب كما مر ومنها الا للاستثناء في كلام موجب نحو جاء القوم الا زيدا
ان كان في كلام غير موجب جاز النصب والرفع لكن ابدال افصح نحو ما فعلوه الا قليل والا
قليلا ومنها يا نحو يا عبد الله وايا نحو ايا عبد الله وهيا نحو هيا عبد الله واي نحو اي عبد الله
والهمزة مفتوحة نحو عبد الله وهذه الخمسة للمنادى وشذ ان اذا كان المنادى مضافا
عرفت وصفت بما لذا نحو يا خيرا من زيد وغير معين كقول الاعمى يا رجلا خذ بيدي والفرد
بليها ان لم تصلح للعبد والمتوسط والقريب دون اخواتها وايا وهيا وضعتا لنداء
البعيد وقد تصحبان المتوسط والهمزة للقريب **النوع الخامس** حروف تنصب
الفعل المضارع وهي ستة احرف **أن** وتعلم ان الناصبة وتجعل المستقبل في تاويل
المصدر ويختص بها ان الاستقبال نحو اريد ان تقوم اي قيامك **ولن** ومعناها نفي
المستقبل مع تاكيد نحو لن يضرب زيد وقالت المعتزلة للتابيد لان الله تعالى وصفه

بقول

بقوله لن ترانی یا موسی وهو لا یرجی فی الدنیا والاخرة لانه لیس فی مکان ولا فی جهة

فرؤیته لیس ممکنا فیکون لن للنفی الابدی وقیل للتعلیل ومعناه ان یکون ما قبله سببا

لما بعده نحو اسلمت کی ادخل الجنة فیکون الاسلام سببا لدخول الجنة وارن للجواب

والجزاء کما اذا قیل لک انا ننلک فتقول اذن اکرمک واذا وقع بعد الفا والواو فوجهان

کقولک مجیب المزور اذا اتیک فاذن اکرمک بنصب الفعل علی اضمار ان بعدها علی ما قبلها وجزم

النصب لان الفعل مع الفاء لما کان مفیدا صلح للوقوع جزاء فصار بتقدیر حرف العطف فکانه قیل

معتمد علی ما قبلها ویضمر الفعل المضارع باضمار ان بعد خمسة احرف وهی حتی واللام واو

الی ان وأو الجمع والفاء فی جواب الاشیاء الثمانیة وهی الامر والنهی والنفی والاستفهام والتمنی والعرض

مثال سرت حتی ادخل البلد وجئتک لاکرمک ولا ارینک ولاعطینک حتی ولا تاکل السمک

وتشرب اللبن تحلا تجمع بینهما وزنی فاکرمک ولا تطغ فیحل علیکم غضبی وما ائتنا تحدثنا

ومعناه نفی الحدیث یعنی ما ائتنا فکیف تحدثنا علی معنی ان انتفاء الجملة الاولی سبب لانتفاء

الجملة الثانیة الی امتنع تحدثنا لامتناع الاتیان وهل اسالک فتجیبنی ولیتنی عندک فافوز

الا تنزل بنا فتصیب خیرا منا الی لیکن منک نزول فاصابة الخیر منا النوع الستة

یجزم فی تجزم نفس الاسلام وهی خمسة احرف لم لقلب المضارع ماضیا ونفیه فیه نحو

لم یضرب زید امس ولما مثلها فی قلب المضارع الی الماضی ونفیه فیه لکن یختص لما

باستمرار نفی الفعل الی زمان الحال فلم یقم فعل ولما لنفی قد فعل تقول

قام زید ولما یقم ای هو منتظر وقد لا یلزم استمرار عدم النفع من الماضی الی وقت

الاخبار الان فانه یصح ان یقال قام زید امس ولما یقم الیوم لجواز حذف فعله بعد لما نحو قام زید ولما لما

لما منعت الشر لان صله لم قربت علیه ما فنابت منابه الفعل وابهم فیه معنی التوقع لحصوله

الفعل منفی بها فاذا قلت لما یقم زید فمعناه هو منتظر قیامه ولم یقع بعد فاذا دخل الاستفهام

علی لم نحو الم یقم زید فالهمزة لام الامر فرقها لام

التي يطلب بها الفعل نحو ليضرب هي تدخل على الفعل المضارع المجهول مطلقا سواء كان مخاطبا

او مخاطبا او متكلما نحو ليضرب وليضرب ولاضرب وان كان معلوما تدخل على الغائب والمتكلم نحو

ليضرب ولاضرب **وفيها** لام النهي المطلوب بها الترك نحو لايضرب وهي تدخل على جميع انواع

المضارع المسبوق للفاعل او المفعول غائبا او مخاطبا او متكلما ولايخفى عليك ان لام الامر و

لام النهي يجتمعان في انهما اذا دخلتا على فعل المخاطب حذفت لامه فاعلم ان جوازم المضارع قسمان قسم يجزم الفعل

الواحد وهي لم ولما ولام الامر ولاء النهي وقسم يجزم الفعلين وهو ان الشرطية وكلما المجازاة فان

تجزم الفعلين المضارعين على انهما شرط وجزاء نحو ان تضرب نضرب اضربك وقد تدخل على الماضي

وتقلبه لما مضى الى معنى المستقبل ولا يعمل لفظه نحو ان ضربت ضربت فان كان الشرط

مضارعا والجزاء ماضيا يجزم الشرط دون الجزاء نحو ان تضرب ضربت وان انعكس الحال جاز

في الجزاء الجزم وعدمه نحو ان تضربني اضربك واضربك وكلما انجازاة ستذكر ان شاء الله تعالى

واعلم ان تجزم اما بحذف آخره كما في خبر انا قص واما بحذف النون في التثنية والجمع المذكر

والواحدة المخاطبة واما بحذف الواو والالف والياء الثلاثي الناقص كما علم في التصريف ويجزم

المضارع بان معدودة في جواب لاشك انك تجاب بالنفي نحو اتحبني اكرمك ولا تكفر

تدخل الجنة واسقني لا تكفر تدخل النار خلافا للكسائي لان التقدير ان تكفر تدخل النار و

نحو اين بيتك ازرك وهل انت تجيبني وليتني عندك افز ولا تزل بنا نصب خيرا ننا واعلم

ان في الجميع ان وقع الا قد وضع الثاني **النوع الثاني** اسماء تجزم الفعلين على معنى ان

للشرط والجزاء وهي تسعة منها الاول من وتستعمل لاولي العقل غالبا نحو من يكرمني اكرمه وقد

يكون لغير اولي العقل نحو ومنهم من يمشي على بطنه وقد تستعمل لغير اولي العقل غالبا نحو وما

تقدموا لانفسكم من خير تجدوه عند الله وقد تكون للمعاقل كقوله تعالى والسماء وما بناها

والثاني نحو ما تفعل افعل معك ما تكرمني اكرمك وقد ما ايضا للزمان نحو اذ ما

تضرب اضرب وهما نحو مهما تضع اضع واين للمكان نحو اين تجلس اجلس ولك ايضا

قوله نحو من يكرمني اكرمه فمن اسم مرفوع لفظا

على الابتداء وان كان منصوبا لفظا فانه

للمكان نحو أقف حيثما أقم وحيثما أيضا للمكان نحو حيثما تقعد أقعد وأما البحر فيكفيهما وإذا
شاذا لاستحالة المعنى فيكفيهما لا من المستحيل أن يكون للمتكلم على ما لا يكون للمخاطب
عليها نحو كيفما تكن أكن فيحتمل أن يكون للمخاطب مرضيا ولا يكون للمتكلم كذلك والمنافاة بين
إذا وأي الشرطية لأن إذا للتخصيص وأن الشرطية للعموم نحو أنا أتيك إذا أخر البسر وأن تأتني
أكرمك وكم المجازاة على ضربين ظرف وغير ظرف والظرف إما أن لا يستعمل إلا مع ما وهو حيثما
للمكان وإذما للزمان ومتى أن يستعمل مع ما ومجردا عنها وهو أين للمكان ومتى في الزمان وأما
أن لا يستعمل مع ما وهو أنى للمكان وغير الظرف من أدوات ما وأي وهما وأمثلتها ظاهرة مما سبق
واعلم أن أن الشرطية وكم المجازاة تجعلان الجزأين اسمين نحو أيهم يأتني آته وأيهم تضرب أضرب
النوع الثامن أسماء العدد

العدد اسم لما يعد به الشيء من الآحاد المنكرات على تمييز وهي إما بسيطة **وهي** أحد عشر
إلى تسعة عشر كوكب وإما مركبة وتسعون بنحو وتقول في المذكر واحد واثنان وفي
المؤنث واحدة واثنتان وثنتان جار على القياس المشهور وتقول في المذكر ثلاثة عشر
مع التاء وفي المؤنث ثلاث عشرة بلا تاء غير جار على القياس كقولك تعلم تخرجها على ما يسبق
إليه وتمام بيانه إذا كان المعدود مؤنثا واللفظ مذكرا أو بالعكس فوجهان نحو جاءني
ثلاثة أشخص من النساء باعتبار اللفظ وثلاث أشخص من النساء باعتبار المعدود وجاءني
ثلاث أنفس من الرجال باعتبار اللفظ وثلاثة أنفس من الرجال باعتبار المعدود وتركيب المذكر
أحد عشر رجلا واثنا عشر رجلا على القياس المشهور والمؤنث إحدى عشرة امرأة واثنتا عشرة
امرأة على القياس المشهور وتقول في المذكر ثلاثة عشر إلى تسعة عشر بإثبات الجزء الأول وفتح
عشرة كما في مؤنث ثلاث عشرة وأربع عشرة بعكس المذكر وليكن الشين هدى الجازة
فكسرها بسوتميم يجمع تقول في أربع فتحات في كلمة واحدة وتقول في المذكر والمؤنث عشرة
عشرة وأخواتها إلى التسعين تقول في المذكر أحد وعشرون رجلا واثنان وعشرون رجلا وفي مؤنث
واحدة إحدى وعشرين امرأة واثنتان وعشرون امرأة مذكر معطوف عليه بالواو وعكس في

ولها عشرة
أي لكلمة عشرة
غير لفظة الاسم بلفظة هذا الخ
فقال الأول والثاني والثالث والرابع
تخلص من اتباع المستفيد من الاشتباه الخ
علم أن العدد لفظ دالها على مجرد الخ
أعاد ضميرها فأسماء العلم مذكر ثلاثة مثلا الخ
أي جنس من الأجناس تقصده
فوجب أن تأتي بما يبين
نوعها الأجناس
مميز ج
قوله ذكره إلى آخره أي ذكر العدد الذي هو اثنا عشر
الخ بضم الثاء الخ
قوله أحد عشر رجلا الخ
قوله وعكس في الخ

وفي المذكر ثلثة وعشرون رجلا الى تسعة وتسعين بتأنيث المعطوف عليه وفي المؤنث
وعشرون امرأة الى تسع وتسعين بتذكير المعطوف عليه على غير القياس وتقول في مئة والف
ومائتين والفين نحو مئة رجل ومائا رجل والف رجل والفا امرأة ومائا امرأة والفا امرأة وإذا
جاوزت مئة لم يستعملوا ما زاد عليها على ما عرفت من واحد الى تسعة وتسعين وتعطفه على مئة
فتقول مئة وخمسة رجال ومئة وخمس نسوة وفي تمام العشرة فتح اليا وجاز اسكانها وقيل
حذفها مع كسر النون لدلالة الكسرة عليها وقد شذ فتح النون وميز الثلثة الى العشرة
مجموعا ومجموعا لفظا نحو ثلثة رجال ومعا نحو ثلث ونمط الاثنين نحو ثلثمائة الى تسع مئة لا
فيما سقط منه ان زيد غير لمذكر العاقل ومن ان زيد مع مؤنث العاقل وميز احد عشر الى تسعة
وتسعين بمفرد كما مر بمعنى مئة والف وتثنيتها وجمعها وخص بمفرد نحو مئة رجل والف
رجل ومئتا رجل والفا رجل ومئات رجال وآلاف رجال وميز الواحد والاثنان بلفظ عندهما
نحو ثمانية رجل يدل على الواحد ورجلين يدل على الاثنين بخلاف الجمع فانه لا يدل على العدد
المعين واعلم ان ميز العشرة فما دونها حقه ان يكون جمع قلة نحو ثلثة ثوب وعشرة افلس
لا ان يكون نحو ثلثة شيوخ وثانيها ان يكون الاستفهامية وميزها مفرد
نحو كم رجلا عندك وان كانت خبرية فميزها مجرور مفردا ومجموعا نحو كم رجل عندك او كم
رجال عندك وقد يدخل من على ميز كم الاستفهامية والخبرية نحو كم من رجل سريت وكم من قرية
اهلكناها وثالثها كاين الخبرية نحو كاين من رجل سريت وقد تدخل
من على ميز كاين نحو وكاين من نبي قاتل معه ربيون كثير ورابعها كذا وهي كناية عن
العدد المبهم عن كذا درهما النوع التاسع كلمات تنوب مناب الافعال وبعضها
مضى وهو كان بمعنى الامر وبعضها لم يمض فهو اما ان يكون اسما فهو نوع كلها ثلثة
الثاني منها ستة كلمات الاول رويد نحو رويد زيدا بمعنى امهل وبله نحو بله زيدا اي دع
يستوي فيهما لفظا الواحد والجمع والمذكر والمؤنث نحو رويد رجلا ورويد زيدا وبله زيدا وبله

نحو زيدا وبله زيدا ويا امرأة نحو زيدا وبله زيدا وذلك نحو ذلك زيدا لمن اخذه
وعليك نحو عليك زيدا الى آخر وما نحوها دونها لمن اخذ وذلك للواحد والاثنين
والجمع نحوها وهم اقرأ كتابيه ويقال للهاء يا امرأة وهاؤن يا نسوة والهمزة فيها بمنزلة الكاف
الخطاب وقد يحذف الهمزة ويلحق الكاف فيقال لها نهاك كما يقال لها كن ومنها حيهل نحو حيهل
الثريد اى ائته والرافعة منها ثلث كلمات هيهات نحو هيهات زيد اى بعد وهيهات ابلغ في
الابعاد من فعله وشتان نحو شتان زيد وعمرو اى افترقا وسرعان نحو سرعان زيدا اى سرع
الآن سرعان ابلغ في التاكيد منه النوع العاشر الافعال الناقصة وهي ثلثة عشر
فعلا ترفع الاسم وتنصب الخبر وانما سميت هذه الافعال ناقصة لانه لا يتم الكلام بالفاعل بل
يحتاج الى خبر منصوب وكان وصار واصبح وامسى واضحى وظل وبات وما زال وما برح وما انفك
وما فتئ وما دام وليس والحق بعضهم خمسة افعال بها وهي اضحى وغدا وراح ويكون
لكان معان احدها ناقصة نحو كان زيد قائما وقد يجيء للماضي نحو وكان في المدينة تسعة
رهط وقد يجيء للمستقبل نحو وكان يوما على الكافرين عسيرا وقد يجيء للحال نحو كيف
نكلم من كان في المهد صبيا وقد يجيء جامعا لذلك نحو وكان الله عليما حكيما اى لم يزل
للماضي اى لم يزل عليما حكيما في الزمان الماضي والحال والاستقبال وقد تكون تامة اى لا
تحتاج الى الخبر اذا كانت بمعنى وقع نحو كان الامر اى وقع الامر زائدة اذا وقعت بين ما التعجب و
فعل التعجب نحو ما كان احسن زيدا وتكون بمعنى صار نحو وكان من الكافرين وقد تكون فيها
ضمير الشان وحينئذ بعدها جملة تفسر ذلك الضمير نحو كان زيد قائم اى كان الشان زيد
قائم وصار للانتقال من حال الى حال ما اجتمع العوارض نحو صار الطين خزفا وما اجتمع
الحذاق نحو صار اثاثا الى عمرو اى ذهب اليه واصبح نحو اصبح زيد غنيا وقد تكون تامة نحو
اصبح زيد اى دخل في وقت الصباح وقد تكون بمعنى صار نحو اصبح زيد فقيرا وامسى نحو امسى
زيد عبدا واضحى نحو اضحى زيد اكبا واعلم ان هذه الافعال الثلثة الاخيرة يجيء على ثلثة

معان احدها اقتران مضمون الجملة بأوقاتها الخاصة التي هي الصباح والمساء والضحى كما قرئ
في زيد بالصباح وعباده زيد بالمساء وكوكبه الضحى والثاني بقيدان بقيدان ذكرنا في بيان أصبح
وظل للاستمرار في انها نحو ظل زيد عابدا وبات للاستمرار وفي الليل نحو بات زيد مصليا
وقد تكونان بمعنى صار نحو ظل وجهه مسودا فانه لا يختص زمانا دون زمان وما زيد قائما
لما صار وما زال نحو ما زال زيد قائما وما فتئ نحو ما فتئ زيد عالما وما برح نحو ما برح زيد
خائفا فلا وما انفك نحو ما انفك زيد خائفا ما واعدل زيد [illegible] الا بعد للاستمرار على
استمرار خبرها لاسمها مذ كان قبلا اي في زمان يمكن تقوله خبر المنفي مشروطا لأن زيد
امير لما مذ كان قابلا للامارة لا في حال كونه طفلا لا يصلح لها ليفيد نفيه على استمرار خبرها
نفاه عليها فيكون هذا الافعال بمنزلة كان لكون هذه الافعال للنفي نحو ما حرف النفي
على نفي مستمر فلا تنافي الا حرف النفي اذ خص نفي ما نفي فادت الاثبات ولهذا لم يجز
انا ما زلت زيد قائما كما يجوز ما كان زيد الا قائما وقد يجوز ما برح زيد قائما بمعنى
لم يزل زيد قائما كما يجوز ما كان زيد الا قائما بمعنى لم يزل زيد قائما وقد يجوز ما برح
زيد يفعل كذا بمعنى ما زال يفعل كذا وما فتئ نحو ما فتئ يذكرك وما انفك نحو ما انفك
يحمد السري وليس النفي مضمون جملة الاصل كثيرا لا يستعمل الا مع ما نحو ما زيد قائما الان ولا تقول
غدا وقد يظهر من حال كون خبره كذلك نحو والله لا افعل اليوم ما ثم يفعل فعلم ان الى
فهذا النفي للاستقبال ويكون الخبر حينئذ منفيا يوما ما فعلم انه يجوز تقديم اخبارها
كلها على اسمها نحو كان قائما زيد لكونها افعالا وجاز تقديم المنصوب هذا مرفوع لتوغلها
في عدم التصرف لانها تلك الافعال شبيهة بحروف النفي من كان الى ما ثم فما كان
يجوز وهو في اول امره لا يفعله على معنى امر وكان يفعل كذا بحسب
خلافا لابن كيسان وابن عصفور تقديم اخبارها على اسمها وقد تخلف
فيه هو بين النوع الحادي عشر افعال المقاربة وانما سميت هذه الافعال

فعال مقاربة لانها وضعت لدنو الخبر الى تعلقها رجاء او حصولا او اخذا فيه وهي اربعة افعال الاول
عسى والثاني كاد وثالث كرب والرابع اوشك وعملها كعمل كان لانها من نواسخ كان كونها لثبوت
المقترن الفعل على صفة بسبيل المقاربة رجاء او حصولا او اخذا فيه الا انه فرد بالذكر لاختصاص
خبرها بالفعل المضارع وشذوذ تقديم خبرها عليها وجواز تقديم خبر كان عليها ما عدا فوق غير
متصرفة وخبرها فعل مضارع مع ان نحو عسى زيد ان يخرج وقد يحذف ان تشبيها بكاد نحو عسى زيد
يخرج وقد تقع ان مع الفعل المضارع فاعلا لها ويقتصر عليه نحو تكون نامة نحو عسى ان يخرج زيد
وكاد نحو كاد زيد يخرج وخبر كاد الفعل المضارع بغير ان وقد تدخل ان على خبر كاد تشبيها بعسى
نحو كاد زيد ان يخرج واوشك نحو اوشك زيد يخرج ويستعمل استعمال عسى وكاد نحو اوشك زيد
ان يخرج ودوشت زيد يخرج وكرب يستعمل كاد نحو كرب زيد ان يخرج ثم اعلم ان معنى
مقاربة الامر على سبيل الرجاء والطمع نحو لعل الله ان يشفي المريض تريد ان قرب شفائه مرجو من
عندالله ومعنى كاد مقاربة الامر على سبيل الحصول نحو كاد الشمس تغرب تريد ان قرب غروبها من الفرق
قد حصل واوشك فيه معنى كاد في اشعاره قرب الحصول وليس فيه معنى عسى لانه ليس فيه معنى
رجاء ووضع وانما استعمل اوشك في اللفظ استعمال عسى وكاد مشاركة لهما في اصل باب المقاربة
وكان قياس ان يستعمل استعمال كاد لوقوعه بمعنى كاد في المعنى وهو اشعاره قرب الحصول وانما
دل على معنى الاخذ وشروع في الخبر فكرب مخالف لعسى لانه معنى الرجاء والطمع فيه ومخالف
لكاد لقصد حصوله شروع في خبر كرب بخلاف كاد فلم يستعمل كرب الا بافعل المضارع مجردا عن ان
لان ما لم يستعمل وخبر كرب محقق في الحال اكثر من تحقق خبر كان في الحال لان الخبر في كاد يحتمل
مستقبلا على وجه صحيح دون ذلك وجهها لا وجه لتقدير مستقبلا لكونه مشروطا فيه فقد
متحقق فيه معنى كاد فلم يكن في خبره وجه ان لا يستقبل وفيما قبل لمقاربة تبعه
وكان بمعنى حصل وحدوثي مثل كاد مع معنى كاد نقول حصل زيد يفعل وحدث منه
فعل وحدث كذا بمعنى كاد نقول حدث عن كاد فهو كاد يفعل ويجيء كان في

النوع الثاني عشر

النوع الثالث عشر

النوع الرابع عشر

على المفعولية نحو ظننت زيدا قائما وحسبت زيدا عالما وخلت زيدا كريما وزعمت بكرا فاضلا

وعلمت عمرا فاسقا ورأيت عمرا فاسقا ووجدت عمرا الئيما والثالثة الاولى للظن وتقول افعالا

والثالثة الاخيرة للعلم وتقول اضال الذين زعمت للدعوى والاعتقاد فتكون للعلم والظن و

اعلم ان حسبت وخلت لا يزالان داخلتين على المبتدأ والخبر دون الخمسة الباقية فان كل واحد

منها معنى آخر لا يقتضي الا مفعولا واحدا اذا كان بذلك المعنى فانك تقول ظننت اذا اتهمته وعنيت

اي قلته وعلمت اي عرفته ورأيت اي اصبت ووجدت اضالة الى صافها ومن خصايصها جوازنا

لعمر وهو ابطال العمل لفظا ومعنى متوسطة او متاخرة لاستقلال الجزءين كلاما بخلاف باب اعطيت

نحو زيد ظننت قائم وزيد قائما ظننت ومنها اذا ذكر احدهما ذكر الاخر بخلاف باب اعطيت فلا

يجوز ان يقتصر على احد مفعوليها وان جاز ان لا يذكرا معا كقولك تعم ويقوم يقول ناد واشركاءكم

الذين زعمتموهم شركاء لكون هذه الافعال داخلة على المبتدأ والخبر لكنها لا تبتدأ

من مصدره بعكس لابد لاحد المفعولين من الاخر ومنها التعليق وهو وجوب ابطال العمل لفظا ومعنى

لمثل لام الابتداء ولقد والاستفهام نحو علمت لزيدا عمرو وعلمت ما زيد في الدار وعلمت ايهم

اخوك فيلاقضت كل واحد من هذه الثلثة صدر الكلام فلو عملت لم يكن لهذه الاشياء في صدر امرا

ومنها ان يجوز ان يكون فاعلها ومفعولها ضميرين لشيء واحد نحو علمتني منطلقا وحسبتني منطلقا

اي علمت نفسي منطلقا وعلمت نفسك منطلقا ولم يجز في سائر الافعال فلا يقال ضربتني ولا ضربتك

لان التعاقب في سائر الافعال لتعلق فعل الفاعل بغيره وهذا التعاقب لا حد لتعدد عاملا و

القسم الثاني ما يتعدى الى مفعول واحد بنفسه وهو سائر الافعال المتعدية وغير متعدية وترفع فاعله نحو ضرب زيد وذهب عمرو والمتعدي ما كان له مفعول بنفسه تقول في

مفعول مصدر نحو ضربت زيدا او في اي شيء نحو اعطيت زيدا درهما وعلمت زيدا عالما وفي ثلثة نحو

لست زيدا عاجزا لان الافعال المتعدية الى ثلثة مفاعيل حكم مفعولها ان لا يكتفى

بمعنى ما يجوز ان لا يذكره منفردا من غير ذكر المفعولين الاخرين كما مر يجوز ان لا يذكر مفعولي

منفردا عن الثاني ومفعولها الثاني والثالث كعلمت بمعنى ان يجوز ترك مفعوليها
الثاني والثالث معا ولا يقتضي على احدهما كما لا يقتضي على احد مفعولي علمت وغير المتعدي ما لم يضمن
يختص بالفاعل نحو حسن زيد ولمتعديه ثلثة اسباب الهمزة وتثقيل الحشو وحرف الجر نحو
وفرحته وخرجت به والفعل المجهول يرفع المفعول القائم مقام الفاعل نحو نصر زيد وانما حذف
فاعل المنتظم نحو خلق الانسان او للتحقير نحو شتم الامير او للجهل به نحو سرق المال او للابهام نحو
قتل زيد او غيرها ويسند المبني للمفعول الى مفعول به لا غير ان كان الثاني من باب علمت والثالث من
باب اعطيت فيهما لا يقوم مقام الفاعل ولا يوقع خلم فاعم زيد لان المفعول الثاني منه مسند الى المفعول
الاول دائما لكونهما مبتدا وخبرا في الاصل فلو وقع مقام الفاعل لكان مسندا ومسندا اليه حالين
واحدة وهو خبر بان وكذا لا يوقع خلم فصل زيد عمرا بان يقع الثالث مقام الفاعل والاول من باب
اعطيت اولى من الثاني لان مناسبة المفعول الاول للفاعل اكثر من مناسبة المفعول الثاني لان الاول
اخذ والثاني ماخوذ فالاول ان يقع خلم زيد اعطى بدلهم زيد الثاني

المصدر

وهو الاسم الذي اشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله لانه نائب عنه نحو اعجبني ذهاب زيد مسرعا
من عجبت من ضرب زيد عمرا كما تقول اعجبني ان ذهب زيد مسرعا وعجبت من ان ضرب زيد عمرا ويجوز اضافته
الى الفاعل فيبقى المفعول منصوبا نحو عجبت من ضرب زيد عمرا وقد يضاف الى المفعول فيبقى الفاعل مرفوعا
نحو عجبت من ضرب عمر زيدا لا يقدم عليه معموله فلا يقال في مثل اعجبني ضرب زيد عمرا اعجبني
ضرب زيدا عمرا للمصدر في تقدير ان مع الفعل ولا يتقدم معمول ما في حيزها عليها ولعامله الا للاتساع كقوله

اسم الفاعل

الشاعر ضعيف التكاير اعدته يجاذ الفرار يوانح الاجل الثالث اسم الفاعل وهو
ما اشتق من فعل لمن قام به الفعل بمعنى الحدوث ويعمل عمل فعله من فعله سواء كان لازما او متعديا
لشبهه معنى لحارث او الاستقبال نحو زيد ذاهب اخوه الان او غدا وزيد ضارب غلامه عمرا الان او غدا
ولو قلت فيهما امس لم يجز خلافا للكسائي فانه قال يعمل اسم الفاعل مطلقا سواء كان بمعنى المضي او الحال
او الاستقبال بل يجب ان يضاف اذا كان بمعنى المضي نحو غلام زيد ضارب عمرو امس لا اذا اريد به

حكاية حال ماضية تخو زكبهم بالسوط إذ الغين بالصيد فاعل ولم يصف فان كان لا سم

الفاعل الذي بمعنى الماضي معمول الخبر غير الذي اضيف اليه نصب بفعل مقدر دل عليه اسم الفا

نحو زيد معطي عمرو درهما امس ويشترط ايضا ان يعتمد اسم الفاعل على المبتدا او ذي الحال او الموصو

الموصول او النكرة الموصوفة نحو زيد قائم ابوه وجاءني زيد عاديا فرسه ومررت برجل قائم غلامه وجاءني رجل

ضارب ابوه عمرا وما قائم الزيدان وما اعلم ما اذا دخلت اللام على اسم الفاعل

الجميع من الحال والاستقبال تقول مررت برجل ضارب ابوه زيدا الان او غدا او امس وما وضع منه

للمبالغة نحو ضراب وضروب وصديق وعليم وحذر مثل ما ليس للمبالغة في العمل والشرائط المتقدمة

تقول زيد ضارب ابوه عمرا الان او غدا وزيد الضارب ابوه عمرا الان او غدا او امس وحكم المثنى والجمع

منه مثل مفرده في العمل والشرائط تقول الزيدان ضاربا بكر عمرا او الزيدون ضاربو بكر عمرا الان او غدا

وتقول الزيدان هما الضاربا بكر عمرا او الزيدون هم الضاربو بكر عمرا الان او غدا او امس ويجوز حذف نون

التثنية والجمع اذا اضيفا او جعلا لشائع المعرفين بلام التعريف مع العمل اسم نصب فاعدا هما مخففا او مستطا

بالصفة كالذي والتي بمعنى الموصول نحو قوله نعم والهيثمي الصلوة

وهو ما اشتق من فعل لمن وقع عليه الفعل ويعمل عمل فعله ما ضيا ومضارعا ومستقبلا الى مفعول واحد او اكثر نحو

زيد مضروب غلامه ويشترط في عمله ما اشترط في عمل اسم الفاعل من كونه بمعنى الحال او الاستقبال

لا بمعنى مضى بلا حجاب ويضاف اسم المفعول اليه اذا كان بمعنى المضي فاذا كان مع الالف واللا

فانه يعمل مطلقا نحو زيد المضروب غلامه الان وغدا او امس ويشترط ايضا ان يعتمد على ما اعتمد عليه اسم

الفاعل من مسئلة وغيره نحو زيد معطى غلامه درهما

من
ليحل الصفة
المشبهة هذا الا
بلية نحو قرق بفتح الفا وفتح
كر العين كمس بفتح الفا وسكون
وصلب بضم الفا وسكون العين وحسب بضمتين و
حسن بضم فضم وحسن بفتح فا وكسر عين وشوع
فان قيل كيف
عملت هذه وهي بمعنى الماضي
اذ الحسن مثلا قد وجد قديما وحدث
الف فعلت قلنا ان الحسن في قولك زيد حسن وجد
موجودة في الحال كما ذات اسم الفاعل وكون
هذا الوصف موجودا قبل زمن الخبر
بمنع كونها حالا لانها لبيان الجنس
من غير تعرض لزمان قوله
زيد يعلم فتوانا ومن
علمه قد
وجد من قبل سح

كتاب البرهان

بسم الله الرحمن الرحيم

مدرکه ادراک را قوتی است در نفس که منقش گردد در وی صور اشیا چنانچه در آینه لکن در آینه حاصل نمیشود مگر صور محسوسات و معقولات و محل در قوه مدرکه آنگاه حاصل شود صور محسوسات و معقولات محسوس آنست که بیکی از حواس پنجگانه درک آن باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه معقول آنست که بیکی از ادراکات ثلثه مدرک شود

فصل هر صورت که در قوه مدرکه حاصل شود آنرا ذهن گویند حاصل شود یا ثابت باشد یا صادق زیرا که آن صورت حاصله اگر صورت نسبت چیزی بچیزی باشد یا بحسب آنست یا بنفس چنانکه گوئی زید کاتب است یا نیست آن صورت حاصله را تصدیق خوانند و اگر صورت حاصله غیر صورت نسبت مذکوره است آن را تصور خوانند پس علم که عبارت از ادراک منحصر شد در تصور و تصدیق

فصل بعد از این معلوم میشود که نسبت چیزی بچیزی خواه بایجاب و خواه بسلب بر سه وجه باشد یکی حملی چنانکه معلوم شد در آن قضیه که گوئی زید کاتب است دوم اتصالی چنانکه گوئی اگر آفتاب بر آمده باشد روز موجود باشد یا گوئی یا آنست که یا روز است سوم انفصالی چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد یا گوئی نیست چنین که این شخص یا انسان باشد یا حیوان پس ادراک نسبت حملی را تصدیق خوانند و ادراک ما دو را قضیه نامند

فصل در تصدیق ادراک نسبت چیزی بچیزی است بایجاب یا سلب ناچار باشد او را از دو امر تصور طرفین و نسبت حکمیه که حاصل شود از حکم بر خواننده و نشوء علم بدان حکم را بر خواننده تصور

نسبت حکمیه یکی از آن سه است که مذکور شد

از نسبت تصوری یکی تصور نید که محکوم علیه است دویم تصور قائم که محکوم بدانست سیم تصور نسبت

میان نید و قائم که نسبت حکمیه است و بعد از ان ادراک ان نسبت را ایجاب یا سلب

حاصل شود پس هر تصدیق موقوف باشد بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم و تصور نسبت حکمیه

لیکن هیچ کدام از این تصورات ثلثه در ذات اهل تحقیق جزء تصدیق نیست بلکه شرط تصدیق

فصل

است بدانکه تصور بر دو قسم است یکی انکه در حصولش احتیاج نباشد بنظر و فکر

چون تصور حرارت و برودت و شیرینی و سفیدی و مانندان و این قسم را تصور ضروری و بدیهی خوانند

دویم انکه در حصولش احتیاج باشد بنظر و فکر چون تصور ترجمه و سلک دختر و امثالان و این

قسم را تصور نظری و کسبی خوانند و همین قیاس تصدیق نیز بر دو قسم است یکی ضروری که در

وی احتیاج بفکر و نظر نباشد چون تصدیق بانکه آفتاب روشن است و آتش گرم است و نظائر

فصل

دویم تصدیق نظری که محتاج باشد بنظر و فکر چون تصدیق بانکه صانع موجود است و عالم

حادث است و نظائر

فصل

بدانکه تصور نظری را از تصور ضروری و همچنین تصدیق نظری را از

تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد بطریق فکر و مراد از عبارت اول ترتیب تصورات یا تصدیقات

حاصله بر وجهی که موذی شود بحصول تصور یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد چنانکه تصور جوهر

یا تصور ناطق جمع کنی و گوئی جوهر ناطق پس ازینجا تصور انسان که حاصل نبوده باشد حاصل میشود

و چنانکه تصدیق بانکه عالم متغیر است یا تصدیق بانکه هر چیز متغیر است حادث است جمع کنی و

گوئی عالم متغیر و هر متغیر حادث پس ازینجا تصدیق بانکه عالم حادث است حاصل میشود

فصل

بدانکه مبادی نظر بر سایر حیوانات پوشیده است و مجهول لذا را از معلومات نظری

فکر حاصل میتوانند کرد بخلاف سایر حیوانات پس بر همه کس لازم است که طریق فکر و نظر را

بشناسد تا چون خواهد مجهولی را تصور یا تصدیق نظری از معلومات تصوری یا تصدیقی

تصدیق بقی بعد وجود حیوانات ناطق بر ملکی که عقل باشد من عند

فصل

بدانکه

فصل

فصل

فصل

فصل

فصل

فصل

فصل

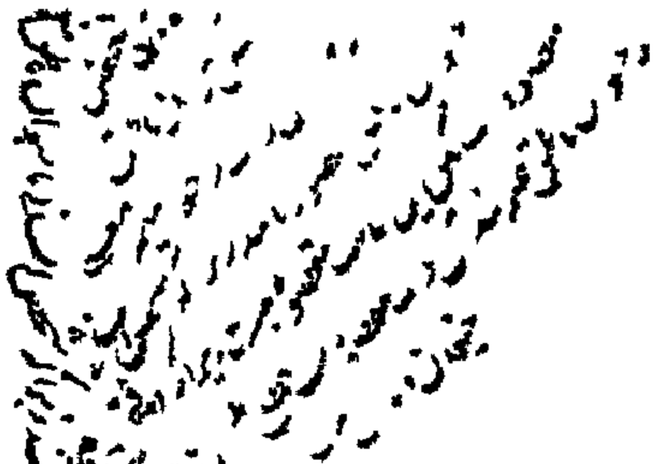

نیز خوانند رجزی فی اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد چون زید قیاس با انسان و شاید که کلی باشد
فی نفسه و لکن جزئی کلی دیگر باشد چون انسان قیاس بحیوان **فصل** چون کلی را قیاس کنیم با حقیقت
افراد یا تمام حقیقت افراد خود است یا جزء حقیقت افراد خود یا خارج حقیقت افراد خود اگر تمام حقیقت
افراد خود باشد از انواع حقیقی خوانند چون انسان اگر تمام حقیقت زید و عمرو و بکر است که اشارات
اشیای نیست الا بعوارض مشخصه معینه که در ماهیت و حقیقت اینها مدخل ندارد و چون نوع حقیقی
تمام ماهیت افراد است پس افراد وی متفق الحقیقة باشند هرگاه از فرد وی یا افراد وی ماهو سؤال کنند
از نوع در جواب مقول میشود پس نوع کلی باشد که مقول شود بما هو متفقة الحقیقة در جواب ماهو مثلا
هرگاه گویند ما زید عمرو بکر جواب آنست انسان باشد پس انسان کلی که جزء حقیقت افراد خود باشد از انواع
گویند و این منحصر است در جنس و فصل زیرا که آنچه جزء حقیقت افراد کی تمام مشترک باشد میان آن حقیقت
و حقیقت دیگر از آن جنس خوانند مراد بتمام مشترک آنست که میان آن دو حقیقت هیچ جزء مشترک خارج از
یکدیگر مشترک نکند و ذاتیات نباشد چون جوهر و قابل ابعاد ثلثه و نامی و حساس و متحرک بالاراده و
عجب نیست این مجموع صفات در جنس تمام مشترک باشد میان امور مختلفة الحقایق بما هو سؤال کنند
در جواب مقول شود مثلا هرگاه از انسان و فرس بما هو سؤال کنند جواب جوان باشد زیرا که سؤال در
اینجا از تمام حقیقت مشترکه است و از جوان است و اگر از انسان بشخصه بما هو سؤال کنند سؤال از تمام حقیقت
مختصه او باشد جوان در جواب نیاید بلکه جوان جوان مطلق باشد و اینجا معلوم شد جنس کلی
است که مقول می شود بر امور مختلفة الحقایق در جواب ما هو میاید بگویند حقیقت حساس متحده پند
بعضی و بعضی چون جوان که جنس انسان است و فوق او حساس است و فوق جسم نامی جسم مطلق است
و فوق جسم مطلق جوهر است و در این هنگام آن جنس که جواب از جمیع مشارکات واقع شود از جنس
از جنس قریب خوانند چون حیوان که هرچه با انسان در جوانیت مشارک باشد چون اسب و
در سؤال بسم که جواب جوان باشد آن جنس که جواب از جمیع مشارکات واقع شود از جنس بعید خوانند

چون فارغ شد مصنف از بیان جنس شروع کرد در بیان فصل و اکنون شروع کرد در مقصود فن کما مر سابقا

فصل
فصل
فصل
فصل

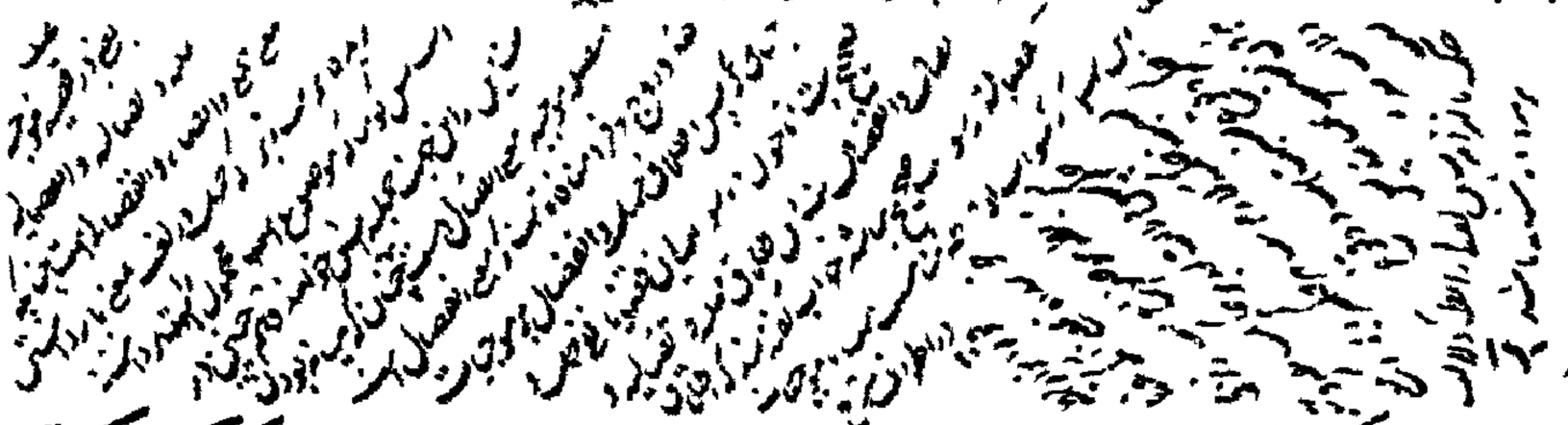

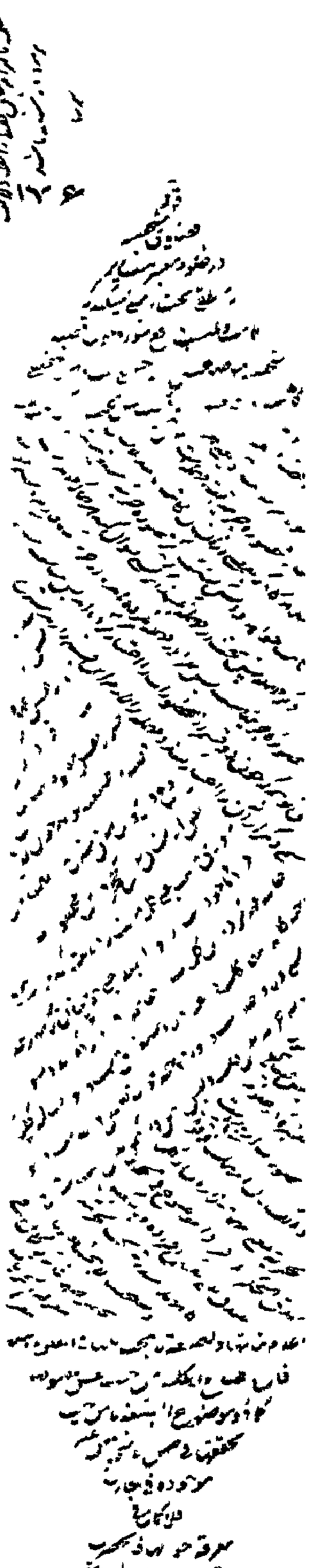

بکاتب بالامکان الخاص موجبه و سالبه را معنی بکلیت و ممکنه خاصه یعنی ثبوت کتابت بسلب
کتابت هیچ یک از انسان اضروری نیست و یا بسلب ضروری باشد از یک طرف کان ضروری
حکم بسلب نکند عامه گویند چون کل انسان کاتب بالامکان العام یعنی سلب کتابت از انسان ضروری
نیست دلالتی بر لاشی من الانسان بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت از انسان دائمی نباید
کذب محمول بموضوع دوام باشد یعنی همیشگی در اکثر اوقات صدق بیان را لازم نیست عند
کل ذلک متحرک دائما و لاشی من الفلک بساکن دائما و شاید که مشروط بشرط باشد مثل کذب
ضحک و ضروری مادام کاتبا و آن را مشروطه عامه خوانند و شاید که کذب بالفعل باشد یعنی
فی الجمله و آن را مطلقه دائمه عامه خوانند چون کل انسان کاتب بالفعل **فصل** عکس قضیه حقیقیه
آن باشد که موضوع را محمول و محمول را موضوع بر وجهی کند که ایجاب سلب صدق و کذب اصلی محفوظ
باشد پس موجبه کلیه بموجبه جزئیه منعکس میشود مثلا هر گاه کل انسان حیوان صادق باشد بعض
حیوان انسان نیز صادق باشد و هم چنین موجبه جزئیه منعکس شود مثلا چون بعض الحیوان انسان صادق
آید بعض الانسان حیوان هم صادق آید زیرا که موضوع و محمول با هم مثلانی شدند در ذات موضوع
شاید که محمول اعم باشد پس در قضیه موجبه عکس کلی صادق باشد و سالبه کلیه کنفسها منعکس شود
چون ضروریه شد مثل هر گاه لاشی من الانسان بحجر صادق باشد و لاشی من الحجر بانسان صادق شود
و سالبه جزئیه عکس ندارد زیرا که لیس بعض الحیوان بانسان صادق است در عکس وی لیس بعض الانسان
بحیوان صادق نیست **فصل** نقیض قضیه قضیه دیگر باشد که با وی در ایجاب و سلب مخالف باشد
بحیثی که صدق و هر یک لذاته مستلزم کذب دیگری باشد و کذب هر یک لذاته مستلزم صدق دیگری
باشد پس نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه متکافیه موجبه جزئیه باشد **فصل** نقیض

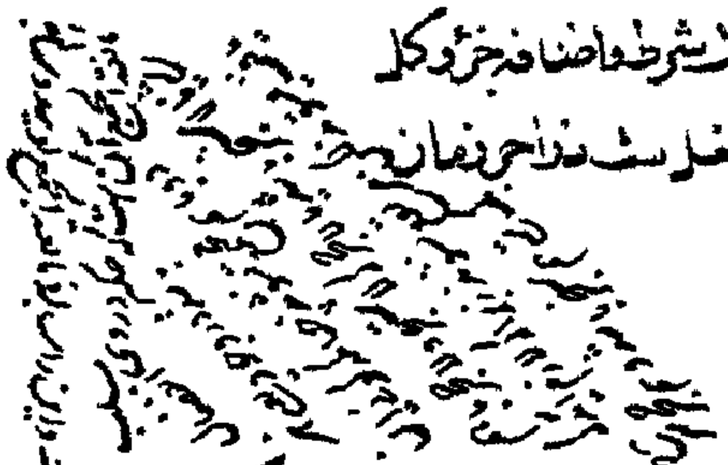

بعید است از وضع پس او را بیان نکردیم و اما قیاس استثنائی بر دو قسم است یکی اتصالی دویم انفصالی

اتصالی آنست که مرکب باشد از مقدمه لزومیه با وضع مقدم و از انتیجه وضع تالی باشد چنانکه

گوئی اگر این جسم انسان باشد حیوان باشد لکن او انسان است پس حیوان است و یا مرکب باشد از مقدمه

لزومیه با رفع تالی و از انتیجه رفع مقدم باشد چنانکه گوئی در مثال مذکور لکن او حیوان نیست پس

فرد نیست لکن فرد نیست پس زوج است لکن زوج نیست پس فرد است و یا مرکب باشد از مقدمه

منفصله الجمع به وضع تالی احد جزئین او و از انتیجه رفع جزء دیگر باشد پس او را انتیجه روا است چنانکه گوئی

این جسم یا شجر است یا حجر لکن شجر است پس حجر نیست لکن حجر است پس شجر نیست و یا مرکب باشد از

منفصله الخلو به رفع احد جزئین او و از انتیجه وضع جزء دیگر باشد پس نتیجه او نیز روا است چنانکه گوئی

زید یا در دریا است یا غرق نمیشود و لکن در دریا نیست پس غرق نمیشود لکن غرق شد پس در دریا

است و مثال دیگر بر عکس چنانکه گوئی این جسم یا لا شجر است یا لا حجر لکن شجر است پس لا حجر باشد لکن

حجر است پس لا شجر باشد تمام شد صلة وسوم بکسر ی مشتمل بر

قواعد منطقیه مختصره در شب جمعه ششم شهر

شوال المکرم سنه هزار و

سیصد و نود

هداية المهتدي في النحو

بسم الله الرحمن الرحيم

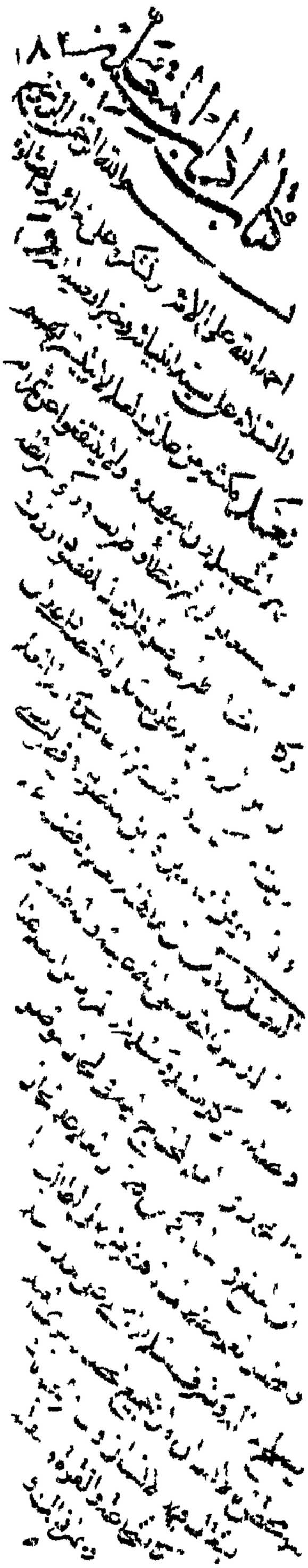

القسم الأول في الاسم

يدخل قد والسين وسوف والجر نحو قد ضرب وسيضرب وسوف يضرب ولم يضرب والتصريف
الى الماضي والمضارع والامر والنهي واتصال الضمائر البارزة المرفوعة نحو ضربت وتاء التأنيث
الساكنة نحو ضربت ونون التأكيد نحو اضربن وذلك كله من خواص الفعل ومعنى الاخبار بان
يكون محكوما به كالخبر ويسمى فعلا تاما ومسندا لان المسند هو فعل للفاعل حقيقة او حكما
الحرف اعني كلمة الا تدل على معنى في نفسها بل في غيرها نحو من فان معناه الابتداء وهو لا يدل عليه الا
بعد ذكرهما يفهم منه الابتداء كالبصرة والكوفة كما تقول سرت من البصرة الى الكوفة وذلك ان صح
الاخبار عنه ولا بد ان لا يقبل علامات الاسماء ولا علامات الافعال والحرف في كلام العرب فوائد كثيرة
كالربط بين الاسمين نحو زيد في الدار او فعلين نحو زيد ان تضرب اضرب او اسم وفعل كضربت الخشبة
او جملتين نحو ان جاءني زيد فاكرمه وغير ذلك من الفوائد التي سيأتي تعريفها في القسم الثالث ان شاء الله
ويسمى حرفا لوقوعه في الكلام حرفا كالانسان يمقصودا بالذات مثل المسند والمسند اليه الفصل
الثالث الكلام لفظ تضمن الكلمتين بالاسناد والاسناد نسبة احدى الكلمتين الى الاخرى بحيث تفيد
المخاطب فائدة يصح السكوت عليها نحو قام زيد فهذا يعلم ان الكلام لا يحصل الا من اسمين نحو زيد
قائم ويسمى جملة اسمية وضرب اللص ويسمى جملة فعلية ولا يوجد المسند والمسند اليه معا
في غيرهما فالبد للكلام منهما وان تجرد هذا ينتقض بالنداء نحو يا زيد فان حرف النداء قائم مقام
ادعو وحده هو فعل فلا ينتقض بندائه فذا وغنا من تقدمه فلنشرع في الاقسام الثلثة ان شاء الله

القسم الأول في الاسم وفيه مقدمة وثلثة ابواب

اما المقدمة ففيها ثلثة فصول الاول في تعريف الاسم المعرب وهو كل اسم ركب مع غيره ولا
بشبه بنى لاصالة في الحرف او لفعل ماض او مرجاضي نحو زيد في قام زيد او لا زيد وحد نعدا التركيب
وهو الاسناد او لوجود شبه ما بني منكر وحكمه يخالف حكم بخلاف العوامل الظاهرة
لفظا نحو جاءني زيد ورأيت زيدا ومررت بزيد ونظريا نحو جاءني موسى ورأيت موسى ومررت بموسى

القسم الأول

والاعراب فما يختلف آخر المعرب كالضمة والفتحة والكسرة والواو والياء والالف واعراب الاسم
ثلثة انواع رفع ونصب وجر والعامل ما يحصل به رفع ونصب وجر ومحل الاعراب من الاسم هو الحرف الاخير
مثل لكل نحو قام زيد فقام عامل وزيد معرب والضمة اعراب والدال محل الاعراب اعلم ان الاسم المعرب في
كلام العرب لا بد له من ان يتعاقب عليه الفعل المضارع وسيجيء حكمه في القسم الثالث انشاء الله تعالى الفصل الثاني
في اصناف اعراب الاسم وهي تسعة اصناف الاول ان يكون الرفع بالضمة والنصب بالفتحة والجر بالكسرة
ويختص الاسم المفرد المنصرف الصحيح وهو عند النحاة ما لا يكون آخره حرف العلة كزيد وبالحارث مجرى
الصحيح وهو ما يكون آخره واوا او ياء مسبوقة بها ساكن كدلو وظبي والجمع المكسر المنصرف كرجال تقول
جاءني زيد ودلو وظبي ورجال ورأيت زيدا ودلوا وظبيا ورجالا ومررت بزيد ودلو وظبي ورجال
الثاني ان يكون الرفع بالضمة والنصب والجر بالكسرة ويختص بالجمع المؤنث السالم كمسلمات تقول
جاءني مسلمات ورأيت مسلمات ومررت بمسلمات الثالث ان يكون الرفع بالضمة والنصب والجر بالفتحة
بغير تنوين كعمر تقول جاءني عمر ورأيت عمر ومررت بعمر الرابع ان يكون الرفع بالواو والنصب بالالف والجر
بالياء ويختص بالاسماء الستة مكبرة وحدة مضافة الى ياء المتكلم وهي اخوك وابوك وحموك وهنوك
وفوك وذو مال تقول جاءني اخي رأيت اخاك مررت باخيك وكذا البواقي الخامس ان يكون الرفع
بالالف والنصب والجر بالياء المفتوح ما قبلها ويختص بالمثنى وملحقه الكل مضافين الى ضمير والثاني
تقول جاءني رجلان كلاهما واثنان وعشرون رجلا كذلك ومررت بالرجلين كليهما واثنين وعشرين كذلك
ان يكون الرفع بالضمة المقدرة على ما قبل الالف والنصب والجر بالياء المكسور ما قبلها المفتوح
ويختص الجمع المذكر السالم الى تسعة وتسعين مع اخواتها تقول جاءني مسلمون وعشرون رجلا اولو مال
ورأيت مسلمين وعشرين رجلا اولي مال ومررت بمسلمين وعشرين رجلا اولي مال واعلم ان نون
التثنية مكسورة ونون الجمع مفتوحة بدون تمام ليست من نفس الكلمة تحذف للاضافة نحو جاءني غلاما زيد ومسلمو
السابع ان يكون رفع مقدرا لتعذر الالف والنصب بفتحة مقدرة لتعذر الالف والجر بتقدير الكسرة ويختص بالمقصور وهو
ما آخره الف تقصر تعصى بمنزلة مصطفى ومرتضى ومجتبى ومذكر السالم كما تقدم نحو جاءني
العصا ورأيت العصا ومررت بعصا الثامن ان يكون الرفع بتقدير الضمة و

في الاسم وانواعه

النصب بالفتحة والجر بتقدير الكسرة ويختص بالمنقوص نحو ما الحزه ياء مكسور ما قبلها كالقاضي تقول
جاء في القاضي ورأيت القاضي ومررت بالقاضي الثامن ان يكون الرفع بتقدير الواو والنصب والجر بالياء
لفظا ويختص بالجمع المذكر السالم مضافا الى ياء المتكلم تقول جاء في مسلمي اصله مسلمو اجتمعت الواو و
الياء في كلمة واحدة والاولى منهما ساكنة فقلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء وابدلت الضمة الكسرة
مناسبة للياء فصار مسلمي ورأيت مسلمي ومررت بمسلمي الفصل الثالث الاسم المعرب على نوعين منصرف
وهو ما لم يرفيه سببان من الاسباب التسعة كزيد ويسمى متمكنا وحكمه ان تدخله الحركات الثلث مع التنوين
مثل ان تقول جاء في زيد ورأيت زيدا ومررت بزيد وغير منصرف وهو ما فيه سببان من الاسباب
التسعة او واحد منها تقوم مقامهما والاسباب التسعة هي العدل والوصف والتانيث والمعرفة والعجمة
والجمع والتركيب ووزن الفعل والالف والنون الزائدتان وحكمه ان لا تدخله الكسرة والتنوين ويكون في
موضع الجر مفتوحا كما مر اما العدل فهو تغيير اللفظ من صيغة الاصلية الى صيغة اخرى وهو على قسمين
تحقيقا وتقديرا فلا يجتمع مع وزن الفعل اصلا ويجتمع مع العلمية كعمر وزفر ويجتمع مع الوصف كثلث
مثلث واخر وجمع اما الوصف فلا يجتمع مع العلمية اصلا وشرطه ان يكون وصفا في اصل الوضع فانه
وان كان غير منصرف فان صار اسما من الجملة لا صالة تمامه في الوصفية كاربع في قولك مررت بنسوة اربع
منصرف مع ان فيه وصفية ووزن الفعل العدل الاصلية في الوصف اما التانيث بالتاء فشرطه ان يكون
علما كطلحة وكذا المعنوي كزينب ثم المؤنث المعنوي ان كان ثلاثيا ساكن الوسط غير اعجمي يجوز صرفه مع
وجود السببين كهند لاجل الخفة والا يجب منعه كزينب وسقر وماه وجور والتانيث بالالف المقصورة
كحبلى والممدودة كحمراء ممنوع صرفه البتة لان الالف قائم مقام السببين التانيث ولزومه اما المعرفة فلا
يعتبر في منع الصرف بها الا العلمية وتجتمع مع غير الوصف اما العجمة فشرطها ان تكون على ثلثة احرف
وزيد على ثلثة احرف كابراهيم واسمعيل او ثلاثية متحرك الوسط كنوح فلجام مصروف لعدم العلمية في
العجمة ونوح ولوط مصروف لسكون الاوسط اما الجمع فشرطه ان يكون على صيغة منتهى الجموع وهو
ان يكون بعد الف الجمع حرفان متحركان كمساجد او ثلاثة احرف اوسطها ساكن غير قابل
للتاء كصابيح فصار فاعله وفراشة مصروف ان سبق بهما السبب وهو ما يفيد ثم مقام السببين العجمة

التصريف

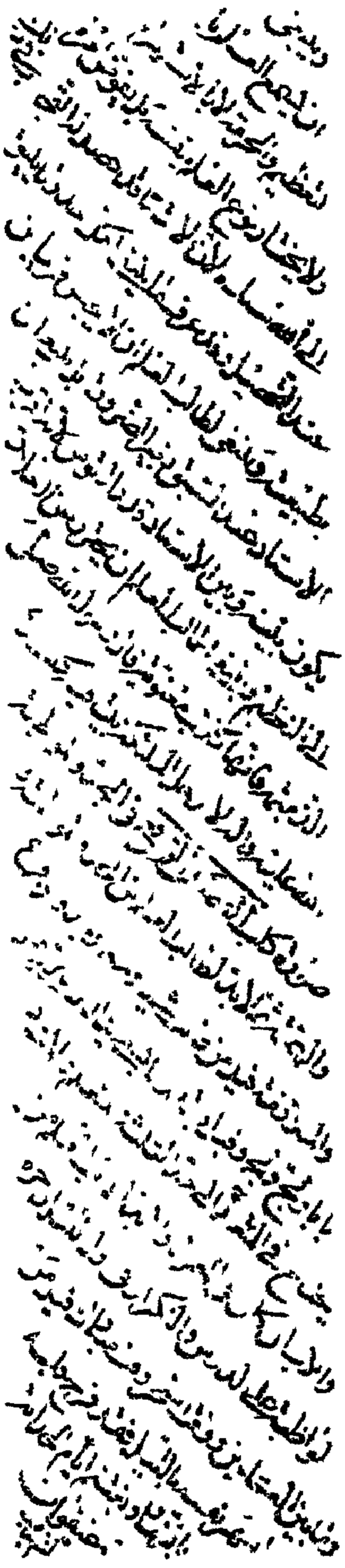

في المرفوعات من الاسم

نحو لشمس طلعت وجمع التكسير كالمؤنث الغير الحقيقي تقول قام الرجال وقامت الرجال ويجب تقديم
المفعول على المفعول اذا كانا مضمرين وخفت اللبس نحو ضرب موسى عيسى ويجوز تقديم المفعول على
الفاعل اذا كان قرينة مع كونهما مضمرين او غير مضمرين ان لم تخف اللبس نحو اكل الكمثرى يحيى
ضرب سعيدا زيد ويجوز حذف الفعل حيث كان قرينة نحو زيد في جواب من قال من ضرب وكذا حذف
الفاعل والفعل معا كنعم في جواب من قال أقام زيد وقد يحذف الفاعل ويقام المفعول مقامه اذا
كان مجهولا وهو القسم الثاني من المرفوعات القسم الثاني مفعول ما لم يسم فاعله وهو كل مفعول
حصل به او قام المفعول مقامه نحو ضرب زيد وحكمه في توحيده وتثنيته وجمعه وتذكيره وتأنيثه
حكم تلبسه مرفوعه في الفاعل القسم الثالث والرابع المبتدأ والخبر وهما اسمان مجردان عن العوامل
تنصب احدهما مسندية تسمى المبتدأ والثاني مسندا تسمى الخبر نحو زيد قائم وحكم المبتدأ
هو الابتداء بالاسم بان يكون معرفة واصل الخبر ان يكون نكرة والنكرة اما وصف جاز ان يقع
مبتدأ نحو قولك تمرة لعبد مؤمن خير من شر لك وكما اذا اختص بوجه ما نحو رجل في الدار لم امرأة وما احد
خير من شر هو ثابت في الدار بعد وسلام عليك وان كان احد الاسمين معرفة والآخر نكرة فاجعل
المبتدأ هو المعرفة ونحو نكرة لبنة كما مر واذا كانا معرفتين فاجعل ايهما شئت مبتدأ والآخر خبرا نحو الله
ربنا وآدم عليه السلام ابونا ومحمد صلى الله عليه وآله نبينا وقد يكون الخبر جملة اسمية نحو زيد ابوه قائم او
فعلية نحو زيد قام ابوه او شرطية نحو زيد ان جاءني اكرمه او ظرفية نحو زيد خلفك وعمرو في الدار
او الظرف متعلقا بجملة احد هما كزيد هي مستقرة في الدار عامل في الظرف والاصل في العامل ان يكون فعلا نحو
زيد في الدار تقديره زيد استقر في الدار ولا بد من ضمير في الجملة ليعود الى المبتدأ كما لك فيما مر ويجوز
حذفه وحذف قرينة نحو المتمر منوان بدرهم والبر الكر تسعين درهما اي منه وقد ينفرد الخبر على
المبتدأ ان كان ظرفا نحو في الدار زيد ويجوز للمبتدأ لواحق كثيرة نحو زيد فاضل وعمرو لم يقم
واعلم ان لهم قسما آخر من المبتدأ ليس بمسند اليه وهو صفة وقعت بعد حرف النفي نحو ما قائم زيدان
بعد حرف الاستفهام نحو أقائم زيد بشرط ان ترفع ثلاث صفة اسما ظاهرا بعدها نحو ما قائم الزيدان
أقائم الزيدان بخلاف ما قام الزيدان القسم الخامس خبر ان واخواتها وهي ان وكان ولكن وليت ولعل

القسم الأول

وهذا الحرف قد دخل على المبتدأ والخبر نصب المبتدأ ويسمى اسم ان ترفع الخبر ويسمى خبر ان فتجوز ان
هو المسند بعد دخولها نحو ان زيدا قائم وحكمه في كونه مفردا او جملة معرفة او نكرة كحكم خبر المبتدأ
لا يجوز تقديمه على اسمها الا اذا كان ظرفا نحو ان في الدار زيدا ويجوز التوسع في الظرف فيقدم الناصب
اسم كان ولخواتها وهي صار واصبح وامسى واضحى وظل وبات وما زال وما فتئ
وما انفك وما دام وليس وما برح وهذه الافعال الناقصة تدخل ايضا على المبتدأ والخبر ترفع المبتدأ
وتسمى اسم كان وتنصب الخبر وتسمى خبر كان واسم كان هو المسند اليه بعد دخولها نحو كان زيد قائما ويجوز
في الكلام تقديم خبرها على اسمها نحو كان قائما زيد ويجوز تقديم خبرها على نفس الافعال الا ما كان من
الى وليس فنحو قائما كان زيد ولا يجوز ذلك فيما اول ما ذكر الا بشذوذ قائما ما زال زيد وفي ليس خلاف وبما
الكلام في هذه الافعال يجيء في القسم الثالث ان شاء الله تعالى القسم السابع اسم ما ولا المشبهتين بليس هو المسند
بعد دخولها نحو ما زيد قائما ولا رجل افضل منك ويدخل على المعرفة والنكرة ويختص لا بالنكرات خاصة

المفصل الثاني في

القسم الثامن خبر لا التي لنفي الجنس هو المسند بعد دخولها نحو لا رجل قائم
الاسماء المنصوبة وهي ثنتا عشرة اسما المفعول المطلق والمفعول به وفيه وله ومعه والحال والتمييز والمستثنى
وخبر كان واخواتها واسم ان واخواتها والمنصوب بلا التي لنفي الجنس وخبر ما ولا المشبهتين بليس القسم
الاول المفعول المطلق وهو مصدر بمعنى فعل مذكور قبله ويذكر للتأكيد كضربت ضربا ولبيان النوع
نحو جلست جلسة القاضي او العدد كجلست جلسة او جلستين او جلسات وقد يكون من غير لفظ الفعل
نحو قعدت جلوسا وقد يحذف فعله لقيام قرينة جوازا كقولك للقادم خير مقدم اي قدمت قدوما
فخير اسم تفضيل ومصدر منه ناب عن الموصوف والصفة اليه وهو مقدما وقدوما وجوبا سماعا نحو شكرا
وسقيا القسم الثاني المفعول به وهو اسم ما وقع عليه فعل الفاعل نحو ضربت زيدا وقد يتقدم على الفاعل
كضرب بعمرا زيد وقد يحذف فعله لقيام قرينة جوازا نحو زيدا في جواب من قال من ضربت وجوبا في
اربعة مواضع الاول اسماء نحو امرءا ونفسي وعمرو ونفسه وانفسهم وخيرا لكم اي ائتوا عن الثلاثة
اقصدا خيرا لكم واهلا وسهلا اي اتيت مكانا اهلا واتيت مكانا سهلا والبواقي قياسية القسم الثاني

في منصوبات الأسماء

التحذير وهو معمول بتقدير اتق تحذيرا مما بعده نحو إياك والأسد أصله اتق نفسك من الأسد وذكر المحذر
منه مكررا نحو لضربني طرق ثالثها اضمر عاملا حتما من مرتبة التفسير وهو كل اسم بعده فعل الوقت فعله
يشتغل ذلك الفعل عن ذلك الاسم بضميره بحيث لو سلط عليه هو أو مناسبه لنصبه نحو زيدا ضربته
فان زيدا منصوب بفعل محذوف وجوبا يفسره الفعل المذكور بعده وهو مبني به ولهذا الباب مرفوع
كثيرا وهو الرابع المشار اليه وهو اسم مدعو بحرف النداء وهي يا أيا وهيا وأي بهمزة المفتوحة لفظا نحو يا
الله أي ادعو عبدي بحرف النداء ثم مقام ادعو واطلب وقد يحذف حرف النداء لفظا نحو قوله تعالى
يوسف أعرض عن هذا واعلم أن المنادى المضاف ان كان مفردا معرفة بني على علامة الرفع كالمضاف نحو يا
زيد والا نحو يا ابن أخ وان كانوا ونحو يا زيدون ويخفض بلام الاستغاثة نحو يا لزيد ويفتح بالحاق الف به
نحو يا زيداه ويضب ان كان نكرة نحو يا صيدا أو مشابها للمضاف نحو يا طالعا جبلا أو نكرة غير معينة نحو
قول الأعمى يا رجلا خذ بيدي وان كان معرفا باللام قيل يا أيها الرجل ويا أيتها المرأة ويجوز ترخيم المنادى
وهو حذف في آخره للتخفيف كقولك في يا مالك يا مال الدور يا منصور يا منصو في عثمان يا عثم ويجوز في آخره
الضم والحركة الاصلية كما تقول يا حار يا حار واعلم أن يا من حروف النداء وقد تستعمل في المندوب
أيضا وهو المنوح عليه بأو بفقد ما يلاه وتلك الهاء فلا يختص بالمندوب بل يشترك بين النداء والمندوب
القسم الثالث المفعول فيه وهو اسم ما وقع الفعل فيه من الزمان والمكان ويسمى ظرفا وظرف الزمان على
قسمين مبهم وهو ما لا يكون محدودا بل يكون لكل وقت معين كيوم وليلة وشهر وسنة وكل منسوب بتقدير في
نحو جلست خلفت وأمامك ومحدود وهو ما يكون لوقت معين كيوم الجمعة وشهر رمضان وسنة الفتح
في نحو جلست عندك واليوم الخامس من الشهر الفلاني في شهر كذا وظرف المكان كل
مبهم وهو منصوب بتقدير في نحو جلست خلفت وأمامك ومحدود وهو ما لا يكون منصوبا بتقدير في بل الاذن
في نحو جلست في الدار والسوق والمسجد تنبيه الرابع المفعول له وهو اسم ما لأجله يقع الفعل مذكورا
مصدرا مبينا لسبب وقوعه نحو قام زيد إجلالا لعمرو وقعدت عن الحرب جبنا فجبنا مصدر منصوب
لفعل محذوف وجوبا تقديره جبنت جبنا فحذف الفعل وانتصب المصدر الذي هو جبنا بالفعل المحذوف
الطبع وقام مقامه وانتصب على المفعول له وانتصب الفعل والفاعل

القسم الأول

في الأسماء المجرورة

وسوى وسواء وحاشا عند الاكثر كان مجرورها نحو جاء في القوم غير زيد وسوى زيد وحاشا زيد واعلم ان اعراب غير كاعراب المستثنى بالا نقول جاء في القوم غير زيد وغير حمار وما جاء في احد غير زيد واعلم ان لفظ غير موضوع للصفة وقد يستعمل للاستثناء كما ان لفظ الا موضوعة للاستثناء وقد تستعمل للصفة كما في قوله تعالى لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا اي غير الله وكذا في قولك لا اله الا الله القسم التاسع خبر كان واخواتها هو المسند بعد دخولها نحو كان زيد منطلقا وكذا خبر المبتدإ الا انه يجوز تقديمه على اسمها مع كون معرفة بخلافه ثم نحو كان القائم زيدا القسم العاشر اسم ان واخواتها هو المسند اليه بعد دخولها نحو ان زيدا قائم القسم الحادي عشر المضروب لا التي لنفي الجنس وهو المسند اليه بعد دخولها وايها نكرة مضافة نحو لا غلام رجل في الدار ولا شبيه بها بل نحو لا عشرين درهما في الكيس وان كان من بعد لا نكرة مفردة بني على الفتح نحو لا رجل في الدار وان كانا مفردا معربا او نكرة مفصولا بينه وبين لا كان مرفوعا ويجب تكرير لا مع الاسم الاخر تقول لا زيد في الدار ولا عمرو ولا في الدار رجل ولا امرأة ان لم يجز في مثل لا حول ولا قوة الا بالله خمسة اوجه فتحهما وفتح الاول وضم الثاني وفتح الاول ورفع الثاني وتلغى فلا تعمل شيئا للقرب نحو لا عليك اي لا بأس عليك القسم الثاني عشر خبرها ولا التي للتبرئة ليس هو المسند بعد دخولها نحو ما زيد قائما ولا يجوز حذف الخبر بعد الا نحو ما زيدا الا قائما او تقديم الخبر نحو ما قائم زيد ليت ان بعدها نحو ما ان زيد قائم بطل العمل كما رأيت فيهما هذا القول تحقيقا وتدليلا نحو ما هذا بشرا واما بنو تميم فلا يلغونها اصلا كقولهم الثلاثة من بنين تميم ومنهم من لا يلغيها ما قتل الله على الحق بحرام برفع حرام المشهور الثالث في شروحات الاسماء المجرورة قسم واحد وهو المضاف اليه فقط وهو كل اسم نسب اليه شيء بواسطة حرف الجر لفظا نحو غلام زيد تقديرا نحو غلام زيد وتعريفه عن هذا التركيب في الاصطلاح بانه جاء ت نجر ذا تقديرا نحو غلام زيد تقديرا نحو غلام لزيد وتعريفه في الاصطلاح بانه مضاف ومضاف اليه وجيبة بالنسبة الى المتون التي لا يلزم منها نحو غلام زيد وغلام لزيد وغلام عبد زيد وغلام لعبد زيد وما شاكل ذلك واعلم ان الاضافة اما معنوية او لفظية اما المعنوية فهي ان يكون المضاف صفة مضافة الى معمولها نحو غلام زيد ويفيد تعريفا ان كان المضاف اليه معرفة نحو غلام زيد او تخصيصا ان كان نكرة نحو غلام امرأة او بمعنى في نحو ضارب اليوم او بمعنى من نحو خاتم حديد او بمعنى اللام نحو غلام لزيد

رسم الخط

القسم الأول

نحو صوما الليلة وفائدة هذه الاضافة تعريف المضاف ان اضيف الى معرفة كما مر وتخصيصه ان اضيف
الى نكرة نحو غلام رجل واما اللفظية فهي ان يكون المضاف صفة وصف الى معمولها وهي في تقدير الانفصال
في اللفظ نحو ضارب زيد وفائدتها تخفيف في اللفظ فقط واعلم انه اذا اضيف الاسم الصحيح او الجاري
مجرى الصحيح اي ياء المتكلم كسر ما قبلها واسكن ابدا او فتح كغلامي ودلوي وقاضي وان كان الاخر الا
ما مكسورا ما قبلها ادغمت ياء ق اضي ياء وفتح الياء الثانية نحو قاضي الا في لغة من كان كما تقول في القاضي
قاضٍ وفي لغة رديئة من كان في اخره واو مضموما ما قبلها قلبها ياء وعلمت كما علمت الان تقول جاءني
مسلمي وفي الاسماء الستة كما تقول اخي وابي وحمي وهني وفي فمه قوم وذو لا يضاف الى مضمر اصلا
وقول الشاعر انما يعرف ذا الفضل من الناس ذوه شاذ وانما قطعت عن الاضافة الخ وابن وهن
وهنة ويجوز الحركات الثلثة وهذه لا يقطع عن الاضافة البتة اصلا هذا كله مجرور بقدير من حرف
الجر اما ما يذكر من الجر لفظا فسيأتيك في القسم الثالث من هذا الكتاب **الخاتمة في النوابع** اعلم
ان الذي مر ذكرها من الاسماء المعربة كان اعرابها بالاصالة ان دخلها العوامل من المرفوعات والمنصوبات
والمجرورات وقد يكون الاسم اعرابه بتبعية ما قبله ويسمى التابع لانه يتبع ما قبله في الاعراب وهو
كل ثان معرب باعراب سابقه من جهة واحدة والتوابع خمسة اقسام النعت والعطف بالحروف والتأكيد
وعطف البيان والبدل القسم الاول النعت وهو تابع يدل على معنى في متبوعه نحو جاءني رجل عالم ابوه
ويسمى الصفة والقسم الاول انما يتبع متبوعه في اربعة من عشرة شيئا في الاعراب اي الرفع و
النصب والجر والتعريف والتنكير والافراد والتثنية والجمع والتذكير والتأنيث نحو جاءني رجل عالم وامرأة
عالمة ورجلان عالمان وامرأتان عالمتان ورجال علماء ونساء عالمات وزيد العالم وزيدان العالمان
وزيدون العالمون ورأيت رجلا عالما وكذا البواقي شبه ثم يتبع متبوعه في الخمسة الاول فقط اعني
الاعراب والتعريف والتنكير نحو قوله تعالى من هذه القرية الظالم اهلها وفائدة النعت تخصيص المنعوت
ان كان النكرة نحو جاءني رجل عالم او توضيح منعوته ان كان معرفة نحو جاءني زيد الفاضل وقد
يكون للثناء والمدح نحو بسم الله الرحمن الرحيم وقد يكون للذم نحو اعوذ بالله من الشيطان الرجيم
وقد يكون للتأكيد نحو قوله تعالى فنفخة واحدة واعلم ان النكرة توصف بالجملة الخبرية نحو مررت برجل ابوه

فى التوابع

قائم او قام ابوه والضمير لا يوصف به القسم الثانى العطف بالحروف وهو تابع ينسب اليه ما نسب الى متبوعه وكلاهما مقصودان بتلك النسبة ويسمى عطف النسق ايضا وشرطان يتوسط بينه وبين متبوعه احد حروف العطف وستاتى ذكرها فى القسم الثالث نحو قام زيد وعمرو واذا عطف على ضمير مرفوع متصل يجب تاكيد ضمير منفصل نحو ضربت انا وزيدا الا اذا فصل نحو ضربت اليوم وزيدا وانا عطف على الضمير المجرور المتصل تجب اعادة حرف الجر فى المعطوف نحو مررت بك وبزيد واعلم ان المعطوف فى حكم المعطوف عليه فاذا كان الاول صفة او خبرا او صلة او حالا او اشتغل كان والصاب ظرفية انه ان كان يجوز العطف ان يقام المعطوف مقام المعطوف عليه جاز العطف وحيث لا فلا فالعطف على معمولى عاملين مختلفين جائز اذا كان المعطوف عليه مجرورا ومقدما على المرفوع والمعطوف كان اى مجرور نحو فى الدار زيد والحجرة عمرو وفى هنا مذهبان اخران منعهما الجواز مطلقا عند الفراء وعدمه عند سيبويه القسم الثالث التاكيد وهو تابع يدل على تقرير المتبوع فى نسبته نحو جاء زيد نفسه ليدل على شمول الحكم لكل افراد المتبوع مثل سجد الملئكة كلهم اجمعون والتاكيد على قسمين لفظى وهو تكرير اللفظ الاول بعينه نحو جاء زيد زيد وقام زيد زيد جاءنى جاءنى زيد قام قام زيد ويجرى فى الحروف ايضا نحو ان زيدا قائم وان زيدا قائم ومعنوى وهو بالفاظ معدودة وهى نفس وعين للواحد المثنى والمجموع باختلاف الصيغة والضمير نحو جاء فى زيد نفسه والزيدان انفسهما او نفساهما والزيدون انفسهم وكل عينه واعينهما او عيناها واعينهم وللمؤنث نحو جاءت فى هند نفسها والهندان انفسهما او نفساهما والهندات انفسهن وكذا بعينها واعينهما او عيناهما واعينهن وكلا وكلتا للمثنى خاصة نحو قام الرجلان كلاهما وتاءت المرءتان كلتاهما وكل واجمع واكتع وابصع وابتع لغير المثنى باختلاف الضمير فى كل تقول اشتريت العبد كله وجاءنى القوم كلهم واشتريت الجارية كلها وجاءتنى النسوة كلهن وباختلاف الصيغة فى البواقى وهى اجمع تقول اشتريت العبد كله اجمع واكتع وابتع وابصع وجاءنى القوم كلهم اجمعون اكتعون ابتعون ابصعون واشتريت الجارية كلها جمعاء كتعاء بتعاء بصعاء وجاءت النساء كلهن جمع كتع بصع بتع واذا اردت تاكيد الضمير المتصل المرفوع تعين تاكيد بصير مرفوع منفصل

فى الاسم المبتدأ

القسم الأول

وبالكاع بمعنى لاكعة او علما للاعيان المؤنثة كقطام وعلاب وخصافا وهذه الثلثة الاخيرة
ليست من اسماء الافعال وانما ذكرت هيهنا للمناسبة النوع الخامس الاصوات وهو كل اسم حكى
به صوت كقاق لصوت الغراب ولصوت يصوت به للهيام كهخ لاناخة البعير وطاق لحكاية الضرب وطق
لحكاية وقع الحجارة بعضها ببعض النوع السادس المركبات وهو كل اسم ركب من الكلمتين وليس بينهما
نسبة الاضافية والاسنادية فان تضمن الثاني حرفا فيجب بناؤهما على الفتح كاحد عشر الى تسعة
عشر الا اثنا عشر فانها معربة كالمثنى وان لم يتضمن الثاني حرفا فيها ثلث لغات اصحها بناء الاول
على الفتح واعراب الثاني اعراب غير المنصرف كبعلبك ومعدي كرب النوع السابع الكنايات وهي
اسماء وضعت لتدل على عدد مبهم وهي كم وكذا وكيت وذيت واعلم ان كم على
قسمين استفهامية وهو ما بعده مفرد منصوب على التمييز نحو كم رجلا عندك وخبرية وهو ما بعده
مجرور ومفرد نحو كم مال انفقته ومجموع نحو كم رجال لقيتهم ومعناه التكثير وقد تدخل من فيما
تقول كم من رجل لقيته وكم من مال انفقته وقد يحذف تمييزها القيام قرينة نحو كم مالك اي كم مبلغ
مالك وكم ضربت بك رجلا اضربت به واعلم ان كم في الوجهين يقع مضوبا اذا كان بعده فعل غير مشتغل
عنه بضمير نحو كم رجلا ضربت بك وكم غلام مملوك لك وكان مفعولا به او مصدرا نحو كم ضربة ضربت او مفعولا
فيه نحو كم يوما سرت وكم يوما صمت ويقع مجرورا اذا كان ما قبلها حرف جر او مضافا نحو بكم رجل
مررت وعلى كم رجل حكمت وغلام كم رجل ضربت ومال كم رجل سلب وقد يرفعان اذا لم يكن شيء من الامرين
مبتدأ اذا لم يكن تمييزه ظرفا نحو كم رجل اخوك او كم رجل ضربه وخبرا ان كان ظرفا نحو كم يوما سفرك
وكم شهرا صومك النوع الثامن الظروف المبنية على اقسام منها ما قطع عن الاضافة بان حذف
مضاف اليه كقبل وبعد وفوق وتحت قال الله تعالى لله الامر من قبل ومن بعد اي من قبل كل شيء ومن
بعد وينوى معناه اذا كان المحذوف منويا للتكلم الا كان معربة وعلى هذا قرئ لله
الامر من قبل ومن بعد ومنها حيث وانما بنيت تشبيها بالغايات لملازمتها الاضافة وشرطها
ان يضاف الى الجملة كاجلس حيث زيد جالس قال الله تعالى سنستدرجهم من حيث لا يعلمون وقد
يضاف الى المفرد كقول الشاعر اما ترى حيث سهيل طالعا نجم يضيء كالشهاب ساطعا

فى بيان احكام الاسم

اى مكان سهيل بحيث تمعنى مكان هنا ومنها اذا وهى للمستقبل نحو قوله تعالى اذا جاء نصر الله والفتح
وفيها معنى الشرط غالبا ويجوز ان يقع بعدها الجملة الاسمية نحو آتيتك اذا الشمس طالعة والفعلية
نحو آتيتك اذا طلعت الشمس وقد يكون للمفاجاة فيجاب بعدها المبتدا نحو خرجت فاذا
السبع واقف ومنها اذ وهى للماضى نحو جئتك اذ طلعت الشمس واذا الشمس طالعة ومنها ايز وهى
للمكان بمعنى الاستفهام نحو ايز تمشى وايز تقعد وبمعنى الشرط نحو ايز تجلس اجلس وايز تقم اقم
ومنها متى للزمان شرطا واستفهاما نحو متى تسافر اسافر ومتى تقعد اقعد ومنها كيف للاستفهام
عن الاحوال نحو كيف انت اى فى اى حال ومنها ايان للزمان استفهاما نحو ايان يوم الدين ومنها من وحتى
بمعنى اول المدة جوابا لمتى نحو ما رايته من يوم الجمعة فى جواب من قال متى ما رايته اى اول
مدة انقطاع رؤيتى اياه يوم الجمعة وبمعنى جميع المدة ان صلح جوابا لكم نحو ما رايته منذ يومان فى
جواب من قال كم مدة ما رايته اى جميع مدة ما رايته فيها يومان ومنها لدن ولدن بمعنى عند
نحو المال لديك والفرق بينهما ان عند للمكان ولا يشترط فيه الحضور ويشترط ذلك فى لدى
ولدن وجاء فيه لغات لدن لدن ولد ولد ومنها قط للماضى المنفى نحو ما رايته قط ومنها
عوض للمستقبل المنفى نحو لا اضربه عوض واعلم انا اذا اضيف الظرف الى جملة جاز بناؤها على
الفتح نحو قوله تعالى يوم ينفع الصادقين صدقهم ويومئذ حينئذ وكذلك مثل وغير معربا وان قلت
تقول ضربت مثل ما ضرب زيد وضربت غير ان ضرب زيد وقيل مثل انك تقوم الخامسة

فى بيان احكام الاسم وهو احق غير الاعراب والبناء وفيه فصول

فصل اعلم ان الاسم علمى قسمين معرفة ونكرة المعرفة اسم وضع لشئ معين فى ستة اقسام المضمرات والاعلام والمبهمات اعنى اسماء
الاشارات والموصولات والمعرف باللام والمضاف الى احدها اضافة معنوية والمعرف بالنداء **فصل**
العلم ما وضع لشئ معين بحيث لا يتناول غيره بوضع واحد واعرف المعارف المضمر المتكلم نحو انا ونحن
ثم المخاطب نحو انت ثم الغائب نحو هو ثم العلم نحو زيد ثم المبهمات ثم المعرف باللام ثم المعرف بالنداء ثم
المضاف الى احدها والمضاف فى قوة المضاف اليه والنكرة ما وضع لشئ غير معين كرجل وفرس
فصل اسماء الاحاد ستة ما وضع ليدل على كمية احاد الاشياء واصول المعدات عشر كلمة واحد

القسم الأول

لى عشر وبنا ؛ والف ولسنعمالة من واحد واثنين على القياس اعني يكون المذكر بدون التاء والمؤنث
بالتاء تقول في رجل واحد وفي رجلين اثنين وفي امرءة واحدة وفي امرأتين اثنتين وثنتين ومن
ثلاثة الى عشرة على خلاف القياس اعني للمذكر بالتاء تقول ثلثة رجال الى عشرة رجال وللمؤنث
بدونها تقول ثلث نسوة الى عشر نسوة وبعد العشر يقول احد عشر رجلا اثنى عشر رجلا واحدى
عشرة امرأة واثنتى عشرة امرأة وثلاثة عشر رجلا وثلث عشرة امرأة الى تسعة عشر رجلا والى تسع
امرأة وبعد ذلك تقول عشرون رجلا وعشرون امرأة بلا فرق الى تسعين رجلا وامرأة واحد وعشرون
امرأة الى تسعة وتسعين رجلا الى تسع وتسعين امرأة ثم تقول لمائة رجل ومائة امرأة والف رجل والف
امرأة ومائتا رجل ومائتا امرأة والفا رجل والفا امرأة بلا فرق بين المذكر والمؤنث فاذا زاد على الالف والمائة
يستعمل على قياس ما عرفت وتقدم الالف على المائة والاحاد على العشرات تقول احد الف ومائة واحد
وعشرون رجلا والفان وثلثمائة واثنان وعشرون رجلا واربع الاف وسبع مائة وخمس واربعون رجلا
وعلى ذلك قياس واعلم ان لواحد والاثنين لا يميزهما الا لفظ المميز فحينئذ يجوز ذكر العدد فيهما كما تقول
عندي رجل ورجلان واما سائر الاعداد فلا بد لها من مميز فتقول في مميز الثلثة الى عشرة مخفوضا
ومجموعا تقول ثلثة رجال وثلث نسوة الا اذا كان للمميز لفظ المائة فحينئذ يكون مخفوضا مفردا تقول ثلثمائة
والف ثلثمائة وثلثين ومميز احد عشر الى تسع وتسعين منصوب مفرد تقول احد عشر رجلا
واحد عشرة امرأة وتسعة وتسعون امرأة ومميز مائة والف وتثنيتهما وجمع الالف مخفوض مفرد تقول
مائة رجل ومائتا رجل ومائة امرأة ومائتا امرأة والف رجل والفا رجل والف امرأة والفا امرأة وثلث مئين
الف رجل وثلث الاف امرأة وقس على هذا **فصل** الاسم اما مذكر واما مؤنث والمؤنث ما فيه احد
امرين لفظا او تقديرا والمذكر هو ما بخلافه وعلامة التأنيث ثلثة التاء كطلحة والالف المقصورة
كحبلى والممدودة كحمراء والمقدر انما هو التاء فقط كارض ودار بدليل ارضة ودويرة ثم
مؤنث حقيقي هو ما ازائه حيوان مذكر كامرأة وناقة ولفظي وهو مجاوز بخلافه كطلحة
وحمزة فتقدر عند احكام الفعل اذا اسند الى المؤنث فلا تفيدها **فصل** المثنى اسم ما الحق آخره
في تثنيه مفتوح ما قبلها ونون مكسورة ليدل على ان معه آخر مثله نحو رجلان رضا ورجلين رضا

وجمع هذا الصحيح اما في المقصور ان كان الالف منقلبة عن الواو وكان ثلاثيا ردّ الى اصله كعصوان
وعصا وان كانت عن ياء او عن واو وكانت اكثر من ثلاث او ليس منقلبة عن شيء يقلب ياء كرحيان
وملهيين وجاريان واما الممدود فان كانت همزته اصلية كقرّاء وشيّاء كقرّاءين وان كانت للتأنيث
تقلب واوا كحمراوان وان كان بدلا من واو او ياء من الاصل جاز فيه الوجهان كعلباوان وكساوان
وردا وان وردياوان ويجب حذف نونه عند الاضافة نحو جاءني غلاما زيد ويحذف ايضا النون في التثنية
والالية خاصة نحو خصيان واليان لانهما مثلازمان فكأنهما مثنية شيء واحد لا تجمع واعلم ان اضافة
المثنى الى المثنى يعبّر عن الاول بلفظ الجمع كقوله تعالى والسارق والسارقة فاقطعوا ايديهما وذلك
لكراهية اجتماع التثنيتين فيما يكون اصلها لفظا واحدا **فصل** الجموع لسم ما دلّ على احاد وذلك
الاحاد مقصود بجمعه مفردة بتغيير ما لفظي كرجال جمع رجل او تقديري كفلك على وزن اسد فان مفرده
ايضا فلك لكنه على وزن قفل فالقوم ونحوه وان دلّ على احاد لين يجمع اذ لا مفرد له ثم الجمع على قسمين
مصحح وهو ما لم يتغيّر بناء مفرده كمسلمون ومكسّر وهو ما يغيّر بناء مفرده وذلك نحو رجال وكلها
على قسمين مذكر وهو ما الحق آخره واو مضموما ما قبلها ونون مفتوحة كمسلمون او ياء مكسورا ما قبلها
ونون كذلك ليدلّ على ان معه اكثر من نحو مسلمين هذا في الصحيح اما المنقوص فتحذف ياؤه نحو قاضون
وداعون والمقصور بحذف الفه ويبقى ما قبلها مفتوحا ليدلّ على الالف المحذوفة مثل مصطفون
وشرط ان كان اسما ان يكون مذكرا علما لما يعقل ويختصّ بذوي العلم واما قولهم سنون وارضون
وثبون وقلون بالواو والنون فشاذّ ويجب ان لا يكون افعل مؤنثه فعلاء كاسم مؤنثه حمراء و
لا فعلان مؤنثه فعلى كسكران مؤنثه سكرى ولا فعيل بمعنى مفعول كجريح بمعنى مجروح ولا مفعول
بمعنى فاعل كصبور بمعنى صابر ويجب حذف نونه بالاضافة نحو مسلمو مصر ومؤنث وهو ما الحق بآخره
الف التأنيث وشرط ان كان صفة له مذكر ان يكون مذكره قد جمع بالواو والنون كمسلمات
وان لم يكن له مذكر فشرط ان لا يكون مؤنثا مجردا من التاء كالحائض والحامل وان كان اسما جمع
بالالف والتاء بلا شرط كهندات والمكسّر صيغ في الثلاثي كثيرة غير مضبوطة تعرف بالسماع
كرجل واضراس وقلوب وفي غير الثلاثي على وزن فعالل كجعافر وجعادل وجمع جعفر وجعدل وقياسا

القسم الأول

كما عرفت في التصريف واعلم ان الجمع ليضع على قسمين جمع قلة وهو ما يطلق على العشرة فما دونها و
أبنية جمع القلة افعل وافعال وفعلة وفعلة وجمع كثرة وهو ما يطلق على ما فوق العشرة وابنيته احد
هذا الاربع ويستعمل كل منها في موضع الاخر على سبيل الاستعارة نحو قوله تعالى ثلثة قروء مع وجود
اقراء **فصل** المصدر اسم يدل على الحدث فقط ويشتق من الافعال كالضرب من الضرب مثلا وابنيته
من الثلاثي المجرد غير مضبوط تعرف بالسماع ومن غير من غير الثلاثي قياسية كالافعال والانفعال
والاستفعال مثلا والمصدر ان لم يكن مفعولا مطلقا يعمل عمل فعله اعني رفع فاعلا ان كان لازما كاعجبني
قيام زيد ونصب مفعولا بلا واسطة ان كان متعديا نحو ضرب زيد عمرا ولا يجوز تقديم معمول المصدر عليه
فلا يوافق اعجبني زيدا ضرب ببكر ان كان مفعولا مطلقا فالعمل للفعل الذي قبله نحو ضرب زيد عمرا هذا
منصوب بضرب بتة لا بضربا **فصل** اسم الفاعل اسم يشتق من يفعل ليدل على من قام به الفعل بمعنى
الحدوث وصيغته من مجرد الثلاثي على وزن صيغة المضارع من ذلك الفعل بميم مضمومة مكان حرف
المضارعة وكسر ما قبل الاخر كمدخل ومستخرج ويعمل عمل الفعل المعروف ان كان فيه معنى الحال او
الاستقبال على المبتدأ نحو زيد قائم ابوه او في الحال نحو جاءني زيد ضاربا ابوه عمرا او هو ما الاستفهام
نحو أقائم زيد او حرف النفي نحو ما قائم زيد الان او احدهما نحو أقائم زيد الان هذا ان كان بمعنى الماضي وجب الاضافة
نحو زيد ضارب عمرو امس هذا ان كان منكرا اما اذا كان معرفا باللام يستوي فيه جميع الازمنة نحو زيد
الضارب ابوه عمرا الان او غدا او امس **فصل** اسم المفعول مشتق من يفعل للمجهول لمعنى يدل على
من وقع عليه الفعل بصيغته من الثلاثي المجرد على المفعول لفظا كضرب او تقديرا كمقول ومرمى
من غيره كاسم الفاعل منه بفتح ما قبل الاخر كمدخل ومستخرج ويعمل عمل فعله المجهول بالشرائط المذكورة في
اسم الفاعل نحو زيد مضروب غلامه الان او غدا **فصل** الصفة المشبهة اسم مشتق من فعل لازم
ليدل على من قام به الفعل بمعنى الثبوت وصيغتها على خلاف صيغة اسم الفاعل والمفعول وانما يعرف
بالسماع كحسن وصعب وشجاع وشريف وذلول وهي تعمل عمل فعلها مطلقا بشرط الاعتماد المذكور في
مثالها ثمانية عشر لان الصفة اما بالام او مجردة عنها ومعمولها اما مضاف باللام او مجرد عنها فهذه

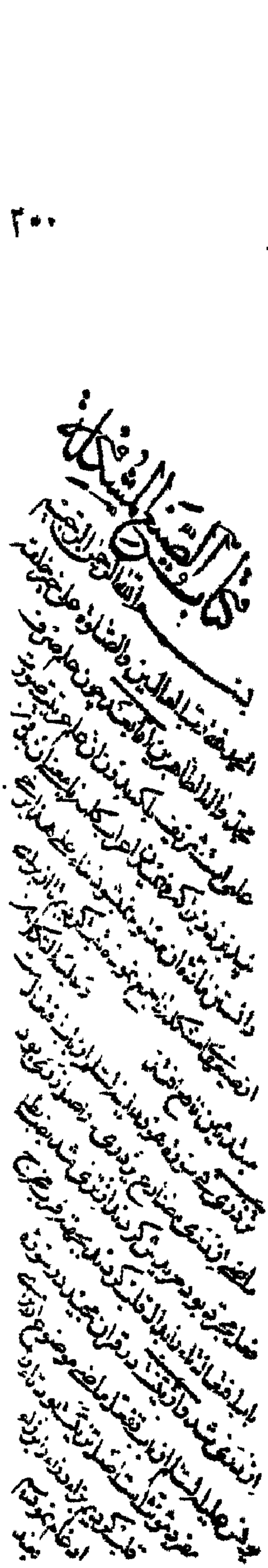

القسم الثاني في الفعل

ستة ومعمول كل واحد منهما اما مرفوع او منصوب او مجرور فذلك ثمانية عشر وتفضيلها نحو
جاءني زيد الحسن وجهه ثلثة كان الحسن الوجه والحسن وجه وحسن وجهه ثلثة وحسن الوجه جر
وجهه وهي خمسة اقسام الاول ممتنع الحسن وجهه والحسن الوجه ومختلف فيه حسن جهة البواقي جائز
ان كان فيه ضمير واحد وحسن ان كان فيه ضميران وقبيح ان لم يكن فيه ضمير ومتى رفعت بها سببيها
فلا ضمير في الصفة ومتى نصبت او جررت ففيها ضمير الموصوف **فصل** اسم التفضيل اسم اشتق من
فعل ليدل على أن الموصوف بزيادة على غيره وصيغته افعل غالبا فلا يبنى الا من ثلاثي مجرد تام بلوز
لا سيما يجوز ابتناؤه من كل ناس ثم ان كان زائدا على الثلاثة او كان لونا او عيبا يجب ان يؤتى من الثلاثي
المجرد بما يدل على المبالغة والشدة او الكثرة ثم تذكر بعده مصدر ذلك الفعل منصوبا على التمييز
كما تقول هو اشد استخراجا واقوى جمرة واقبح عرجا واكثر اصطرابا من زيد وقياسه ان يكون للفاعل
كما مر وقد جاء للمفعول نحو اندر واسعل واشهر واستعمال على ثلثة اوجه مضافا كزيد افضل القوم
او معرفا باللام نحو زيد الافضل او بمن نحو زيد افضل من عمرو ويجوز في الاولى الافراد ومطابقة اسم
التفضيل للموصوف نحو زيد افضل القوم والزيدان افضلا القوم والزيدون افضلوا القوم وافضل القوم
والهندان والهندات فضلى القوم وفضليا القوم والهندات فضليات القوم في الثانية يجب المطابقة
نحو زيد الافضل والزيدان الافضلان والزيدون الافضلون وفي الثالثة يجب كونه مفردا مذكرا
ابدا نحو زيد افضل من عمرو والزيدان افضل من عمرو والزيدون افضل من عمرو والهند والهندان والهندات
افضل من عمرو وعلى الاوجه الثلثة يضمر فيه الفاعل وهو يعمل في ذلك الضمر ولا يعمل في مظهر اصلا
الا في مثل قولهم ما رأيت رجلا احسن في عينه الكحل منه في عين زيد فان الكحل فاعل الاحسن وههنا
بحث القسم الثاني في الفعل وقد سبق تعريفه واقسامه ثلثة ماض ومضارع وامر
الاول الماضي وهو فعل دال على زمان قبل زمانك المخبر به وهو مبني على الفتح ان لم يكن معه ضمير مرفوع
متحرك فهو مبني على السكون كضربت وعلى الضم فيما لو اكثر به الثاني المضارع وهو فعل يشبه الاسم
باحد حروف اتين في اوله لفظا او اتفاق حركاتهما وسكناتهما كيضرب ويستخرج فهو كضارب ومستخرج
وفي دخول لام التأكيد في اولهما تقول ان زيدا ليقوم كما تقول ان زيدا لقائم وتساويهما في عدد الحروف

القسم الثاني

ومعنى انه مشترك بين الحال والاستقبال كاسم الفاعل ولذلك سموه مضارعا والسين وسوف يختصان بالاستقبال نحو سيضرب واللام المفتوحة بالحال نحو ليضرب وحروف المضارعة مضمومة في الرباعي كيدحرج فيما كان ماضيه على اربعة احرف مفتوحة فيما عداه كيضرب ويستخرج واعرابه رفع ان لم يسبق بناصب او جازم في الفعل انما المضارع عند اي لمشابهته الاسم والاصل في الاسم الاعراب وذلك اذا لم يتصل بآخره نون التأنيث ولا نون الجمع المؤنث وانواع الاعراب فيه ثلثة اي بتقدير رفع ونصب وجزم نحو يضرب بان يضرب ولن يضرب

فصل في اصناف الاعراب للفعل وهو اربعة اصناف الاول ان يكون الرفع بالضمة والنصب بالفتحة والجزم بالسكون ويختص بالمفرد الصحيح الغير المخاطبة نحو يضرب بان يضرب ولن يضرب الثاني ان يكون الرفع بثبوت النون والنصب والجزم بحذفها ويختص بالتثنية والجمع المذكر المفرد المخاطبة صحيحا وغيره تقول هما يفعلان وهم يفعلون وانت تفعلين وانتما تفعلان وانتم تفعلون ولن تفعلوا ولم تفعلوا ولم تفعلي الثالث ان يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب بالفتحة والجزم بحذف اللام ويختص بالناقص الياءي والواوي غير التثنية والجمع والمخاطبة تقول هو يرمي ويغزو ان يغز وان يرم ولن يرمي ولم يغز الرابع ان يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب بتقدير الفتحة والجزم بحذف اللام ويختص بالناقص الالفي غير التثنية والجمع والمخاطبة نحو هو يخشى ولن يخشى ولم يخش **فصل** المضارع المرفوع عامل معنوي وهو تجريده عن الناصب والجازم نحو هو يضرب وهو يغزو وهو يرمي وهو يخشى **فصل** المضارع المنصوب عامل خمسة احرف ان ولن وكي واذن وان المضمرة نحو اريد ان تحسن الي ولن اضرب ولست كي ادخل الجنة واذن يغفر الله لك وبتقدير ان في سبعة عشر موضعا بعد حتى نحو اسلمت حتى ادخل الجنة ولام كي نحو قام زيد ليضربني ولام الجحود نحو قوله تعالى ما كان الله ليعذبهم والفاء الواقعة في جواب الامر والنهي والاستفهام والنفي والتمني والعرض نحو اسلم فتسلم ولا تنم فتعذب وهل تعلم فتحمد وما تزورنا فتحدثنا اما تأتينا فتحدثنا ليت لي مالا فانفقه والا تنزل بنا فتصيب خيرا وبعد الواو الواقعة في جواب هذه الاشياء نحو اسلم وتسلم الى آخر الامثلة وبعد او بمعنى الى نحو لألزمنك او تعطيني حقي وبعد واو العطف اذا كان المعطوف عليه منصوبا بحتم نحو اعجبني قيامك وتخرج ويجوز اظهار ان مع لام كي نحو اسلمت لان ادخل الجنة ومع واو العطف نحو اعجبني قيامك وان تخرج ويجب اظهارها مع لا ولام كي نحو

فى الفعل

لئلا يعلم وتعلم ان الواقعة بعد العلم ليست هى الناصبة للمضارع بل انما هى المخففة من المثقلة نحو
قوله تعالى علم ان سيكون منكم مرضى فالواقعة بعد الظن تجاذ فيه الوجهان ان تضرب بها دان تجعلها
كالواقعة بعد العلم **فصل** الجزم عامله لم ولما ولام الامر ولا العاطفة وكلمة المجازاة وهى اسم وحرف
وانما وايان حيثما ومن وما وأى وان المقدرة نحو لم يضرب ولما يضرب وليضرب ولا يضرب وان تضرب
اضرب الى اخرها واعلم ان لم تقلب المضارع ماضيا منفيا ولما كذلك الا انها توقعها بعد دون لم وايضا
يجوز حذف الفعل بعد لما تقول ندم زيد ولما اى لما يقع الندم ولا تقول ندم زيد ولم ولما
كلمة المجازاة حرفا كانت او اسما فمتى تدخل على الجملتين لتدل على ان الاولى سبب للثانية وتسمى الاولى
شرطا والثانية جزاء ثم ان كان الشرط والجزاء مضارعين يجب الجزم فيهما نحو ان تكرمنى اكرمك وان كانا
ماضيين لم يعمل فيهما لفظا نحو ان ضربت ضربت وان كان الجزاء وحده ماضيا يجب الجزم فى الشرط نحو
ان تضربنى ضربتك وان كان الشرط وحده ماضيا جاز فيه الوجهان نحو ان جئتنى اكرمتك وان اكرمتنى
اكرمتك واعلم انه اذا كان الجزاء ماضيا بغير قد لم يجز الفاء فيه نحو ان اكرمتنى اكرمتك قال الله تعالى ومن
يعمل سوءا او يظلم نفسه ثم يستغفر الله يجد الله غفورا رحيما وان كان مضارعا مثبتا او منفيا جاز الوجهان نحو ان تقربنى اضربك واضربك وان
تشتمنى لا اضربك فلا اضربك وان لم يكن الجزاء احد القسمين المذكورين يجب الفاء وذلك فى اربع
صور احديها ان يكون الجزاء ماضيا مع قد كقوله تعالى ان يسرق فقد سرق اخ له الثانية ان يكون الجزاء
مضارعا منفيا بغير لا نحو قوله تعالى ومن يتبع غير الاسلام دينا فلن يقبل منه الثالثة ان يكون جملة اسمية
كقوله تعالى من جاء بالحسنة فله عشر امثالها الرابعة ان يكون جملة انشائية اما امرا كقوله تعالى قل ان
كنتم تحبون الله فاتبعونى واما نهيا كقوله تعالى فان علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن الى الكفار او
استفهاما كقولك ان تركتنا فمن يرحمنا او دعاء كقولك ان اكرمتنا فيرحمنا الله وقد يقع اذا مع الجملة
الاسمية موضع الفاء كقوله تعالى وان تصبهم سيئة بما قدمت ايديهم اذا هم يقنطون وانما يقدر
بعد الافعال الخمسة التى هى الامر نحو تعلم تنج والنهى نحو لا تكذب يكن خيرا والاستفهام نحو هل
تزورنا فنكرمك والتمنى نحو ليتنى عندك فاحدثك والعرض نحو الا تنزل بنا فتصيب خيرا كما ذلك لان
ان الاول سبب للثانى كما رأيت فى الامثلة ثم معنى قولنا ان تسلم تنج هو ان تتعلم تنج وكذلك بقية

القسم الثاني

امتنع قولك لا تكفر يد خل النار لامتناع التبيين اذ لا يصح ان يقال لا تكفر يد خل النار القسم
الثالث الامر وهو فعل يطلب به الفعل من الفاعل المخاطب كاضرب واغفر تارة بان تحذف من المضارع حرف
المضارعة ثم تنظر فان كان ما بعد حرف المضارعة ساكنا زدت همزة الوصل مضمومة ان انضم ثالثه نحو
انصر فعكسوا وان انفتح ثالثه كاخذ او انكسر ثالثه كاضرب واستخرج وان كان متحركا فلا حاجة الى الهمزة
نحو عد وحاسب وباب الافعال من القسم الثالث وهو مبني على خلاف الجزم كما في مضارعه نحو اضرب واغز
وارم تاسع واضربا واضربوا وخرج **فصل** فعل ما لم يسم فاعله وهو فعل حذف فاعله واقيم المفعول
به مقامه ويختص بالمتعدي وعلامته في الماضي ان يكون لفظ الاول مضموما فقط فما قبل اخره مكسورا
وذلك في الابواب التي ليس في اولها همزة وصل ولا تاء زائدة نحو ضرب ودحرج وان يكون اوله
مضموما وما قبل اخره مكسورا وذلك فيما اوله تاء زائدة نحو تفضل وتقوتي ان يكون اول متحرك
منه مضموما وما قبل اخره مكسورا فيما اوله همزة وصل نحو استخرج وانطلق والهمزة تتبع المضموم ان
لم تندرج وفي المضارع ان يكون حرف المضارعة مضموما وما قبل اخره مفتوحا نحو يضرب ويستخرج
الا في باب المفاعلة والافعال والتفعيل والتفعلل وملحقاتها فان العلامة فيها فتح ما قبل الاخر نحو
يحاسب ويدحرج وفي الامر المواجه مكسورة الفا نحو بع وقيل ابيع وبالواو نحو
قولوا وبوع وكل باب اختير وانفيد من استخير وانقل فقد ان فعل فيما ومضارعه مقلوب العين
الفا نحو يقال ويباع كما عرف في التصريف **فصل** الفعل اما متعد وهو ما يتوقف فهم معناه
على منصوب نحو ضرب زيد عمرا او لا كضرب زيد عمرا والاول هو ما بخلافه كضرب زيد والمتعدي يكون الى مفعول
واحد كضرب زيد عمرا والى مفعولين كاعطى زيد عمرا درهما ويجوز في الاقتصار على احد مفعوليه
كاعطيت زيدا وحسبت قدومها بخلاف باب علمت والى ثلثة مفاعيل نحو اعلم الله زيدا عمرا فاضلا
ومنه انبأ واخبر وخبر وحدث وهذه الافعال الستة مفعولها الاول مع الاخير كمفعولي اعطيت
في جواز الاقتصار على احدهما نحو اعلم الله زيدا والثاني مع الثالث كمفعولي علمت في عدم جواز الاقتصار
على احدهما بدون علمت زيدا اخا عمرو اخير الناس بقي اعلمت زيدا عمرا خير الناس **فصل** افعال القلوب
وهي سبعة حسبت وخلت وظننت وعلمت ورأيت بمعنى وجدت وهي تدخل على المبتدأ والخبر

فى انواع الفعل

تنصب مفعولين نحو علمت زيدا فاضلا وظننت عمرا عالما واعلم ان لهذه الافعال خواص منها
ان لا يقتصر على احد مفعوليها بخلاف باب اعطيت فلا تقول علمت زيدا ومنها جواز الغائها اذا توسطت
نحو زيد ظننت قائم او اخرت نحو زيدا قائما ظننت ومنها انها تعلق اذا وقعت قبل الاستفهام نحو علمت
ايزيد عندك ام عمرو وقبل النفى نحو علمت ما زيد فى الدار وقبل لام الابتداء نحو علمت لزيد منطلق وفى
معنى هذه المواضع لا تعمل لفظا وتعمل محلا ولذلك سميت تعليقا ومنها انه يجوز ان يكون فاعلها و
مفعولها ضميرين متصلين من الشئ الواحد نحو علمنى منطلقا ظننتنى فاضلا واعلم انه قد يكون
ظننت بمعنى اتهمت وعلمت بمعنى عرفت ورايت بمعنى ابصرت ووجدت بمعنى اصبت الضالة فتنصب
مفعولا واحدا فقط فلا تكون حينئذ من اصالة القلوب **فصل** الافعال الناقصة افعال وضعت للدلالة
الفاعل على صفة غير صفة حدثها وهى كان صار اصبح امسى الخ وتدخل على الجملة الاسمية
لافادة نسبتها حكم معناها ترفع الاول وتنصب الثانى فتقول كان زيد قائما وكان تكون على ثلثة
اقسام ناقصة وهى تدل على ثبوت خبرها لفاعلها فى الماضى اما دائما نحو كان الله عليما حكيما او
نحو كان زيد شابا وتامة وهى بمعنى ثبت وحصل نحو كان القتال اى حصل القتال وزائدة وهى لا
يتغير بها المعنى كقول الشاعر جيادنى يا ابن بكر فسالمى على كان المسومة العراب اى على المسومة و
صار للانتقال نحو صار زيد غنيا واصبح وامسى واضحى تدل على اقتران معنى الجملة بالاوقات نحو
اصبح زيد ذاكرا اى كان ذاكرا فى وقت الصبح وبمعنى دخل فى الصباح وكذلك ظل وبات يدلان على
اقتران معنى الجملة بوقتها وبمعنى صار ما زال وما برح وما فتئ وما انفك تدل على ثبوت خبرها
لما علها نحو ما زال زيد امير او يلزم مها حرف النفى وما دام تدل على نوفيما مع مدة ثبوت خبرها لفاعلها
نحو اقوم ما دام الامير جالسا ولبس تدل على نفى معنى الجملة حالا وقيل مطلقا نحو ليس زيد قائما وقد
عرفت بقيتها احكامها فى القسم الاول فلا نعيدها **فصل** افعال المقاربة افعال وضعت للدلالة
على دنو الخبر لفاعلها وهو على ثلثة اقسام الاول للرجاء وهو عسى فعل جامد ولا يتصرف منه الا
وهو فى العمل مشركان نحو عسى زيد ان يقوم الا ان خبره فعل المضارع مع ان نحو عسى زيد ان يخرج ويجوز
تقديم خبر عسى ان يخرج زيد وقد يحذف ان نحو عسى زيد يقوم والثانى للحصول وهو كاد وخبره

القسم الاول

مضارع دون ان نحو كاد زيد يقوم وقد تدخل ان نحو كاد زيد ان يخرج والثالث للاخذ في الشروع
في الفعل وطفق وجعل وكرب واخذ واستعمالها مثل كاد نحو طفق زيد يكتب الخ واوشك واستعمل
نحو عسى وكاد **فصل** فعل التعجب وهو ما وضع لانشاء التعجب وله صيغتان ما افعله نحو ما احسن زيدا
اي اي شيء احسن زيدا وفي احسن ضمير وهو فاعله وافعل به نحو احسن بزيد ولا يبنيان الا مما يبنى
منه افعل التفضيل ويتوصل في الممنع بمثل ما اشد كما عرف ولا يجوز التصريف فيه ولا التقديم ولا
التأخير ولا الفصل ولما نقل في جواز الفصل بالظرف نحو ما احسن اليوم زيدا **فصل** افعال المدح
والذم ما وضع لانشاء مدح او ذم اما المدح فله فعلان نعم وفاعله اسم معرف باللام نحو نعم الرجل زيد
او مضاف الى معرف باللام نحو نعم غلام الرجل زيد وقد يكون فاعله مضمرا يجب تفسيره بنكرة منصوبة
نحو نعم رجلا زيد ابا نحو قوله تعم فتى هاشم اي نعم فتى هاشم هو وزيد يسمى المخصوص بالمدح ومنها حبذا نحو
حبذا رجلا زيد فحبذا فعل المدح وفاعله ذا والمخصوص زيد ورجلا تمييز ويجوز ان يقع قبل المخصوص
حبذا او بعد تمييز نحو حبذا رجلا زيد وحبذا زيد رجلا او حالا نحو حبذا راكبا زيد وحبذا زيد
راكبا اما الذم فله فعلان بئس وهو بئس نحو مثل الرجل زيد وبئس غلام الرجل زيد وبئس رجلا زيد
ساء نحو ساء الرجل زيد وساء غلام الرجل زيد وساء رجلا زيد وساء مثل الخامس في **الحروف**
النوع وقد مضى تعريفه واقسامه تسعة عشر حرف الجر وحروف المشبهة بالفعل وحروف العطف
وحروف التنبيه وحروف النداء وحروف الايجاب وحروف الزيادة وحروف التفسير وحروف المصدر
وحروف التخصيص وحروف التوقع وحروف الاستفهام وحروف الشرط وحروف الردع وتاء التأنيث
والتنوين ونون التأكيد **فصل** حروف الجر وضعت الاضافة فعل او شبهه او معنى فعل الى تمام
نحو مررت بزيد وانا مار بزيد وهذا في الدار ابوك اي الذي اشير اليه فيها وهي تسعة عشر فالباء
وهي للابتداء بالغاية وعلامتها ان يصح في المقابلة الى الا ترى انك تقول سرت من البصرة الى الكوفة وللتبيين
وعلامته ان يصح وضع الذي مكانه كقوله تعم فاجتنبوا الرجس من الاوثان اي الرجس الذي هو الاوثان
وللتبعيض وعلامتها ان يصح وضع البعض مكانه نحو اخذت من الدراهم وقائدة وعلامتها ان لا يحسن
باستثنائه نحو ما جاءني من احد ولا تزاد في من احد ولا تزاد في الكلام الموجب خلافا للكوفيين واما قولهم قد كان من

في الحرف

مطرد شبهه متناوله والى وهي لانتهاء الغاية كما مر بمعنى مع قليلا كقوله تعالى فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق بمعنى مع المرافق وحتى وهي مثل الى نحو نمت البارحة حتى الصباح وبمعنى مع كثيرا نحو قدم الحاج حتى المشاة ولا تدخل على غير الظاهر فلا يقال حتاه خلافا للمبرد واما قوله الشاعر فلا يبقى اناس فيك حتاك يا بن ابي زياد فشاذ وفي للظرفية نحو زيد في الدار والمال في الكوز وبمعنى على قليلا كقوله تعالى ولاصلبنكم في جذوع النخل والباء وهي للالصاق حقيقة نحو مررت بزيد او مجازا نحو مررت بزيد اي التصق مروري بمكان يقرب منه زيد وللاستعانة نحو كتبت بالقلم وللتعدية كذهب بزيد وللظرفية كقلت بالمسجد وللمصاحبة نحو اشتريت الفرس بسرجه وللمقابلة نحو بعت هذا بهذا وزائدة قياسا في الخبر المنفي نحو ما زيد بقائم وفي الاستفهام نحو هل زيد بقائم وسماعا في المرفوع نحو بحسبك درهم وكفى بالله شهيدا وفي المنصوب نحو ألقى بيده والكاف للاختصاص نحو الجل للفرس والمال لزيد وللتعليل كضربته للتاديب وزائدة كقوله تعالى فبما رحمة من الله لنت لهم وبمعنى عن اذا استعملت مع القول كقوله تعالى قال الذين كفروا للذين آمنوا لو كان خيرا ما سبقونا اليه وفيه نظر وبمعنى الواو في القسم للتعجب نحو لله لافعلن وللتعليل كما انكم ظلمتم انفسكم للتكثير ويستحق صدر الكلام ولا تدخل الا على النكرة نحو رب رجل لقيته ومضمرها مفرد مذكر مميز نكرة منصوبة نحو ربه رجلا وربة رجلين وربة امرأة وربة امرأتين وعند الكوفيين يجب المطابقة نحو ربهما رجلين وربتهما امرأتين وقد يليها ما الكافة فتدخل على الجملة نحو ربما قام زيد وربما زيد قائم ولا بد لها من فعل ماض لان التقليل يتحقق فيه ويحذف ذلك الفعل غالبا كقوله رب رجل اكرمني في جواب من قال هل رايت من اكرمك اي رب رجل اكرمني لقيته فاكرمني صفة لرجل ولقيته فعلها وهو محذوف وربت وهي الواو التي يبتدأ بها في قول الشاعر وبلدة ليس لها انيس الا اليعافير والا العيس وواو القسم وهي مختصة بالظاهر فلا يقال لك لاكرمن زيدا بالقسم وهي مختصة بالله وحده فلا يقال تالرحمن وقولهم تربي الكعبة شاذ وباؤه هي تدخل على الظاهر والمضمر نحو بالله وبالرحمن وبك ولا بد للقسم من جواب او ما يقوم مقامه عليها فان كانت موجبة يجب دخول اللام نحو الاسمية والفعلية نحو والله لزيد قائم

والله لافعلن كذا ويلزم كونها مع اللام فتحا لامية نحو والله ان زيدا لقائم وان كانت نفيية
يجب دخولها او لا نحو والله ما زيد قائم والله لايقوم وقد يحذف حرف القسم لوجود القرينة
كقوله تالله تفتؤ تذكر يوسف اى لا تفتؤ واعلم انه قد يحذف جواب القسم ان تقدم ما يدل
عليه نحو زيد فاتم والله او توسط بينه نحو زيد والله قائم وعن للمجاوزة كرميت السهم عن
القوس وعلى للاستعلاء نحو زيد على السطح وقد يكون عن وعلى اسمين اذا دخل عليهما من فكونا
عن بمعنى الجانب تقول جلست من عن يمينه ويكون على بمعنى فوق نحو زيد من على الفرس والكاف
للتشبيه نحو زيد كعمرو وزائدة كقوله تعالى ليس كمثله شيء وقد يكونان اسما كقول الشاعر يحككن عن
كالبرد الهيم تحت غواصيف الاتوف الشم ومذ ومنذ لابتداء الزمان في الماضي كما تقولان في
شعبان ما رأيته مذ رجب وللظرفية في الحاضر نحو ما رأيته مذ شهرنا او منذ يومنا اي في شهرنا وفي
يومنا وحاشا وعدا للاستثناء نحو جاء القوم خلا زيدا وحاشا عمرا وعدا بكرا **فصل** الحرف
المشبهة بالفعل ستة ان وان وكان وليت ولكن ولعل وهذا الحرف قد تدخل على الجملة الاسمية
فتنصب الاسم وترفع الخبر كما عرفت وقد يلحقها ما الكافة فتكفها عن العمل وحينئذ تدخل على الافعال
تقول انما قام زيد واعلم ان ان المكسورة لا تغير معنى الجملة بل تؤكدها وان المفتوحة مع الاسم والخبر
في حكم المفرد ولذلك يجب الكسر اذا كان في ابتداء الكلام نحو ان زيدا قائم وبعد القول كقوله تعالى
يقولون انها بقرة وبعد الموصول نحو رأيت الذي انه اباه الماجد واذا كان في خبرها اللام نحو
زيدا لقائم ويجب الفتح حيث يقع فاعلا نحو بلغني ان زيدا عالم وحيث تقع مفعولا نحو علمت انك
قائم وحيث تقع مضافا اليه نحو اعجبني اشتهارك انك فاضل وحيث تقع مبتدأ نحو عندي انك قائم
وحيث تقع مجرورا نحو عجبت من ان زيدا قائم وبعد لولا نحو لولا انه حاضر ويجوز العطف على اسم
ان المكسورة الرفع والنصب باعتبار المحل واللفظ نحو ان زيدا قائم وعمرو وعمرا واعلم ان ان المكسورة
قد تخفف ويلزمها اللام فرقا بينها وبين ان النافية كقوله تعالى وان كلا لما ليوفينهم وحينئذ يجوز الغاؤها
كقوله تعالى وان كلا لما جميع لدينا محضرون وتدخل على الافعال نحو قوله تعالى وان كنا من قبله لمن الغافلين
وان تضمنت من الكافين وكذا المفتوحة قد تخفف ويجب اعمالها في ضمير شان مقدر فتدخل على

الجملة.

فی اصناف الحرف

الجملة اسمية كان نحو بلعنى ان زيدا قائم او فعلية ويجب دخول السين او سوف او قد او حرف النفي
على الفعل كقوله تعالى علم ان سيكون منكم مرضى فالضمير المستتر اسم ان والجملة خبرها وكان للتشبيه
نحو كان زيدا الاسد تقديره هو مركبة من كاف التشبيه وان المكسورة وانما فتح لقديم الكاف عليها
تقديرها ان زيدا كالاسد وقد تخفف فتلغى عن العمل نحو كان زيدا لاسد ولكن لا تستدرك
بها بين كلامين متغايرين في اللفظ والمعنى نحو ما جاءني زيد لكن عمرا جاء وغاب زيد لكن بكرا
حاضر ويجوز معها الواو نحو قام زيد ولكن عمرا قاعد وتخفف فتلغى نحو ذهب زيد لكن عمرو
عندنا وليت للتمني نحو ليت زيدا قائم بمعنى اتمنى ولعل للترجي نحو قول الشاعر اجب الصياح
ولعل منهم لعل الله يرزقني صلاحا وشذ الجر بها نحو لعل زيدٍ قائم وفي لعل لغات عل وعن
وان ولان ولعن وعند البرد اصلها علن بنيت فيها اللام والواو في فروع **فصل** حروف العطف
وهي عشرة الواو والفاء وثم وحتى او وام وبل ولا ولكن فالاربعة الاول للجمع فالواو للجمع المطلق
نحو جاء زيد وعمرو سواء كان زيد متقدما في المجيء ام عمرو والفاء للترتيب بلا مهلة نحو قام زيد
فانا كان زيد متقدما بلا مهلة وثم للترتيب بمهلة نحو دخل زيد ثم خالد اذا كان زيد متقدما
بالدخول وبينهما مهلة وحتى كثم في الترتيب والمهلة الا ان مهلتها اقل من مهلة ثم ويشترط ان
يكون معطوفها داخلا في المعطوف عليه هو تفيد قوة نحو مات الناس حتى الانبياء او ضعفا فيه
نحو قدم الحاج حتى المشاة او غاية نحو سرت امس حتى الليل وام هذه الثلاثة لثبوت الحكم لاحد الامرين لا بعينه نحو مررت
برجل او امرأة واما انما يكون حرف العطف اذا كان تقدم عليها اما اخرى نحو العدد اما زوج
واما فرد ويجوز ان يتقدم اما على او نحو زيد اما كاتب او ليس بكاتب ولم على قسمين متصلة وهي
ما يسأل بها عن تقدير تعيين احد الامرين والسائل عالم بثبوت احدهما بينهما بخلاف او فانها
السائل بها لا يعلم بثبوت احدهما ابدا ويستعمل بثلاثة شرائط الاول ان يقع قبلها همزة نحو أزيد عندك
ام عمرو والثاني ان يليها لفظ مثل ما يلي الهمزة اعني ان كان بعد الهمزة اسم فكذلك بعد ام كما
مر وان كان بعد فكذلك نحو قام زيد ام قعد عمرو فلا يقال أقام زيد ام عمرو الثالث ان يكون جواب
احد الامرين المتقابلين محققا وانما يكون الاستفهام عن التعيين فلذلك وجب ان يكون جواب

فاضل الفاضلين جمع الصالح
صدر الطالع والفتح من بعد البرد والصلاح ضد
دنياه والطالع من بعد نقيضه والواو للحال ولست
بصيغة المتكلم والضمير في منهم يرجع الى الصالحين
الصلاح بالفتح ضد الفساد يعني وحق سبحانه
بعضي از صالحين بود حال آنكه نيستم از ايشان بدين
امت كه خداوند روزي كند مرا صلاح را شايد در
اصل است كه اين براي ترجي است نه براي تمني
استدراك است براينكه بعضي از شما ترجي او و عجب بر
صلاح او در محل رفع است
جرعت از براي او
صبح گزد

ام بتعيين دون نعم اولا فاذا قيل ازيد عندك ام عمرو فجوابه بتعيين احدهما اما اذا سئل بالهمزة
فجوابه نعم اولا ومنقطعة وهو ما يكون بمعنى بل مع الهمزة كما لو رايت شيخا من بعيد وقلت انها لابل
على سبيل القطع ثم حصل الشك انها شاة قلت ام هي شاة وتقصد الاعراض عن الاخبار الاول
والاستيناف سؤال لخ معناه بل اهي شاة واعلم ان ام المنقطعة لا تستعمل الا في الخبر كما مر وفي الا ستفهام
نحو لعندك لزيد ام عندك عمرو ولا بل لكن جميعا لثبوت الحكم لاحد الامرين معينا اما لا تنفي
ما وجب للاول عن الثاني نحو جاءني زيد لا عمرو وبل للاضراب عن الاول نحو جاءني زيد بل عمرو
ونحو قام بكر لكن خالد لم يقم **فصل** حروف التنبيه ثلثة الا واما وها وضعت لتنبيه المخاطب
لئلا يفوته شئ من الحكم فالا واما لا تدخلان الا على الجملة اسمية كانت نحو قوله تعالى الا انهم هم
المفسدون وكقوله اما والذي ابكى واضحك والذي امات واحيا والذي امره الامر او فعلية
نحو الا لا تفعل ولما لا تضرب الثالث هما لا تدخلان على الجملة نحو ها ان زيدا قائم وللفرد نحو هذا
وهؤلاء **فصل** حروف النداء خمسة اي وايا وهيا واي والهمزة للمفتوحة للقريب واي وهيا للبعيد
وبالهمزة للمتوسط وقد مر احكامها **فصل** حروف الايجاب نعم وبلى واجل وجير
وان ما نعم فللتقرير كلام سابق مثبتا كان او منفيا وبلى تختص بالجواب النفي بعد الاستفهام كقوله
تعالى الست بربكم قالوا بلى وخبر كما سبق لم يقم زيد قلت بلى اي قد قام واجل للاثبات بعد الاستفهام
ويلزمها هل كما اذا قيل الك هل كان كذا قلت اي والله واجل وجير وان لتصديق الخبر فاذا قيل
جاء زيد قلت جل وجير وان اي اصدقك في هذا الخبر **فصل** حروف الزيادة سبعة ان و
ان غير ما وذو من ولبئما واللام فمن تزاد مع ما النافية نحو ما ان زيد قائم ومع ما المصدرية نحو
ان تضربا ان تجلس الامير ومع لما نحو لما ان جلست جلست وان تزاد مع لما نحو قوله تعم فلما
ان جاء البشير وان للقسم وتحو والله ان لو قمت قمت وما تزاد مع اذ ومتى واين وان
شرطية كقولك ما عصمت صمت وكذلك بقواقي وبعد بعض حروف الجر نحو قوله تعم فبما رحمة
من الله ولا قليل وتزاد مع لو وبعد الا نفي نحو ما جاءني زيد لا عمرو وبعد ان المصدرية نحو قوله تعم
ما منعك ان تسجد مرتين وقبل القسم كقوله تعم لا اقسم بمعنى اقسم واما من والباء فقد لقد

ام بتعيين دون نعم اولا فاذا قيل ازيد عندك ام عمرو فجوابه بتعيين احدهما اما اذا سئل بالهمزة
فجوابه نعم اولا ومنقطعة وهو ما يكون بمعنى بل مع الهمزة كما لو رايت شيخا من بعيد وقلت انها لابل
على سبيل القطع ثم حصل الشك انها شاة قلت ام هي شاة وتقصد الاعراض عن الاخبار الاول
والاستيناف سؤال لخ معناه بل اهي شاة واعلم ان ام المنقطعة لا تستعمل الا في الخبر كما مر وفي الا ستفهام
نحو لعندك لزيد ام عندك عمرو ولا بل لكن جميعا لثبوت الحكم لاحد الامرين معينا اما لا تنفي
ما وجب للاول عن الثاني نحو جاءني زيد لا عمرو وبل للاضراب عن الاول نحو جاءني زيد بل عمرو
ونحو قام بكر لكن خالد لم يقم **فصل** حروف التنبيه ثلثة الا واما وها وضعت لتنبيه المخاطب
لئلا يفوته شئ من الحكم فالا واما لا تدخلان الا على الجملة اسمية كانت نحو قوله تعالى الا انهم هم
المفسدون وكقوله اما والذي ابكى واضحك والذي امات واحيا والذي امره الامر او فعلية
نحو الا لا تفعل ولما لا تضرب الثالث هما لا تدخلان على الجملة نحو ها ان زيد قائم وللفرد نحو هذا
وهؤلاء **فصل** حروف النداء خمسة اي وايا وهيا واي والهمزة للمفتوحة للقريب واي وهيا للبعيد
وبالهمزة للمتوسط وقد مر احكامها **فصل** حروف الايجاب نعم وبلى واجل وجير
وان ما نعم فللتقرير كلام سابق مثبتا كان او منفيا وبلى تختص بالجواب النفي بعد الاستفهام كقوله
تعالى الست بربكم قالوا بلى وخبر كما سبق لم يقم زيد قلت بلى اي قد قام واجل للاثبات بعد الاستفهام
ويلزمها هل كما اذا قيل الك هل كان كذا قلت اي والله واجل وجير وان لتصديق الخبر فاذا قيل
جاء زيد قلت جل وجير وان اي اصدقك في هذا الخبر **فصل** حروف الزيادة سبعة ان و
ان غير ما وذو من ولبئما واللام فمن تزاد مع ما النافية نحو ما ان زيد قائم ومع ما المصدرية نحو
ان تضربا ان تجلس الامير ومع لما نحو لما ان جلست جلست وان تزاد مع لما نحو قوله تعم فلما
ان جاء البشير وان للقسم وتحو والله ان لو قمت قمت وما تزاد مع اذ ومتى واين وان
شرطية كقولك ما عصمت صمت وكذلك بقواقي وبعد بعض حروف الجر نحو قوله تعم فبما رحمة
من الله ولا قليل وتزاد مع لو وبعد الن

فى اصناف الحروف

فصل حروف المصدرية ثلثة ما وان وأن فالاولتان تدخلان على الجملة الفعلية كقوله تعالى وضاقت عليهم الارض بما رحبت اى برحبها وكقول الشاعر يسر المرء ما ذهب الليالى وكان ذهابهن له ذهابا وان مخففة نحو قوله تعالى فما كان جواب قومه الا ان قالوا وأن تدخل على الجملة الاسمية نحو علمت انك قائم اى علمت قيامك **فصل** حرف التفسير اى وأن فاش كما قال الله تعالى وانطلق الملأ منهم أن امشوا واصبروا اى قال بعضهم لبعض امشوا وقيل تفسير اهل القرية وأن انما يفسر بعد ما فيه معنى القول كقوله تعالى وناديناه أن يا ابراهيم فلا يرد قلت أن ذهب لفظ القول لا معنا **فصل** حرف التحضيض اربعة هلا والا ولولا ولوما ولها صدر الكلام ومعناها حث على الفعل اذا دخلن على الماضى نحو هلا اكرمت ولوم وتعيير ان دخلن على المضارع نحو هلا تضرب زيدا وحث لا يكون تحضيضا الا بما ذكرنا ولا تدخل الا على الفعل كما مر فان وقع بعدها اسم فباضمار فعل كما تقول لمن ضرب قوما هلا زيدا اى هلا ضرب زيدا وجميعها مركبة جزؤها الثانى حرف النفى والجزء الاول حرف للشرط وحرف المصدر وحرف الاستفهام ولولا ولوما لهما معنى اخر وهو امتناع الجملة الثانية لوجود الجملة الاولى نحو لولا على عليه السلام لهلك عمر وح يحتاج الى المحاسن اذ ليس ما سيبدا **فصل** حرف قد وهى فى الماضى لتقريب الماضى الى الحال نحو قد تركب الامير اى قبيل هذا ولاجل ذلك تجيء حرف التقريب ايضا ولهذا لزم الماضى ان يقع حالا او قد يحتج للتاكيد اذا كان جوابا لمن يسال هل قام زيد فتقول قد قام زيد وقد استعمل للتقليل نحو ان الكذوب قد يصدق وان البخيل قد يقتر وقد يجىء للتحقيق كقوله تعالى قد يعلم الله المعوقين وقد يكون الفصل بينه وبين الفعل بالقسم نحو قد والله احسنت ويحذف الفعل بعد عند جواب القسم نحو قول الشاعر اذا الرجل جر يوما ركابنا لما نزل برحالنا وكان قد اى وكان قد نزل **فصل** حروف الاستفهام الهمزة وهل ولها صدر الكلام وتدخلان على الجملة الاسمية والفعلية نحو ازيد قائم وهل قام زيد ودخولها على الفعلية اكثر لان الاستفهام بالفعل اولى وقد تدخل الهمزة فى مواضع لا يجوز دخول هل فيها نحو اتضرب زيدا اضربت زيدا وهو اخوك ثانيه عند تمام عمرو او من كان وقتئذ كان ولا تستعمل هل فى هذه المواضع وهيهنا بحث **فصل** حرف الشرط مثل لو ولوما

فائدة قرآنية
ضم السين وتشديد الراء
المستقبل من مضارع سرة اذا فرحه
المراد مفعوله وما مصدرية وهى مع ما بعدها بتاويل
المصدر فاعل يسر واراد بالليالى الدهر
والذهاب كسحاب مصدر ذهب يذهب يقول
المرء يفرح بمضى الزمان ولكن لا ينبغى ان يفرح
ينقص من عمره ويقربه الى الموت يعنى خوش حال نكنه
مرد از رفتن روزگار بلكه از رفتن زندگانى
از براى آن مرد رفتنى ومنقضى بايد از عمر او نكاهد
ودر وقوع حالت مصدريه كه موصول بمنزله قولهم بجيء
بتاويل آنكه فاعله واقع شده بايد
اجد جوادا براى يسرانى
يسر الرء ذا باذا
جامع الشواهد
سلف
مومن يتيقن
الذاهبة مذهبه وبسره يا زيد
معوقين فاعل معوقة امراة السمان تدوله
آذنا بها او الذال معلل كفرح يعنى رما وقرب
روى محكما ازرف بعباءه واسرف حذف الاستفهام من
المكان ومنه ان قاتله والتركيب يدل على
بحث تكلسه به سعر هب بمعنى ست شد ودر اينجا در
صرف شدن بسبب ازاى وكان قد زالت

القسم الثالث

ولها صدر الكلام وتدخل كل واحد منها على جملتين اسميتين كانتا او فعليتين او مختلفتين
وان للاستقبال وان دخلت على الفعل الماضي نحو ان زيدا قام ما كرمتك ولو كان الماضي
المضارع نحو لو زيد يأتيني ما اكرمتك ويلزمها الفعل لفظا كما مر او تقديرا نحو ان انت زيدا تضرب اضرب
واعلم ان لا تستعمل الا في الامور التي يكون فيها شرط ان قلت قمت قمت فعلا يقينا ان طلعت الشمس
امس يقين اذا طلعت لكن من يولد لاعلى نفي الجملة الثانية بسبب نفي الجملة الاولى كقوله تعالى لو
كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا واذا وقع القسم في اول الكلام وتقدم على الشرط يجب ان يكون الفعل
الذي يحل محل عينه حرف شرط ماضيا لفظا نحو والله ان اتيتني لاكرمنك او معنى نحو والله ان لم تأتني
لاهجرنك وحينئذ يكون الجملة الثانية في اللفظ جوابا للقسم لا جزاء للشرط فلذلك يجب فيما ما تجب
في جواب القسم من اللام ونحوها كما رأيت في المثالين اما ان وقع القسم في وسط الكلام جاز ان يعتبر
القسم بان يكون جواب الكلام نحو ان تأتني والله لا يتك وجاز ان تلغى نحو ان تأتني والله ايتك
واما التفصيل اذ ان يجعل نحو الناس شقي وسعيد اما الذين شقوا ففي النار وما الذين سعدوا ففي
الجنة وتجب في جزاء القسم ان يكون الاول سببا للثاني وان يحذف عليها مع ان الشرط لابد له من
فعل ليكون تنبيها على ان المضمون بها حكم الامر الواقع بعدها نحو لئن زيد منطلق ليقدرن ما يكون من
شيء فزيد منطلق فحذف الفعل والجار والمجرور حتى بقي ان فزيد منطلق ولما لم يناسب دخول الشرط على
فاء الجزاء نقل الفاء الى الجزاء الثاني ووضع الجزء الاول بين اما والفاء عوضا عن الفعل المحذوف ثم ذلك
الجزاء ان كان صالحا للابتداء حتم مبتدأ كما مر في الامثلة ما بعد الفاء نحو اما يوم الجمعة فزيد منطلق فيظهر
عامل في يوم الجمعة على الظرفية **فصل** حرف الرفع كلا وضعت لزجر المتكلم وردعه عما تكلم به كقوله تعالى
كلا انها كلمة هو قائلها ان كلا لك هذا فانه ليس كذلك هذا اذا لم يجئ بعد الامر به كما اذا قيل لك ان
زيدا فعل كذا كلا لا تفعل هذا فقط وقد جاء بمعنى حقا كقوله تعالى كلا سوف تعلمون وحينئذ يكون استئنافيا لكونه
مشبها بالكلا الذي هو حرف وقيل يكون حرف ايجاب بمعنى اي لكونه لتحقيق معنى الجملة **فصل** ثلاثة اسماء
الماضي لتعلق ثانيتها انشائية الفعل نحو ضربت هندا عرفت مواضع وجوب الحاقها واذا لقيتها ساكن
بعدها وجب تحريكها بالكسر لان الساكن اذا حرك حرك بالكسر نحو قد قامت الصلوة وحركتها لا يوجب ردها

في الحرف

جذف لاجل سكونها فلا يلتقي ساكنان والمرأة لان تحركها عارضة لدفع التقاء الساكنين وقولهم المرآتان مثلا ضعيف واما الحاق علامة التثنية وجمع المذكر وجمع المؤنث فضعيف غاية قاموا الزيدان وقاموا الزيدون وقامت الهندات وبتقدير الالحاق لا تكون ضمائر لكنها تدل الضمار قبل الذكر بل علامات دالة على احوال الفاعل كتاء التأنيث **فصل** النون نون ساكنة تتبع حركة آخر الكلمة ولا تدخل الفعل وهي خمسة اقسام الاول المتمكنة وهي ما تدل على ان الاسم متمكن في مقتضى الاسمية يعني انه مضاف قابل للحركات الاعرابية نحو زيد والثاني المنكر وهي ما تدل على ان الاسم نكرة مخصوصة اي اسكت سكوتا ما والثالث المعوض وهو ما يكون عوضا عن المضاف اليه نحو حينئذ ويومئذ اي حين اذ كان كذا ويوم كذا وساعتئذ اي ساعة اذ كان كذا والرابع للمقابلة وهو التنوين الذي يجمع المؤنث السالم نحو مسلمات ليقابل نون جمع المذكر السالم كمسلمين وهذه الاربعة تختص بالاسم الخامس المترنم وهو الذي يلحق في اخر الابيات وانشاد الشعر كقول الشاعر اقلي اللوم عاذل والعتابا وقولي ان اصبت لقد اصابا وكقوله يا ابتا علك او عساكا وقد يحذف التنوين من العلم اذا كان موصوفا بابن مضافا الى علم اخر نحو جاءني زيد بن عمرو **فصل** نون التأكيد هي نون ساكنة تلحق تأكيدا لامر والمضارع اذا كان فيه طلب بازاء قد لتأكيد الماضي وهي على ضربين خفيفة اي ساكنة وثقيلة اي مشددة وهي مفتوحة لم يكن قبلها الف نحو اضربن واضربن وان اضربن والامكنوه نحو اضربان واضربنان وتدخل على الامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض جوازا لان في كل منها طلبا نحو اضربن ولا اضربن وهل تضربن وليت تضربن والا تضربن وقد يدخل النون على القسم وجوبا لوقوع الاسم عليها يكون مطلوبا للمتكلم غالبا واذا اريد ان لا يكون اخر القسم خاليا عن معنى التأكيد كما لا يخ او لدمنه نحو والله لافعلن كذا واعلم انه يجب ضم ما قبلها في الجمع المذكر نحو اضربن لتدل على واو الجمع المحذوف وكسر ما قبلها في الواحدة المؤنثة المخاطبة نحو اضربن لتدل على الياء المحذوفة وفتح فيما عداهما اما في المفرد فلانه لو انضم لالتبس بالجمع المذكر ولو كسر لالتبس بالمخاطبة واما في المثنى وجمع المؤنث فلان ما قبلها الف نحو اضربان واضربنان تبدل الالف في جمع المؤنث قبل نون التأكيد لكراهة اجتماع ثلث نونات نون المضارعة ونون التأكيد ونون الخفيفة لانتهاء ثلثتها صوتا لا في الجمع المؤنث لان تحرك النون لم يلق على الاصل فلم يكن خفيفة وان بقوطعات كثيرة فيلزم الف الساكنين على غير حده وهو غير حسن تمت

قوله كقول الشاعر اقلي اللوم عاذل والعتابا اه هو مطلع قصيدة لكعب بن سعيد الخطفي التميمي يخاطب بها امراة

هذا كتاب شرح المؤمنون

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي شرح صدور بينات مفتاح البيان وصيرها التحرز بها عن الخطاء في اللسان و
قوم بسببها المنطق الذي هو ميزان الانسان وهيأها سلما يرتقي بها الى ذروة حقايق القرآن
والصلوة على خير انام محمد الفرقان وعلى آله واصحابه ورثة اهل الايمان

أما بعد

فيقول لائذ بعائم العابد تفاضلا الكامل افضل الفاضلين لشرف المحققين المولى المعظم الامام
الاعظم جامع بين المعقول والمنقول الحاوي بين الاصول والفروع مبين الحلال والحرام المصور
بنان بيان رب العالمين ملك القضاة والحكام جمال الملة والدين محمد بن عبد الغني الاردبيلي
استغر الله لسلفين بطول بقائه ولياء دولته بحق خاتم رسله ورئيس محشر الامام حلال العالم
استاذي ومعلمي جاز الله قدس الله روحه ونور ضريحه لما عهدوا جدي في النحو قليل اللفظ
كثير المعنى صغير الحجم غزير النحوى مرغوبا للمبتدئين وغيرهم حلوا بانا سالت سبيل خيره
وعرفك من شرح يليق قاصد بيت مقاصده وقد كنت اريد للمبتدئين من اصحابنا
المنخرطين في سلك جماعتنا الذين ثمرة بعض ثمرته ومرور بعض اكمده عناية الملة والدين
احمد بن حسن الاسنوي بلغه الله اقصى الغايات واعلاه مراتب الكرامات حماد الملة و
الدين مفضل مكارمه بلغهما الله اعلى الغايات واقبالهما ابدا ما دامت الدنيا شرحا
يعرف به الطالب المبتدي مطالب الكتب بلا تعب من تحليل لفظ خطا كثيرة ولا اتجاه وزعم منقح

معنا الاضافة تيسيرا والترفيا ان كتب الفاظ المتن بتمامها من اول كتبة الشرح الى اتمامها
حتى يكون كالزيادة للمتعلمين على التعريف ويغنيهم عن النسخ التي تعث بها ايدي الجهلة
بالتحريف وارجو من الله تعالى ان يعينني على الاتمام ويجعله فائدي الى دار السلام فاقول
وعليه التكلان قال الصنف الكلمة مفرد اقول قبل الشروع في المقصود لابد من تقديم
مقدمة وهي هذه اعلم ان طالب كل شيء ينبغي ان يصوره اولا اذ ذلك الشيء بوجه ما لان
من جميع الوجوه لا يمكن طلبه وينبغي ايضا ان يصور الغرض من مطلوبه لانه ان لم يصوره
سعيه حينئذ فطالب النحو بتعلمه ينبغي ان يصوره اولا ويتصور الغرض منه قبل تعلمه حتى يكون
في طلبه على بصيرة فنقول النحو في اللغة القصد وفي عرف النحاة علم بصول تعرف بها احوال
اواخر الكلم اعرابا وبناء والغرض منه معرفة الاعراب والاعراب لا يوجد الا فيما يقع في التركيب
الاسنادي الذي لا يوجد الا في الكلام والكلام انما يتركب من كلمتين فلذلك جرت عادتهم
في ترتيب الكتب النحوية بتقديم الكلمة والكلام على سائر الاشياء وبتقديم الكلمة على الكلام
لانها جزؤه كما عرفت والشيء انما يعرف بعد معرفة اجزائه فقوله الكلمة مفرد تقديره الكلمة
لفظ موضوع مفرد فيخرج بالملفوظ غيره كالخط والعقد والنصب والاشارة وبالموضوع المهمل
كديز فانه مفرد مركب لكنه غير موضوع وانما قلنا ان المهمل يخرج بقيد الموضوع لان الموضوع
يكون دالا تارة ولا معنى له وانما احتجنا في قولنا اللفظ موضوع لدلالة قوله مفرد عليه
لان المهمل يدخل في حد النحويين الا اللفظ الموضوع قال وهي اما اسم كرجل
واما فعل كضرب واما حرف كهل فقوله اقول يعني ان اقسام الكلمة منحصرة في هذه
الثلاثة لانها اما ان تدل على معنى غير مقترن باحد الازمنة الثلاثة المذكورة
او على معنى مقترن باحدها او لا على معنى مقترن ببعض الفعل فالاول
والثاني الاسم والفعل والثالث الحرف

معونة
لان تحديدا نما
يكون للماهية لا للافراد اذ
المفرد لا يعرف الا بالاشارة الخ رضية
او تعريف قاصر عنها الا ترى انك اذا اردت
تعريف زيد بتعريف آخر فانه لا يحصل الا بان تشير
الى زيد

معونة
ان قال على ما يدل
على ان الاسم والفعل
والحرف اقسام الكلمة
مع انه خلاف الواقع خلاف
ايضا اذ الغرض ايضاح الكلي
بالفرد لا تشبيه
او وجه
الانحصار انها ان دلت بالهيئة على الزمان وبالمادة
على الحدث فهي الفعل والا فان صلحت لان
يخبر عنها او به فهي الاسم والا
فهي الحرف كذا

بنفسه على ضرب قترن بزمان الماضي وان لم تدل بنفسها على معنى في الحرف كهل وقد

فانه لا يدل على معنى بنفسه بل بواسطة غيره نحو قد قام **قال** الكلام مؤلف اما من

اسندت احدهما الى الاخر نحو زيد قائم واما من فعل واسم نحو ضرب زيد وسمي كلاما وجملة

اقول لما بين الكلمة واداتها بين الكلام فقوله مؤلف احتراز عن المفرد نحو زيد وقوله

اما من اسمين فاما من فعل واسم احتراز عن المؤلف من فعلين نحو ضرب يضرب او من فعل

وحرف نحو قد ضرب او من حرفين نحو قد قام او من حرف واسم نحو ما زيد وقوله اسند احدهما

الى الاخر احتراز عن المؤلف من اسمين لم يسند احدهما الى الاخر نحو غلام زيد وخمسة عشر

فان كل ذلك لا يكون كلاما وقوله واما من فعل واسم بتقدير ما من فعل واسم اسند ذلك

الفعل الى ذلك الاسم وانما لم يذكره صريحا لان قوله اسند احدهما الى الاخر يفيد المخاطب فائدة تامة تصح

الاسناد بينهما والاسناد نسبة احد الجزءين الى الاخر بما يفيد المخاطب فائدة تامة تصح

السكوت عليها وقوله بهذا الاعتبار هو ما صح الحديث عنه يدل على ان الاسناد انما

يكون من الفعل الى الاسم فقوله زيد قائم مؤلف من اسمين اسند احدهما وهو قائم الى

الاخر وهو زيد وقوله ضرب زيد مؤلف من فعل واسم اسند الى الفعل الى الاسم وكلا

منهما يسمى كلاما وجملة **قال** باب الاسم هو ما صح الحديث عنه ودخله حرف الجر و

اضيف وحرف الجر نحو من وفي وعلى **اقول** لما فرغ من تقسيم الكلمة شرع في بيان

اقسامها وقدم الاسم على الفعل والحرف لانه اصل وهما فرعان اذ هو لا يحتاج اليهما في

تاليف الكلام وهما يحتاجان اليه وقوله باب الاسم تقديره هذا باب الاسم والاسم في

اللغة ظاهر وفي الاصطلاح هو ما صح الحديث عنه يعني يجوز ان يخبر عنه نحو خرج

ان زيدا مر بي فهو مبارك اينما كنت وقد دخله حرف الجر يعني يجوز ان يدخله حرف

الجر نحو مررت بزيد وقد دخله الباء وهو حرف الجر واضيف يعني يجوز ان

على اختصاص بجر مستفاد من المضاف اليه فان قيل
ان يقول ودخله الجر ليشتمل اختصاص

يضاف الى غيره نحو غلام زيد فان الغلام اسم اضيف الى الكاف وعرف يعني يجوز ان يدخله
الالف واللام نحو الرجل ونون يعني يجوز ان يدخله التنوين نحو زيد فجميع هذه من
خواص الاسم لا يوجد شيء منها في الفعل ولا في الحرف اما الاخبار عنه فلان الفعل
خبر دائما فلا يخبر عنه والحرف لا يكون مخبرا ولا مخبرا عنه واما حرف الجر فلان الجر
علامة المخبر عنه وقد قلنا ان الفعل والحرف لا يخبر عنهما واما الاضافة فلان الغرض
منها اما التعريف او التخصيص او تخفيفه كما سيجيء والفعل والحرف لا يصلحان شيئا
من ذلك واما الالف واللام فلان الغرض من دخولهما تعريف المخبر عنه وقد ذكرنا
انهما لا يخبر عنهما واما التنوين فلانها علامة تمام مدخولها والفعل والحرف لا يتمان
الا بالغير اما الفعل فبالفاعل واما الحرف فبمتعلقه **قال** واضافها فلاسم الجنس والعلم
وللمعرب وتوابعه والمبني والمثنى والمجموع والمعرفة والنكرة والمذكر والمؤنث والمصغر
وللمنسوب واسما العدد والاسماء المتصلة بالافعال **اقول** الاضافة بمعنى
الاقتران يعني ان اقسام الاسم المذكورة في هذا الكتاب منحصرة في خمسة عشر قسما
الاول اسم الجنس وهو ما يدل على شيء غير معين وقد اشبه كرجل والثاني العلم وهو
ما يدل على شيء معين ولا يتناول غيره بوضع واحد كزيد والثالث للمعرب وهو ما
اخره باختلاف العوامل لفظا كزيد او تقديرا كسعد والرابع توابع المعرب وهي كل
اسم ثاني معرب بالاعراب السابق من جهة واحدة كالعالم في زيد العالم قام والخامس
المبني وهو الذي يكون اخره وحركته لا بعامل كأين وحيث وهؤلاء والسادس
المثنى وهو ما زيد في اخره الف او ياء مفتوح ما قبلها ونون مكسورة عوضا عن
الحركة والتنوين نحو جاءني رجلان او رجلين ومررت برجلين والسابع
المجموع وهو ما دل على اكثر من اثنين بحذفها او احد كريدين ورجال وهندات والثامن

اخذ وصدق لحقه يعني ان كل سند ق عليه انه
الاطلاق
لزيد ولمكان فرد شيء
ذلك الفرد في الرجولية على سبيل
البدل بوضع واحد فالشيوع على شيء وعلى كل
ما اشبهه هو الشائع عند الاطلاق على سبيل البدل
فثبت ان
الاسم المشترك
حقيقة
معلوم بهذا انه لو كانت بنا على الجواب الثاني لما
الاطلاق على فرد منتشر هي ابنا على
الجواب الاول وهو
يجوز هذا
حقيقة

المعرفة وهي ما دل على شيء معين نحو انا وانت والتاسع النكرة وهي ما يدل على شيء غير
معين كغلام والعاشر المذكر وهو ما خلا من تاء التأنيث والف المقصورة والممدودة
والحادي عشر المؤنث وهو ما في آخره احدى هن كهرة وحبلى وحمراء والثاني عشر المصغر
وهو ما ضم اوله وفتح ثانيه وزيد قبل آخره ياء ساكنة كرجيل والثالث عشر المنسوب وهو ما
لحق آخره ياء مشددة تدل على نسبة شيء اليه كبغدادي والرابع عشر اسماء العدد وهي اسماء
تعد بها الاشياء كواحد واثنين وثلثة وخامس عشر الاسماء المصدرة بالافعال وهي اسماء
تضمنت معنى الفعل كعليم وحذر وحاذر بمعانيهم وعلم فهذا الخمسة عشر اصناف الاسم التي
يذكر كل واحد من هذه المذكورة معها يتعلق به في هذا الكتاب بالترتيب في موضعه قال

اسم الجنس وهو على ضربين اسم عين كرجل وراكب واسم معنى كعلم ومفهوم **اقول** لما
فرغ من تعداد اصناف الاسم مجملة شرع في تعدادها مفصلة وروعي في التفصيل ترتيبها
كما روعي في الاجمال فلا جرم ابتدأ بما ابتدأ به هناك اعني اسم الجنس لانه هو الاصل في
الخمسة عشر وهتم على تقسيمين اسم عين كرجل وهو ما يقوم بنفسه واسم معنى كعلم وهو ما
بخلافه ثم مثل لكل قسم بمثالين مشتق وغير مشتق فحصل لك اربعة فقدم الاول اسم عين
مشتق كراكب والثالث اسم معنى غير مشتق كعلم والرابع اسم معنى مشتق كمفهوم **قال**
العلم الغالب هكذا ان ينقل عن اسم جنس كجعفر وقد ينقل عن فعل كيزيد ويعقل من كل
اقول لما فرغ من الصنف الاول شرع في الصنف الثاني اعني العلم فقال الغالب
على العلم ان ينقل عن اسم جنس كجعفر فانه وضع اولا للنهر الصغير ثم نقل منه وجعل علما
لرجل وقد ينقل العلم عن فعل كيزيد فانه في الاصل مضارع زاد فنقل منه وجعل علما لان
وقد يجعل العلم اي يجعل شيء اولا وضعه جعلا عن غيره ان يقدر ذلك الشيء مكتفيا في تلك الوضع
اولا على القبيلة فالعلم اما منقول كجعفر ويزيد واما مرتجل كقطام وسيأتي الكلام على هذا

الاصول اقتضى ان هذا والآخر نقل من
المعنى الاول ولم يراع المعنى الاول
في الوضع الثاني ولا
ش حفيد

المشتق الذي يجب ان ترتجل الشعراء ابتداء من غير
تبعية اي انشاء وهو كان علما رجل حتى اصطلاح
القوم وهو ما يقتضي الى مفرد كقطام فان واضعه مركب
كما مر في القيس فان الصيغة الاضافية مرتجلة وان كان

او من مركب والمفرد اما من اسم جنس وهو الغالب كجعفر واما من فعل ماض كثمر وشرف
الاصل بمعنى جدته فجعل علما للفرس او من مضارع كيزيد او من امر كاصمت بكسر الهمزة
فانه في الاصل امر من ثلثي حذفت عينه كقم فجعل علما للبرة فان اصل اسمع
صوتا فقال الصاحب فيها اصمت فنقل ضمته الى الكسرة كما غيرت بناءه الى الاعراب والمركب
اما اسنادي كتأبط شرا فان معناه في الاصل الحد تحت ابطه شرا فجعل علما لرجل اخذ خنجرا
تحت ابطه حيثما او سيفا او اصنافي كعبد الله او غيرها كعبلبك فان بعلا اسم لصنم والبلك لصدر
بمعنى الدق فجعل علما لبلدة واللعام شمار خرجه وهي ان كان فيه مدح او ذم فهو لقب
كحمدويه والا فان كان قبله اما او اما فهو لكنية كابي عمرو وام كلثوم والا فهو لاسم كجعفر

قال النحوي هو على ضربين منصرف وهو ما يدخله الرفع والنصب والجر والتنوين كزيد
وغير منصرف وهو الذي يمنع من الجر والتنوين وينصب في موضع الجر نحو مررت باحمد الا اذا
اضيف او حرف باللام نحو مررت باحمدكم وبالاحمد **قوله** لما فرغ من الصنف الثاني
شرع في الصنف الثالث اعلم ان المعرب ينقسم على نوعين منصرف وغير منصرف فالمنصرف
ما يدخله الرفع والنصب والجر والتنوين كزيد في قولنا جاءني زيد ورايت زيدا ومررت
بزيد وغير المنصرف هو الذي يمنع الجر والتنوين وينصب في موضع الجر لان الجر والفتح اخوان
كما حمد في قوله مررت باحمد بفتح الدال وانما يمنع عن الجر والتنوين وينصب في موضع الجر
ما سيجيء من بعد وهو ان غير المنصرف ما فيه سببان او سبب واحد مكرر من الاسباب التسعة
الآتية فكل واحد من تلك الاسباب فرع لاصل كما يحقق انشاء الله تعالى فيكون في كل غير
منصرف فرعيتان ويشبه الفعل من حيث ان فيه اما فرعيتين احديهما احتياجه في
كلامه الى الاسم كما عرف والثانية انه مشتق من الاسم والمشتق فرع المشتق
منه فلما اشبه الفعل من هذين الجهتين ناسب ان يمنع منه اقوى خواص الاسم وهو

المجرد التنوين الا اذا اضيف غير المضاف الى شيء وعرف باللام فان المجرد لا يمنع منه شيء

في الاضافة واللام من خواص الاسم فيقوي بهما الاسم المتمكن ويضعف بهما ما ليس

الفعل فيه فيدخله ما منع منه بسبب قوة تلك المشابهة نحو مررت باحمدكم فان

الاحمد اذا اضيف الى كم كسر داله ونحو مررت بالاحمر فان الاحمر لما دخله اللام كسر

راؤه **قال** والاعراب هو اختلاف اخر الكلمة باختلاف العوامل لفظا او تقديرا في

اختلاف اخر الكلمة اما بالحركات نحو جاءني زيد ورايت زيدا ومررت بزيد واما بالحروف

وذلك في الاسماء الستة مضافة الى غير ياء المتكلم وهي ابوه واخوه وهنوه وحموها

وفوه وذو مال تقول جاءني ابو زيد ورايت اباه ومررت بابيه وكذلك البواقي **قال**

لما بين المعرب اراد ان يبين ما به يصير المعرب معربا يعني الاعراب وهو اختلاف اخر

الكلمة اسما كان او فعلا باختلاف العوامل في اولها فاخبر بالاخر عن الاول والوسط

فان اختلافهما لا يسمى اعرابا كرجل ورجيل ورجال وباختلاف العوامل اخر عن

الاخر لا بالعامل من ضرب وعن الضارب وعن ابنك دائما اخص الاعراب باختلاف

اخر الكلمة لان اختلاف الاول والوسط دليل على وزن الكلمة فلا يصير دليلا لشيء آخر

واختلاف اخر الكلمة اما بالحركات كاختلاف اخر زيد في نحو جاءني زيد ورايت زيدا

ومررت بزيد وقد بالحروف وذلك في اربعة مواضع **الاول** في ستة اسماء يسمى

العرب بالاسماء الستة اذا كانت مضافة الى غير ياء المتكلم وتلك الاسماء ابوه واخوه

وهنوه وحموها وفوه وذو مال فتقول في بيان اختلافها بالحروف نحو جاءني ابوه

ورايت اباه ومررت بابيه فاخر الاب يختلف لكن لا بالحركات بل بالحروف فاعرب الواو

في الرفع والالف في النصب والياء في الجر وكذلك تقول في البواقي نحو اخوه اخاه اخيه

وحموها وحماها وحميها وهنوه هناه هنيه وفوه فاه فيه وذو مال ذا مالٍ ذي مالٍ

وانما

وانما اعربت هذه الاسماء بالحروف لانها اشبهت لسبب تعدد يقتضيه تحقق
معانيها اذ الاب مثلا انما يتصور بعد تصور من له الابن مع ان اواخرها حروف تصلح
ان تكون علامة الاعراب فلم يزيدوا عليها الحركة لثلا يزيدوا الثقل على الثقل وانما
قال مضافة لانها ان كانت غير مضافة فيكون اعرابها بالحركات لفظا نحو جاءني اب
ورايت ابا ومررت باب وانما قال الى غير ياء المتكلم نحو لانها اذا اضيفت الى ياء المتكلم
يكون اعرابها بالحركات تقديرا نحو جاءني ابي ورايت ابي ومررت بابي وفيها قيد
اخر ان الاولى ان تكون مكبرة لانها ان كانت مصغرة يكون اعرابها بالحركات لفظا
نحو جاءني ابيه ورايت ابيه ومررت بابيه والثاني ان تكون مفردة لانها ان كانت
تثنية يكون اعرابها بالحروف لكن لا يجمعها بل بعضها نحو جاءني ابوان ورايت ابوين و
مررت بابوين واذا كانت جمعا يكون اعرابها الما ببعض الحروف وذلك اذا كانت جمع
نحو جاءني ابون ورايت ابين ومررت بابين واما بتمام الحركات وذلك اذا كانت جمع مكسر
نحو جاءني اباء ورايت اباء ومررت باباء قال وفي كلا مضافا الى مضمر نحو جاءني كلاهما
ورايت كليهما ومررت بكليهما اقول لما ذكر الموضع الاول من المواضع الاربعة التي
يكون فيها الاعراب بالحروف اراد ان يذكر الموضع الثاني وهو كلا للمذكر وكذلك كلتا
للمؤنث فانهما اذا كانا مضافين الى المضمر يكون اعرابهما ببعض الحروف اعني بالالف في حالة
الرفع وبالياء في حالتي النصب والجر نحو جاءني الرجلان كلاهما والمرءتان كلتاهما ورايت الرجلين
كليهما والمرءتين كلتيهما وانما اعرب كلا وكلتا بالحروف لانهما يشابهان التثنية من حيث
المعنى واللفظ اما المعنى فظاهر واما اللفظ فكما ان في التثنية لفاظ وفونا في حالة الرفع وياء
ونونا في حالتي النصب والجر فكذلك كلا وكلتا لانهما لما كانا بمعناها لاضافتهما الى الظاهر
وانما قال المضافين الى مضمر لانهما اذا اضيفتا الى المظهر يكون اعرابهما بالحركات تقديرا نحو

جاءني كلا الرجلين ورايت كلا الرجلين ومررت بكلا الرجلين

جلة في كلا الرجلين وكلتا المرأتين ورأيت كلا الرجلين وكلتا المرأتين ومررت بكلا
الرجلين وبكلتا المرأتين قال وفي التثنية والجمع المصحح نحو جاؤني مسلمان ومسلمون
ورأيت مسلمين ومسلمين ومررت بمسلمين ومسلمين اقول لما بين الموضع الثاني من
المواضع الاربعة شرع في بيان الموضع الثالث والرابع وهما التثنية والجمع المصحح فان اعرابهما
ايضا بالحروف ولكن بعضها اعني بالالف في رفع التثنية وبالواو في رفع الجمع وبالياء في
نصبهما وجرهما نحو جاءني مسلمان ومسلمون ورأيت مسلمين ومسلمين ومررت بمسلمين
ومسلمين وانما عرب التثنية والجمع المصحح بالحروف لانهما فرعان للمفرد والاعراب بالحروف
فرع الاعراب بالحركات وقد اعرب بعض المفردات بالحروف كالاسماء الستة فلو لم يعربا بها
للزم تفرع مفرد على الاصل وانما جعل اعرابهما ببعض الحروف لان حروف الاعراب ثلثة
الالف والواو والياء وموضعها في التثنية والجمع ستة رفعهما ونصبهما وجرهما فلم يمكن التوزيع
بالضرورة وانما اختص الالف برفع التثنية والواو برفع الجمع لان الالف في تثنية الافعال و
الواو في جمعها علامتان للمرفوع نحو الفاعل نحو ضربا ويضربان واضربا واضربوا ويضربون
ويضربون جعلت في تثنية الاسم وجمعها علامتين للرفع ايضا كما في الافعال لتناسب الاسماء
الافعال وجعل الالف للتثنية والواو للجمع لان حمل الضد على الضد لانهما اخوان ثم فتح ما قبل
الالف وكسر ما قبل الواو في التثنية وعكس في الجمع للفرق بينهما وانما قيد الجمع بالمصحح احترازا عن
الجمع المكسر فانه تعرب لا بحروف ونسب بعض النحاة المصحح والمكسر في بيانهما الى تغ
لا يفهم الاعراب في نفسه قد يدل على محله كعصا وسعد والقاضي في حالتي الرفع والجر
[illegible] بقسمان قسم لا يظهر الاعراب في لفظه اصلا وهو المقصور وقسم لا يظهر الاعراب
في لفظه تقديرا وهو المنقوص واكان آخره الف منقلبة عن لام الفعل

كما

قوله [illegible] غير منصرف معرب بحركات مقدرة
[illegible] غير منصرف معرب بحركات مقدرة
[illegible] منصرف معرب بحركات مقدرة

عصا فان اصله عصو قلبت الواو الفا فصار عصا والف التانيث كسعدى اريد بها

مكتوبا كالقاضي فتقول هذه عصا بالتنوين وسعدى والقاضي بالسكون ورايت عصا و

سعدى والقاضي بالفتح مررت بعصا وسعدى والقاضي بسكون الياء فلا يظهر الاعراب

في لفظ عصا وسعدى في حالة النصب والجر لان آخرهما الف وهي لا تقبل الحركة واما القاضي فلا

يظهر اعرابه لفظا في الرفع والجر لثقل الضمة والكسرة على الياء واما النصب فيظهر لخفته ولذلك

قالوا في حالتي الرفع والجر والحاصل ان المعرب اما ان يدخله الحركات الثلث لفظا كزيد وتقديرا

كعصا واما ان يدخله بعض الحركات الثلث لفظا كاحمد وتقديرا كسعدى واما ان يدخله

الحركات الثلث بعضها لفظا وبعضها تقديرا كالقاضي واما ان يدخل الحروف الثلث لفظا

كالاسماء الستة او تقديرا وهو غير موجود واما ان يدخله بعض الحروف الثلث لفظا كالتثنية

والجمع المصحح وكلا او تقديرا وهو غير موجود ايضا واما ان يدخله بعض الحروف الثلث بعضها

لفظا وبعضها تقديرا كالجمع المصحح المضاف الى ياء المتكلم نحو مسلمي حيث دخلت

الى ياء المتكلم واجتمع الواو والياء وادغمت الواو في الياء وكسرت قبل الياء فهذه

عشرة اقسام منها مبني في كلام العرب والباقية تدعى امثلتها قال

باب ما يمنع الصرف شبه العلمية التانيث وزن الفعل والوصف والعدل والجمع والتركيب

والعجمة والالف والنون المضارعة لالف التانيث اقول الاصل في الاسماء ان تكون

منصرفة معربة بتمام الحركات اللفظية حتى يدل كل حركة منها على ما هي دليل عليه اعني

الرفع على الفاعلية والنصب على المفعولية والجر على الاضافة والصرف ما ذكرنا يقتضي العدول

عن الاعراب بالحركات اللفظية الى الاعراب بالحركات التقديرية او بالحروف وذلك في الا

التثنية وكلا والتثنية والجمع المصحح اذا اريد ان يذكر شيء يقتضي العدول عن الانصراف الى عدم الا

على اسباب منع الصرف وهي تسعة العلمية وزيد بالتانيث كطلحة او وزن الفعل كاحمد و

قوله الراجح كان
استثنى يمتنع عن الصرف في آخر
عراق ال صاب في مذ اخر بعد تسكين
فاذا ذكر بعدها اسم شخص يتبع غير منصرف صدرى
يسيوه نظرا الى ان كان قبل التسمية غير منصرف فلا
البيض المذكور والا امتنع فيه عن الصرف كذا ان
فان في تركيب الوصف مع الالف و
النون مع ما منصرف و
ذا بطلان
حكم
فان بعض الاسماء امتنع مع عدم التركيب فبكسب بعد مع
ان التركيب الذي يكون احد اسبابه او سببا تاما يمنع
الصرف بمعنى ان يكون تركيبا لفظيا يكون بعزاوه وبرتبة
مسوغه وتركيب بعض الاسباب مع البعض تركيب بحيث تحقق الوصف

الوصف كاحمر والعدل كعمر والجمع كساجد والتركيب كبعلبك والتعجيم كبابرهم والالف و
النون الملحقتان بالمشبهتان لالف التأنيث المقصورة والممدودة نحو خلخال وخمار كعمران
قال متى اجتمع في الاسم سببان منها او تكرر واحد لم يصرف الا ما كان على ثلاثة احرف ساكن الوسط كنوح ولوط فان فيه في ذلك الاسم الذي كان على ثلاثة احرف ساكن الوسط
مذهبين الصرف لخفته وعدم الصرف لحصول التسبيب فيه اقول ولنا عدة اسباب منع
الصرف لكل منها ان يذكر شرطها فقال متى اجتمع في الاسم سببان منها من الاسباب التسعة
او تكرر واحد كالجمع والف التأنيث دون تكرار احدهما مكررة لم يصرف ذلك الاسم
اي يكون غير منصرف فيمنع من الجر والتنوين لما كان على ثلاثة احرف ساكن الوسط كنوح و
لوط فان فيه في ذلك الاسم مذهبين احدهما الصرف لخفته لان الاسم انما يصير غير منصرف
بسبب الثقل الحاصل من التسبيب والثلاثي الساكن الوسط في غاية الخفة فلا يؤثر فيه
ثقل التسبيب والمذهب الثاني عدم الصرف لحصول التسبيب فيه وانما اصناف الاسباب
التسعة مانعة من الصرف لان الاسم شبيه بالفعل في الفرعية اذ كل
هذه الاسباب فرع للاصل العلمية فرع للتنكير والتأنيث للتذكير وزن الفعل لوزن الفعل
والوصف للموصوف والعدل للمعدول عنه والجمع للواحد والتركيب للمفرد والعجمة للعلمية
والالف والنون لمدخولهما وانما رجحنا في منع الصرف الى التسبيب اذ تكرر احدها
لئلا يلزم منع الصرف بالف التأنيث للاصل في اكثر الاسماء فان اكثر الاسماء مشابهة للفعل
في سبب واحد من تلك الاسباب وانما مثل للثلاثي الذي فيه مذهبان بنوح ولوط
احترازا من الثلاثي الساكن الوسط الذي فيه ثلثة من الاسباب فانه لا يصرف البتة
كما وجوزاذها على السببين وهما العجمة والتأنيث المعنوي قال وكل فعل لا
ينصرف ينصرف عند التنكير في الغالب اقول لما فرغ من ذكر الاسباب التي تمنع الصرف

قوله
يخرج عن الكبر
في الغالب وانما قال في
الغالب لان الامر شيء غير منصرف نحو
اثير ايسير فعلا اي سير يرا ذا كان في الاصل
وسيجيء قال بعضهم انه بعد زوال العلمية يعود الحكم الاصلي
قوله
قوله
قوله

وما يتعلق بها اردان نشير الى فائدة تفيدك فائدة تامة وهي ان غير العلم تمنع
الاسم التنكير لا يزول عن الاسم بالكلية البتة واما العلم فقد تزول بقصد التنكير
اعني العموم في ذلك الاسم نحو ربّ احمد كريم لقيته وح ينظر فيه فان لم يكن العلمية في
ذلك الاسم سببا لمنع الصرف لا يصير منصرفا بزوالها كساجد اذا جعل علما ثم نكر فان
كانت العلمية سببا لمنع الصرف يصرف ذلك الاسم بالتنكير في الغالب نحو احمد لان الاسم
كما انه لا يصرف بعروض العلمية ينصرف بزوالها وانما قال في الغالب احترازا عن نحو احمر فانه
غير منصرف لوزن الفعل والوصف فان جعل علما لا ينصرف ايضا لوزن الفعل والعلمية
وح لا تعتبر وصفيته لانها انضما الى العلمية فاذا نكر لا تصرف بل يبقى غير منصرف لان
الوصفية الزائلة والعلمية قد تعود بزوالها وهذا لعنده ينبو وعند الاخفش تصرف
لان الزائل لا يعود **قال** المرفوعات على ضربين اصل وملحق به والاصل هو الفاعل
وعلى وجهين مظهر كضرب زيد ومضمر نحو ضرب زيدا وزيد ضرب **اقول** لما كان
الصفة لثلاث من اضناف الاسم وهو المعرب على ثلاثة اقسام عنى مرفوعا ومنصوبا ومجرورا
وكان لكل قسم منها افراد متعددة اراد المصنف ان يذكر تلك الافراد على وجه يقتضيه الوضع
فقدم المرفوعات على المنصوبات والمجرورات لان المرفوعات اصل وهما فرعان لان الكلام
انما يتم بالمرفوع وحده دون المنصوب والمجرور فيقال قام زيد وزيد قائم ولا يقال ان زيدا او
بزيدا وغلام زيد والمرفوعات على ضربين اصل وملحق به والاصل هو الفاعل لان عامله
فعل حقيقي غالبا وعامل باقي المرفوعات ليس كذلك والفعل الحقيقي اصل في العمل لقوته
ايضا يكون اصلا بالقياس الى معموله غيره وانما جعل الفاعل مرفوعا والمفعول منصوبا وتبعه
المضاف اليه مجرورا لان الرفع اعني ضم ثقل الحركات والفاعل اقل المعمولات فاعطى
الثقيل القليل والنصب اعني الفتح اخف الحركات والمفعول اكثر المعمولات فاعطى الخفيف

جمع المرفوع
لا المرفوعة مان موصوفه
الاسم وهو مذكر لا يعقل وجمع
هذا الجمع مطرد صفة المذكر الذي لا يعقل
كالصفات المذكر من الخيل والبغال وجمال بجوت
اي ضخمات وكالايام التي لياتي جاثيات والمراد جمع المرفوعة
والمراد بالمعرف ان تعريف المرفوع يعرض له ان مرفوع ليس
الا واحدا وهو الغائب فاذا ذلك توهم بصيغة الجمع
الدالة على التعدد الا انها في هذه الجمع ذات ثلث كلمة
المضمرات مستقيد وحصائر بين
اقول هذا التقسيم تمهيد لبيان الاقسام صفة شكر زيد ضربه

الكثير فيقع تحته الكثرة للمضاف اليه او نقول الكسرة لما لم تبلغ مرتبة الضمة في ثقل

ولما مرتبة الفتحة في الخفة والمضاف اليه لا يبلغ ايضا مرتبة الفاعل في الثقل ولا مرتبة

المفعول في الكثرة فناسبا فاعطى الكسرة اياه والفاعل عند المصنف اسم اسند اليه ما تقدمه

من فعل او شبهه وهو على نوعين مظهر كضرب زيد فان زيدا اسم اسند اليه فعل قد تقدمه

عليه وهو ضرب ومضمر وهو على نوعين بارز كضرب زيد فان التاء ضمير بارز اسند اليه

ضرب وستتر كزيد ضرب فان في ضرب ضميرا مستترا اسند اليه ضرب والمراد بشبه

الفعل الاسماء المتصلة بالافعال اعني المصدر واسم الفاعل والمفعول والصفة المشبهة

اصل التفضيل نحو زيد ضارب غلامه عمرا فان غلامه اسم اسند اليه شبه الفعل وهو ضارب

مقدما عليه وسيجيء مباحث ذلك عن قريب **قال** والملحق به خمسة ضرب المبتدأ وخبره

اقول لما ذكر الاصل في المرفوعات اراد ان يذكر الملحق بالاصل وما يتعلق به والملحق بالاصل

خمسة اضرب الاول المبتدأ وخبره وهما مسندان مجردان عن العوامل اللفظية كقولنا

كزيد قائم فانهما اسمان مجردان عن العوامل اللفظية واسند احدهما وهو قائم الى الاخر وهو

زيد والمسند اليه اعني زيدا يسمى مبتدأ والمسند اعني قائما يسمى خبرا **قال** وحق المبتدأ

اقول وقد يجيء نكرة نحو شر اهر ذا ناب **اقول** وحق المبتدأ ان يكون معرفة لانه محكوم عليه والشيء لا يحكم عليه الا بعد معرفته وقد يجيء المبتدأ نكرة قريبة من المعرفة

نحو شر اهر ذا ناب فان شرا نكرة قريبة من المعرفة لانه في المعنى ما اهر ذا ناب الا شر فاشر

في الحقيقة فاعل والفاعل النكرة يقرب من المعرفة بتقديم الفعل عليه **قال** وحق الخبر

اقول وحق الخبر ان يكون نكرة وقد يجيء ان معرفتين نحو الله الهنا ومحمد نبينا **اقول** وحق الخبر ان يكون

نكرة لانه محكوم به والشيء انما يحكم به على الشيء لافادة ان كان المحكوم عليه معلوما للمخاطب فلا يكون

في الحكم فائدة وقد يجيء ان يعني المبتدأ وخبره معرفتين نحو الله الهنا ومحمد نبينا لفائدة

من الاسمين في المثالين يكون مبتدا والمؤخر خبرا **قال** والخبر على نوعين مفرد

نحو زيد غلامك وجملة وهي على اربعة اضرب فعلية نحو زيد ذهب ابوه واسمية نحو عمرو

اخوه ذاهب وشرطية نحو ان تكرم بكر يكرمك وظرفية نحو خالد امامك وبشر من اكرم

اقول الخبر على نوعين الاول مفرد اي غير جملة سواء كان مشتقا غير مضاف نحو زيد ضارب

او مشتقا مضافا نحو زيد ضارب ابوه او كان جامدا غير مضاف نحو زيد غلام او كان جامدا

مضافا نحو زيد غلام ابيه والثاني جملة والجملة على اربعة اضرب فعلية اي يكون جزؤها

فعلا نحو زيد ذهب ابوه ان ذهب ابوه جملة فعلية خبر لزيد واسمية اي يكون جزؤها اسما

نحو عمرو اخوه ذاهب ان اخوه ذاهب جملة اسمية خبر لعمرو وشرطية اي يكون جزؤها

حرف شرط نحو زيد ان تكرم بكر يكرمك فان ان تكرم بكر يكرمك جملة شرطية خبر لزيد وظرفية

اي يكون اولها ظرفا او بمنزلة الظرف لفعل مقدر نحو خالد امامك فان امامك ظرف لفعل

مقدر وهو حصل والجملة خبر لخالد على سبيل الحقيقة وظرف على سبيل المجاز ونحو بشر من اكرم

فان من اكرم بمنزلة الظرف لفعل مقدر وهو حصل ايضا والجملة خبر لبشر **قال** ولا بد في الجملة

اقول ولا بد في الجملة من ضمير يرجع الى المبتدا لا اذا كان مغلوبا نحو الزيدان قام ابواهما

فان قام ابواهما جملة واقعة خبرا للمبتدا من ضمير يرجع الى المبتدا كما مر في الامثلة المذكورة لان الجملة مستقلة

فلو لم يكن فيها ضمير يربطها الى المبتدا لكانت اجنبية عنه الا اذا كان هذا الضمير مغلوبا من

سياق الكلام فانه حينئذ يحذف من اللفظ ويقدر في النية نحو البران اكرمتهما فان اكرمتهما

جملة من المبتدا والخبر وهي خبر للبر والضمير محذوف والتقدير البر اكرمته

اكرمتهما وانما حذف منه لدلالة سوق الكلام عليه فان تقديم البر على اكرمتهما يدل

على ان اكرمتهما من البر فيستغني عن ذكره لنوع من المكابرة **قال** وقد يقدم الخبر

على المبتدا نحو منطلق زيد **اقول** حق المبتدا ان يكون مقدما على الخبر لانه محكوم عليه

وحق المحكوم عليه التقديم لكن قد يقدم الخبر على المبتدأ نحو منطلق زيد فان زيدا مبتدأ
ومنطلق خبره مقدم عليه وانما جاز ذلك للتوسع في الكلام فانه ربما يحتاج في الوزن والقافية
والسجع وتقديم بعض اجزاء الكلام على بعض قال ويجوز حذف احدهما عند الدلالة
قال الله تعالى فصبر جميل أقول الاصل في المبتدأ والخبر هو الثبوت لان الحذف خلاف
الاصل لكن يجوز حذف احدهما عند الدلالة اذا وجد قرينة تدل على ذلك المحذوف
كما في قوله تعالى فصبر جميل فانه اما خبر لمبتدأ محذوف والتقدير امري صبر جميل او مبتدأ
محذوف والتقدير صبر جميل اجمل والقرينة هيهنا وجود صبر جميل لانه يصلح ان يكون
احد جزئي الكلام ليدل على ان الجزء الاخر محذوف فينا سبه قال والاسم في باب كان
نحو كان زيد منطلقا أقول لما فرغ من الصنف الاول من صنوف المسند اليه الاصلية شرع في
الصنف الثاني وهو الاسم في باب كان اي المرفوع بالافعال الناقصة وانما سميت
ناقصة لانها لا تتم الا بما يفاعلها بل تحتاج الى الاسم المنصوب خبرها فالا
بمنزلة الفاعل والخبر بمنزلة المفعول نحو كان زيد منطلقا قال والخبر في باب ان نحو ان
زيدا منطلق أقول اشار بالثالث من ضروب المسند اليه الاصلية الى العامل هو الخبر في باب ان كما
المرفوع خرف انتبقه بالفعل وهي ستة حروف ذكرت في باب الحروف انشاء الله تعالى دخل على
المبتدأ والخبر فنصب المبتدأ ويسمى اسمها ورفع الخبر ويسمى خبرها قال بعكس حكم خبر
المبتدأ الا في نقديمه الا اذا كان ظرفا نحو ان زيدا منطلق ولا تقول ان منطلق زيدا ولكن
تقول ان في الدار زيدا أقول وحكم خبر الحروف المشبهة بالفعل حكم خبر المبتدأ في
كونه مفردا مستقا او غير مشتق مضافا او غير مضاف نحو ان زيدا ضارب وان زيدا ضارب ابوه
وان زيدا غلام وان زيدا غلامك وفي كونه جملة فعلية نحو ان زيدا ذهب ابوه واسمية

نحو ان عمرا الخوه ذاهب شرطيا نحو ان زيدا ان نكرمه يكرمك وظرفية حقيقة

نحو ان خالدا امامك او مجازية نحو ان زيدا من الكرام وفي كونه مستحقا للضمير اذا كان

جملة كما مر نا الامثلة وفي كونه مستغنيا عن ذكر ذلك الضمير اذا كان معلوما ان البر الكن

بتبيين زيد منهما ومن كونه جائزا الحذف عند الا لا نحو ان لا الا وان قلدا اي ان لهم

وان لهم ولدا الا في تقديمه اي الا في تقديم خبر ليبان على اسمه فانه غير جائز وتقديم

خبر ليس عليها جائز لان هذه الحروف انما تعمل لشابهتها الفعل كما سيجيء فيكون

حكمها حكم الفعل ومرفوع الفعل مقدم على منصوبه فلو قدم مرفوع هذه الحروف ايضا لم

يبق فرق بين عمل الاصل والفرع الا اذا كان الخبر ظرفا فانه يجوز تقديمه على الاسم لان ظرف

لا يظهر في اللفظ اولان في ظرفا شائعا لكثرة وقوعها في كلامهم ليس في غيرها

مثل قولك ان زيدا منطلق ولا تقول ان منطلق زيدا بتقديم الخبر الغير الظرف ولكن

يجوز ان زيدا بتقديم الخبر الظرف قال وخبر لا التي لنفي الجنس نحو لا رجل افضل

من زيد في الدار بتقديم الخبر الظرف قال وشرط اسم لا التي لنفي الجنس احتراز من

ليس فرفعها خبرها ومتى يحذف خبر لا التي لنفي الجنس انما دل عليه قرينة كقول العرب لا

عليك لا بأس عليك قال واسم ما ولا المشبهتان بليس نحو ما زيد منطلقا وما رجل خيرا

منك ولا احد افضل منك الا قولك الشرط الخامس من شروط العمل انتفاء ان واحد

من المشبهتان بليس لك المرفوع بها نحو زيد في نما زيد منطلقا ورجل في ما رجل خيرا منك وواحد

في لا احد افضل منك وانما شرطنا في ما مشابهين لانهما تعملان في المعرفة والنكرة بخلاف لا فانها

لا تعمل الا في النكرة ولما لم تتم المشابهة بينهما بليس وشبهها اكثر من شبه لا لا كم

لم تعمل اصلا ولا استشبالا قال المضمونا على نوعين

أصل وملحق به فالأصل هو المفعول وهو على ستة أضرب المفعول المطلق وهو المصدر نحو ضربت

ضربا وضربة وضربتين وقعدت جلوسا **أقول** لما فرغ من القسم الأول من أقسام العرب وهو

المرفوعات شرع في القسم الثاني أعني المنصوبات وإنما قدمها على المجرورات لأن المنصوبات في الكلام

أكثر من المجرورات فيكون المنصوبات أصلا بالقياس إلى المجرورات ولأن عامل المنصوبات إنما يكون

فعلا فأبدا وعامل المجرورات لا يكون إلا غير فعل أبدا وقد قلنا أن الأصل في العمل فعوله أيضا

يكون عملا في المنصوبات على ضربين كالمرفوعات الصلة وملحق بالأصل فالأصل هو الفاعيل لأن

عوامله أفعال حقيقية بخلاف المنصوبات فإن عواملها أما حروف أو أفعال غير حقيقية والفاعيل

على ستة اضرب الأول المفعول المطلق وهو المصدر فأبدا نحو ضربت ضربا وهو للتأكيد أي

معنى الفعل بلا زيادة وضربت ضربة وضربتين وهذان للعدد أي معناهما معنى الفعل مع الزيادة

وهي إفادة العدد وقد يكون المفعول المطلق للنوع نحو جلست جلسة بكسر الجيم أي نوعا من

وإنما لم يذكره لقلته وإنما ذكر قوله تجلوسا ليعلم أن شرط المفعول المطلق موافقة الفعل في

المعنى وإن لم يوافقه في اللفظ وإنما سمي مفعولا مطلقا لأنه غير مقيد بشيء كقيد المفعول به بالتاء

والمفعول فيه بالزمان والمفعول له باللام والمفعول معه بالواو **قال** والمفعول به نحو ضربت زيدا **أقول**

الضرب الثالث من ضروب المفاعيل المفعول به وهو في مفعولا به لوقوع فعل الفاعل عليه نحو

زيدا **قال** ويضرب عمرو كقولك للحاج مكة والمراحل القرطاس **أقول** ويضرب المفعول به فعل

مضمر أي مقدر كقولك للحاج مكة والمراحل القرطاس مضمونا بأن يفعل مضمر والتقدير تريد مكة

وتصيب القرطاس وإنما حذف لدلالة الحال عليه **قال** ومنه المنادى المضاف نحو يا عبد الله

أقول اضمار فعل المفعول به لما على طريقة

الجواز كما مر في المثالين قبلها على طريق الوجوب وذلك في المنادى المضاف فلذلك قال ومنه أي من

المنصوب بالفعل المضمر المنادى المضاف نحو يا عبد الله والمضاف عنى المشابه للمضاف في نحو يا خيرا من

قوله الحاج مكة إذا اللام للتعليل أي كقولك لأجل من يريد الحج أو لأجل من يريد السير مكة

قوله وتصيب القرطاس أي تقصد القرطاس

قوله نحو يا راكبا وهو الذي يطلب إقبال ما كان ينصارف عن طلب إقبال المعين نحو منادى مضاف

حمدت فعل وفاعل ومفعول به محذوف أي حمدت الله

وحامدا حمدا جميدا

بغاية شكره دهرا مديدا

وجه مضارعته له أن خبر المبتدأ في محل الجر والجر من خواص المضاف

كما عمل المضاف في المضاف إليه الجر أو أن خبر المبتدأ يعمد

الجزء زيد عمل المضاف في المضاف إليه من تتمة المضاف

ثم اعلم أن المضارعة تتحقق إذا نعت الموجلة نحو جميلة

لا تعجب ويا جملا في النار وبنت مفردة منه بنحو يا راجلا

بلا تنوين ويكون ثانيه مضموما على الأدنى بشرط كونها مفردة

الأول كما أن المضاف إليه

قوله وفي المضاف المفردة اي في صفة المنادى المضمومة المفردة

نحو يا زيد فان المضاف لا يتم الا بالمضاف اليه والنكرة اي غير المعين نحو يا راكبا فكل من هذا الثلاثة منصوب بفعل مضمر لا يجوز اظهاره لان حرف النداء الخ يابد منه ولا يجوز الجمع بين البدل والمبدل منه والتقدير ادعو عبدا وادعو غيرا من زيد وادعو راكبا فحذف ادعو وابدل منه يا قال واما المفرد المعرفة فمضموم في اللفظ ومنصوب في المعنى نحو يا زيد يا رجل اقول الثاني اما مفرد معرفة او غير مفرد معرفة وغير المفرد معرفة غير منصوب في اللفظ كما مر واما المفرد المعرفة فمضموم في اللفظ ومنصوب في المعنى نحو يا زيد فان قيد ادعو فيه اما لفظ ضمن على الضم فيما يلي هذا لا نشبه كاف الخطاب في ادعوك من حيث الافراد والتعريف كاف ادعو ليشبه كاف ذاك من وجهين كاف ذاك حرف مبني لكمال شبهه يكون مبنيا ايضا ومشابه لذلك الشيء فيكون مبنيا ايضا ولما بني على الحركة فرقا بين المنادى المفرد والمضاف حركت المعرب بالفتح لانه اخف الحركات لما تعذر الفتح في المعرب لما مضى وهو الاضافة والصفة حركت بالكسر لانها تشبه المضاف لفظا والمضاف له والنكرة لاشتراكهما في شمول الشائع عن الافراد في الاولين والتعريف في الثالث وانما اعرب المنادى في ثلث حالات لان الخمسة ترفع في كل الاعراب قال وفي الصفة المفردة الرفع والنصب نحو يا زيد الظريف والظريف في الصفة المضافة النصب لا غير نحو يا زيد صاحب عمرو اقول صفة المنادى المفرد المعرفة اذا كانت مفردة اي غير مضافة يجوز فيها الرفع والنصب نحو يا زيد الظريف والظريف لان المنادى المفرد المعرفة مبني تشبيها للمعرب بالمعرب فلما بنوه فظ ولما شبهوه بالمعرب فلعروض حركة المعرب بنوه بما يجوز في صفة المنصوب لانها صفة المبني انما تتبعه في المحل ومحل المبني كذلك واعربوا شبهوه بالمعرب يجوز في الصفة الرفع لان صفة المعرب انما تتبعه في اللفظ وما في الصفة المضافة فما يجوز في النصب لا غير نحو يا زيد صاحب

المضاف وغير المضاف ان كان نكرة نحو يا رجلا او مضافا نحو يا عبد الله او مشابها للمضاف بعمله نحو يا طالعا جبلا او بمعناه نحو يا خيرا من زيد او بالمعنى نحو يا ثلاثة او بالتابعية نحو يا زيد وعمرو او بالاشارة نحو يا هذا او بالموصولية نحو يا الذي قام او بالتعريف نحو يا رجل او بالمعرف نحو يا زيد او بالمعرف نحو يا زيد او بالمعرف نحو يا زيد

عمرو لان المنادى المضاف مع قرينة من حرف النداء لا يجوز فيه غير النصب فصفة المضاف قد تكون
كذلك بل هي بطريق اولى لبعدها منه قال واذا وصف المنادى المبني ابن نظر فيه فان وقع
بين العلمين وفتح المنادى نحو يا زيد بن عمرو الا ضم نحو يا زيد ابن اخي ويا رجل ابن زيد اقول
اذا وصف المنادى بلفظ ابن نظر فيه فان وقع الابن بين العلمين بان يكون قبله وبعده علم فتح
المنادى اي بني المنادى على الفتح اختيارا مع جواز الضم فيه كقولك يا زيد بن عمرو وان لم يقع
العلمين فضم المنادى اي بني على الضم وجوبا وذلك بان لا يكون بعده علم نحو يا زيد ابن اخي
او لا يكون قبله علم نحو يا رجل ابن زيد او لا يكون قبله ولا بعده علم نحو يا رجل ابن اخي وانما لم
يذكره المصنف لانه يعلم مما ذكره لان انتفاء العلمية في احد الطرفين اذا كان موجبا للضم في كلا
الطرفين اذا كان موجبا للضم بالطريق الاولى وانما فعلوه كذلك لان وصف المنادى بابن بين
العلمين كثير في كلام العرب والفتحة خفيفة والكثرة تستدعي الخفة فلذلك قيدوا الوصف بان
يقع بين العلمين فان الوصف بغير ابن او ابن غير واقع بين العلمين غير كثير في كلامهم وحكم ابنة كحكم
ابن في ذلك نحو يا هند ابنة زيد ويا هند ابنة اخي ويا امرأة ابنة زيد ويا امرأة ابنة اخي قال
وليس في يا ايها الرجل الا الرفع اقول لما ذكر جواز الرفع والنصب في صفة المنادى المفرد
المعرفة اذا كانت مفردة اراد ان يذكر ان يا الواقع منادى يكون بخلاف ذلك فان صفته وان
كانت مفردة لا يجوز فيها الا الرفع فلذلك قال وليس في يا ايها الرجل الا الرفع يعني في الرجل
لان المقصود بالنداء هو الرجل الا انهم لما كرهوا الجمع بين حرفي التعريف اعني اللام وحرف
النداء في قولك يا لفضل بيد ما جعلوها منادى ثم حملوا الرجل عليها والتزموا رفعه ليدل
على انه هو المقصود بالنداء قال وقد يحذف حرف النداء عن العلم المضموم والمضاف كقوله تعالى
يوسف اعرض عن هذا وفاطر السموات اقول لما ذكر المصنف ان حرف النداء ثم مثل بمثالين للمثال الاول قوله تعالى يوسف اعرض عن هذا والمثال الثاني قوله

فاطر التعويض وانما جاز الحذف منهما لان العلم المضموم كثير الاستعمال والمضاف حذف
فيناسبهما التخفيف وقد يحذف ايضا من المنادى ومن كقول الخطيب ايها الناس وقول العباس لا
يزل ضحيك الخ والتقدير يا ايها الناس ويا من لا يزال المراد بمن هو الله تعالى وخصائص
المنادى الترخيم اذا كان علما غير مضاف وزائدا على ثلاثة احرف نحو يا حار ويا اسر ويا اثم ويا منص
اقول لما فرغ من ذكر المنادى اراد ان يذكر بعض خصائصه قال ومنها الترخيم وهو حذف
في آخر المنادى للتخفيف وانما يرخم اذا كان علما لانه لو لم يكن علما لم يعلم انه حذف منه
شيء ام لا ويشترط ان يكون غير مضاف لانه لو كان مضافا ان يحذف فيه من آخر المضاف اليه
ولا وجه باطلا لان تمام المضاف به يسأل اليه فهو كالوسط والثاني كذلك لانه ليس بآخر المنادى
ويشترط ايضا ان يكون زائدا على ثلاثة احرف لان الثلاثي لو رخم بقي على حرفين وذلك مخل
جائز ومثاله يا حار في يا حارث ويا اسم في يا اسمعيل ويا اثم في يا اثمان ويا منص في يا منصور
واعلم ان العلمية والزيادة على ثلاثة احرف انما يشترطان في المنادى الذي لا يكون فيه تاء
التانيث واما اذا كان فيه تاء التانيث فيجوز ترخيمه وان لم يكن علما ولا زائدا على ثلاثة
احرف نحو يا حاذ ويا ثب في يا حاذلة ويا ثبة وانما مثل بمثالين احدهما غير علم والآخر زائد
على ثلاثة احرف والآخر علم وغير زائد على ثلاثة احرف فان الثبة في اللغة الجماعة فيقال
يا ثبة اقبلي يا اثبة القوم واقبلي يا اثبة الجماعة ويعلم من قوله غير مضاف ان المركب تركيب
الاضافي كقدير خم ويق يا بعل في بعلبك ولا يرخم المستغاث لان ترخيم المندوب فيه مطلوب
والحذف ينافيه **قال** والمفعول فيه وهو ظرفا الزمان وظرف المكان وكل
فالحد منهما مبهم وعين فالزمان ينصب كل نحو اتيته اليوم وبكرة وذات ليلة والمكان
لا ينصب منه الا المبهم نحو قمت امامك فلا بد للمحدود من نحو صليت في المسجد **اقول**
الضرب الثالث من ضربي المفاعيل المفعول فيه وهو ظرفا الزمان والمكان

ويعني الظرف مفعولا فيه لوقوع فعل الفاعل فيه وظرف الزمان ينصب كل اي محدود
يعني معين نحو اليتني اليوم وغير محدود اي غير معين نحو اليتني بكرة وذات ليلة
زائدة اي في ليلة ويجوز ان تكون بمعنى صاحبة اي في ساعة هي صاحبة هذا اللفظ
هو ليلة وظرف المكان لا ينصب منه الا المبهم نحو قمت امامك ولا بد لظرف المكان المحدود
من في نحو صليت في المسجد فلا يقال صليت المسجد وانما ينصب الفعل المعين من الزمان دون
المكان لانه يريد على الزمان المعين كضربته فانه يزيد على الزمان الماضي ولا يزيد على المكان
المعين والمكان المبهم هو الجهات الست وهي فوق وتحت ويمين وشمال وامام وخلف والمكان
المعين نحو المسجد والدار والسوق قال والمفعول معه نحو ما صنعت وابالك وما شانك وزيد
ولا بد له من فعل او معنى فعل قال اول الضربين الرابع من ضربي مفاعيل المفعول معه وهو ما وقع
بعد واو بمعنى مع وذلك نحو يعني المفعول معه نحو ما صنعت وابالك اي مع ابيك وما شانك
وزيدا لك مع زيد ولا بد للمفعول معه من عامل يعمل فيه وهو اما فعل كالمثال الاول او معنى
كالمثال الثاني فان معنى ما شانك وزيدا لك ما تصنع مع زيد فذلك مثل بمثالين قال
والمفعول له نحو ضربته تاديبا اي للتاديب وكذلك كل ما كان علة للفعل اقول الضرب
الخامس من ضربي المفاعيل المفعول له وهو ما فعل الفاعل الفعل لعلة لها ولذلك سمي المفعول
له نحو ضربته تاديبا اي لتاديبه وكذا كل شيء كان علة للفعل فانه يكون مفعولا له سمي بذلك
في قولك جئتك للتمر قال والملحق به سبعة اضرب الحال وهي بيان هيئة الفاعل او
المفعول به نحو ضربت زيدا قائما اقول لما فرغ من الاصلي في المنصوبات شرع في الفاعيل
في الملحق بالاصل وهي سبعة اضرب الضرب الاول منها الحال وهي بيان هيئة الفاعل او المفعول
به نحو ضربت زيدا قائما فان قائما حال امن التاء وضربت والمعنى ضربت زيدا حال كوني على
هيئة القيام زيدا او امن زيد والمعنى ضربت زيدا حال كوني على هيئة القيام واما من الفاعل

والمفعول به معنا بخوض بشديدا قائمين دائما التحق الحال بالمفاعيل لانها فائدة في الكلام

كالمفعول قال وحقها التنكير وحق ذي الحال التعريف فان تقدم الحال عليه جاز تنكيره

نحو جاءني راكبا رجل اقول حق الحال ان تكون نكرة لانها لو كانت معرفة لالتبست بالصفة

في نحو ضربت زيدا الراكب وحق ذي الحال ان يكون معرفة لانه لو كان نكرة لالتبست بها

في نحو ضربت رجلا راكبا وان تقدمت الحال على ذي الحال جاز تنكير ذي الحال نحو جاءني راكبا

رجل لعدم الالتباس حينئذ فان الصفة لا تستقر على الموصوف واعلم انه لا بد للحال من عامل وهو

ما فضلة كما مر وشبه ضرب نحو زيد في الدار قائما او معنى فعل نحو هذا عمرو قائما فان معنى

اشير عمرو قائما وقد يحذف العامل اذا دل عليه قرينة كقولك للمرتحل راشدا مهديا اي اذهب

راشدا مهديا قال والتمييز وهو رفع الابهام عما عن الجملة في قولك طاب زيد نفسا او عن

المفرد في قولك عشرون درهما وقد دخلا ومن من نحو عشرون سمنا وملؤه عسلا اقول

الضرب الثاني من المنصوب بالمفاعيل التمييز وانما التحق بها لما عرف في الحال والتمييز

رفع الابهام اما عن الجملة نحو قولك طاب زيد نفسا فان طاب زيد كلام تام لا ابهام في

طرفيه لان نسبة الطيب الى زيد مبهمة فانها تحتمل ان تكون الى زيد او الى بعض اجزائه من

القلب وغير ذلك فنفس ترفع ذلك الابهام وتميز ما هو المنسوب اليه في الحقيقة عن غيره

فالمنصوب نفس زيد وانما حولت عن تلك النسبة الى هذا للتأكيد والمبالغة فان ذكر الشيء

مبهما ثم مفسرا اوقع في النفوس من ان يفسر اولا وتمييز نحو لله دره فارسا في الحقيقة لكن بقي

الاسم الذي يرفع الابهام به تمييزا مجازا واما عن المفرد والمراد بالمفرد كل اسم منون

عشرون درهما فنون خلا عن تنوين التثنية نحو عشرون منهما او بون الاضافة نحو عشرو

سمنا او بون شبه الجمع نحو عشرو عشرين منهما او بون الاضافة نحو عشرو ملؤه عسلا

عسلا وملؤه الاناء حسلا فان ذهاب تنوين عشرين وملؤه بهما يحتمل اشياء مختلفة و

من فاعل يعمل فيه وهو اما فعل نحو طاب واما اسم نحو عشرون والتمييز لا يتقدم على عامله
الا اسم بالاتفاق لضعف الاسم في العمل فلا يقال درهما عشرون وفي تقديمه على عامل الفعل
خلاف فبعضهم جوزه لقوة الفعل في العمل تمسكا بقول الشاعر امتجر ليلى بالفراق حبيبها
فما كاد نفسا بالفراق تطيب فان نفسا تقدم على تطيب والمختار عدم الجواز لان الفعل
فان كان قويا في العمل لكن المانع من التقديم عليه موجود وهو ان التمييز في الحقيقة فاعل
كما ذكرناه والفاعل لا يتقدم على الفعل والجواب عن البيت ان الرواية الفصيحة وما كاد نفسي على
ان نفسي سما كاد تطيب بجره قال والمستثنى بالا بعد كلام موجب نحو جاء في القوم الا زيدا
او بعد كلام غير موجب نحو ما جاء في احد الا زيدا وان كان الفصيح هو البدل اقول الضرب
الثالث من ضروب الملحق بالمفعول المستثنى وانما الحق به لانه اما فضلة في الكلام او مفعول في
كما سيتحقق بعيد هذا والمستثنى اما بالا او بغير الا والثاني هو المستثنى اما بما عدا او بما خلا او
ليس او لا يكون نحو جاء في القوم ما عدا زيدا او ما خلا زيدا او ليس زيدا او لا يكون زيدا ويجب
نصب المستثنى لان هذه الكلمات افعال اضمر فاعلوها والتقدير ما عدا او ما خلا او ليس او لا
يكون بعضهم زيدا وما بغير وسوى وسواء نحو جاء في القوم غير زيد وسوى زيد وسواء زيد
وذلك واجب الجر لانه مضاف اليه واما بحاشا وخلا وعدا ولا سيما نحو جاء في القوم حاشا
زيدا وخلا زيدا وعدا زيدا ولا سيما زيدا وهذا يجوز فيه انواع الاعراب اما في حاشا وحاد
خلافا للرضي على انها فعل ليته بنى على انها افعال لازمة وما بعدها فاعلوها والنصب على المفعولية
بناء على انها قد استعملت متعدية نحو حاشاك وعداك وخلاك اي تجاوزك والجر بناء على انها
حروف الجر وامافي لا سيما فالرضي على انها مركبة من لا وسوى وما والتقدير في المثل واصله سوى كونه
الواو قلبت الواو ياء وادغمت في الياء فيكون ما بمعنى شيء واضيف اليه سوى فيكون زيد مرفوعا على

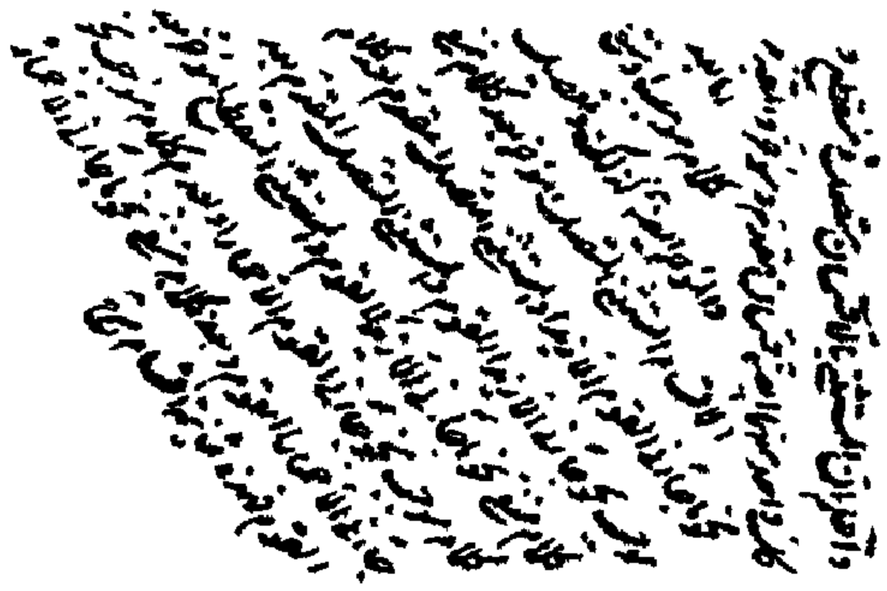

انه خبر مبتدا محذوف والتقدير جاء في القوم لا مثل شيء هو زيد والنصب على ان لا يلتئما
كلمة واحدة بمعنى الا فما بعدها مستثنى والجر على ان ما زائدة وسيق مضافا الى زيد والاول
اعني المستثنى الا اما متصل وهو المخرج من المتعدد بالا واما منقطع وهو المذكور بعد الا
غير مخرج من المتعدد والمتصل اما مقدم على المستثنى منه اعني ذلك المتعدد او مؤخر عنه
والمؤخر اما بعد كلام موجب غير منفي او بعد كلام موجب غير منفي او بعد كلام غير
موجب اي منفي فهذه اربعة اقسام المستثنى المتصل المؤخر بعد كلام موجب والمستثنى المؤخر
بعد كلام موجب منفي والمستثنى المتصل المقدم بعد المنفي والمستثنى المنقطع ثلثة منها
وجب النصب واحد منها مخير فيه فقوله والمستثنى عطف على قوله والتمييز والتقدير
الملحق به سبعة اضرب الحال والتمييز والمستثنى والمعنى ان المستثنى المتصل المؤخر بعد كلام
موجب نحو جاء في القوم الا زيدا يجب نصبه فقوله بالا احتراز عن المستثنى بخا شا وغيرها مما
يجوز فيه غير النصب وقوله بعد كلام موجب احتراز عن القسم الثاني الذي اشار اليه بقوله
او بعد كلام موجب احتراز عن القسم الثالث الذي اشار اليه بقوله او بعد كلام غير موجب نحو
ما جاءني احد الا زيدا ويجوز فيه الرفع والنصب بقوله وان كان الفضيح هو البدل على جواز
النصب فيه مع ان الفصيح هو الرفع على البدلية من احد وانما قلنا ان المعنى المستثنى المتصل المؤخر
بعد كلام موجب يجب نصبه لدلالة قوله بعد هذا والمستثنى المنقطع على ذلك وانما لم يجز الرفع
في الاول على البدلية لان المبدل منه في حكم الساقط كما سيجيء فلو رفع الاول على البدلية لصار
تقدير جاءني الا زيد فيلزم منه جميع العالم سوى زيد وذلك مخالف لخلاف الثاني فانه يستقيم
ذلك فيه فتقديره ما جاءني في الا زيد والمعنى ما جاءني من العالم سوى زيد وذلك ممكن قال
والمستثنى المقدم نحو ما جاءني الا زيدا احد والمستثنى المنقطع نحو ما جاءني احد الا حمارا

أقول هذا هو القسم الثالث والرابع ولا يجوز فيهما البدلية كما في الاول فلا يصح جواز تقدم

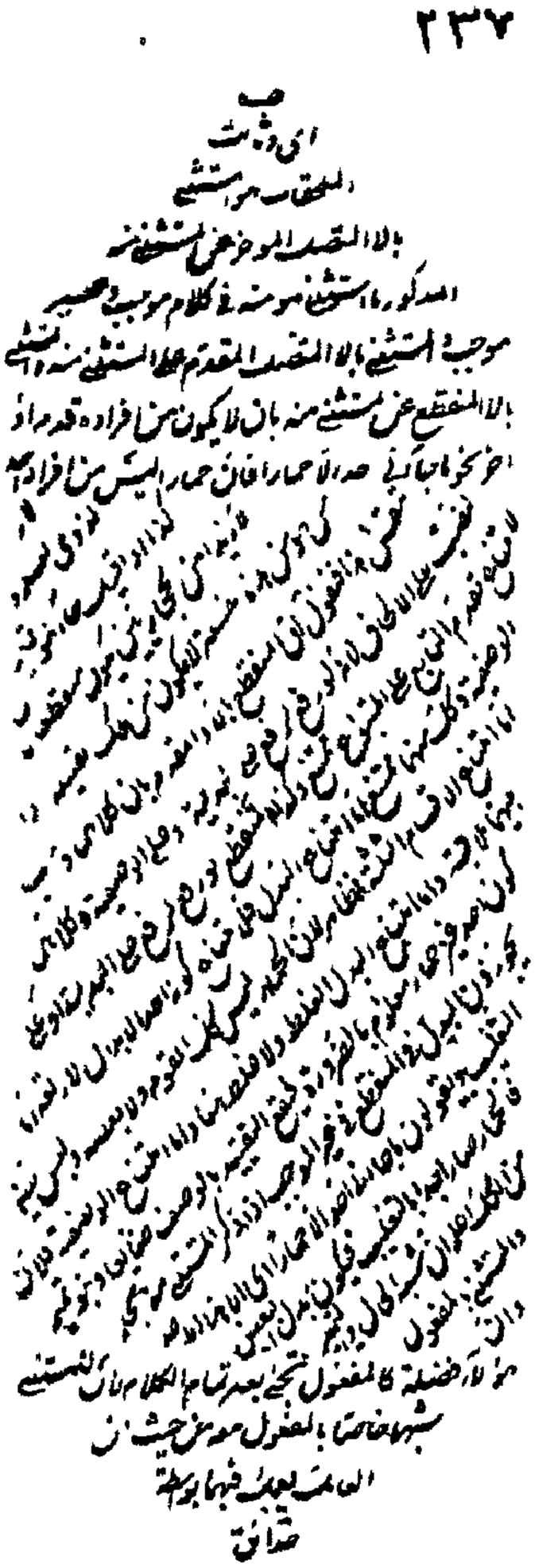

اي وثبت
المخاطب هو المستثنى
بالا المتصل المؤخر عن المستثنى منه
المذكور هو المستثنى منه في كلام موجب وغيره
موجب المستثنى بالا المتصل المقدم على المستثنى منه والمستثنى
بالا المنقطع عن مستثنى منه بان لا يكون من افراده قد مر او
اخر نحو ما جاءني الا حمارا اني من حمار ليس من افراده

البدل على البعض منه واما في الثاني فلعدم الجنسية بين احد وحمار وانما اتى بمثالين في النفي
ليعلم ان امتناع البدل في جميعها بالطريق الاولى لانه اذا كان تقدم المستثنى وانتظامه مما يجب
من البدل ليتم النفي الذي هو شرطها فمنع الايجاب يكون بطريق اولى **قال** وحكم غير كحكم الا
الواقع بعدها لانقولك جاءني القوم غير زيد وما جاءني احد غير زيد **اقول** قد عرفت
ان المستثنى بغير واجب الجر وانما نصب غير لحكمه بحكم الاسم الواقع بعد الا في كل موضع كان الاستثنى
بالا واجب النصب يكون غير واجب النصب ايضا وحيثما كان جائز النصب يكون غير كذلك فقولك
جاءني القوم غير زيد بالنصب كما قلت جاءني القوم الا زيدا وتقول ما جاءني احد غير زيد
غير زيد بالنصب والرفع كما قلت ما جاءني احد الا زيدا والا زيد وتقول ما جاءني غير زيد احد بالنصب
كما قلت ما جاءني الا زيد احد وتقول ما جاءني احد غير حمار بالنصب لا غير كما قلت ما جاءني الا
زيد احد لا حمار **قال** واخبر في باب كان نحو كان زيد منطلقا **اقول** الضرب الرابع من ضروب
المخبر به المنصوب الخبر في باب كان واخواتها اعني الافعال الناقصة نحو منطلق في
كان زيد منطلقا وقد يحذف المنصوب بعد الفعل والفاعل كالمفعول **قال** والاسم في باب
ان نحو ان زيدا قائم **اقول** الضرب الخامس من ضروب المخبر به المفعول الاسم في باب ان واخواتها
وحروف التشبيه بالفعل نحو ان زيدا وكأن عمرا والمخبر به المفعول الاسم في هذا الحرف
مشتمل معنى فعل كما يجيء في باب الحرف اسماؤها فاعيل في الحقيقة **قال** واسم لا التي
لنفي الجنس اذا قال لا غلام رجل عندك وما اشبهه نحو لا غلام لك عندنا **اقول**
فتحت لانها ركبت مع صوب المخبر به المفعول اسم لا التي لنفي الجنس فاكان مضافا نحو غلام في لا غلام
رجل عندك وما شابهها مثل المضاف نحو خير في لا خير منك عندنا وانما المخبر به المفعول
لان لا بمعنى ليس فصار بمعنى ليس زيد منطلقا **قال** واما المفرد المفتوح نحو لا غلام لك عندنا
اقول سمي مفردا لانه جنس يكون مضافا او مضارعا له كما مر واما المفرد في

غير المضاف والمضارع له مفتوح اى يجب ان يبنى على الفتح نحو لا غلام لك اما البتة فلا يتجاوز
عن سؤال من قال هل كان سائلا لها من غلام لى عندك فقيل له جوابه لا غلام لك عندنا وكان
من الواجب ان يقال لا من غلام لك عندنا بزيادة من ليطابق السؤال الجواب لكنهم حذفوها من قولهم
يقرب به السؤال فضمنها الجواب فاحتاج لبنائها واشبه بذلك الحرف واما البناء على الحركة للفرق
بين البناء اللازم والعارض واما البناء على الفتح فلخفته لفتحة او قد يحذف اسم لا اذا كان معلوما
نحو لا عليك اى لا بأس عليك قال وخبرها ولا بمعنى ليس وهى اللغة الحجازية والتميمية ترفعهما
على الابتداء اقول المتبادر السابق من ضرب لمحيى بالمفعول خبرها ولا بمعنى ليس اى المضمر
بها نحو لا زيد منطلقا ولا اجل افضل منك وهى اى هذه اللغة اعنى نصبهما ولا اللغة
الحجازية ولغة التميمية رفعهما على الابتداء اى رفع الاسمين الواقعين بعدها ولا على ان
الاول مبتدأ والثانى خبره ودليل الحجازية قوله تعالى ما هذا بشرا وما هن امهاتهم ودليل
التميمية دخولها على القبيلتين اعنى الاسماء والافعال فان العوامل يجب ان تختص باحدها
قال واذا نقضت الخبر او انتقض النفى بالا فالرفع لازم نحو ما منطلق زيد وما زيد الا منطلق
اقول اذا نقضت خبرها ولا على اسمها او انتقض نفيهما بالا بطل عملها بان يقع خبرها بعدها
فانتفى لازم نحو ما منطلق زيد وما زيد الا منطلق ولا يجوز نصب منطلق لانها ولا انما عملتا
لشبههما ليس من جهة النفى فبطل عملها بتقييد الخبر على الاسم لضعفهما فى العمل وكذا بانتقاض
نفيهما بالا لانتفاء وجه الشبه بينهما وبين ليس ح وكذلك يبطل عملها بزيادة ان بعدها نحو ما ان
زيد منطلق لضعفها فى العمل بالفاصلة قال الجر بذات على ضربين مجرور باضافة ومجرور
الجر كقولك غلام زيد سرنى من البصرة اقول لما فرغ من القسم الثانى من اقسام المعرب وهو
المنسوب شرع فى القسم الثالث اعنى المجرورات فقال ما قاله وقوله مجرور بالاضافة مجرى
لا يعلم تأمل فى المضاف البهو المضاف اعنى المجرور المقدر وكلاهما واكل منهما قال

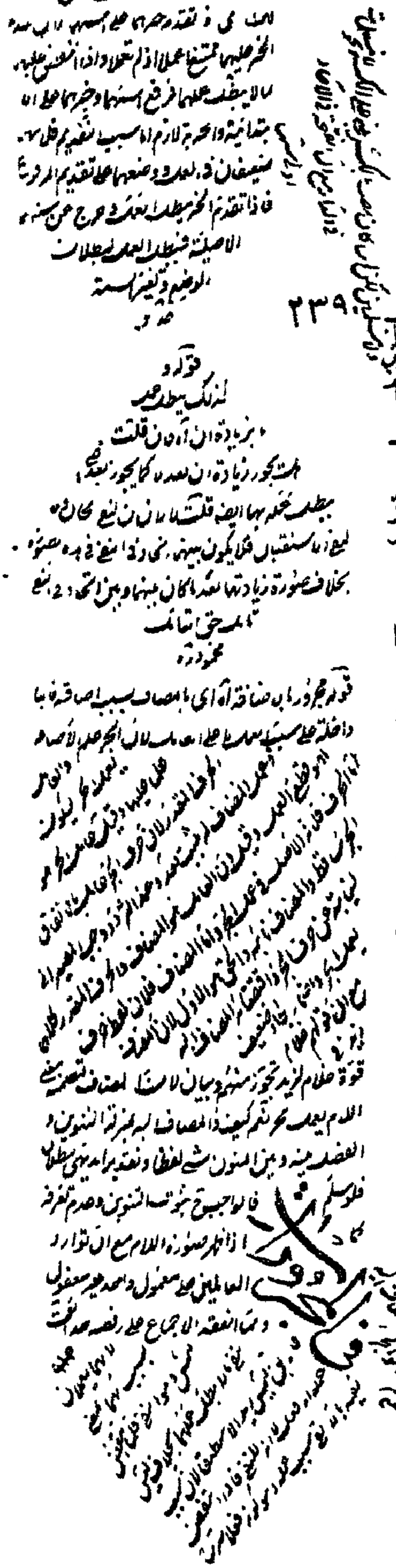

الانموذج

الف ى ونقدر حرها على اسمها لان سد
الخبر عليها مسد عملا اذ لم تعملا واذا انتفى عليها
لا يطلب عليها فرفع اسمها وخبرها على ا
بتدائيته والخبر لازم اما سبب تقديم فلان
ضعيفان فاستحقا العمل ووضعها على تقديم المرفوع
فاذا تقدم الخبر يطلب العمل ويخرج عن سنن
الاصالة فيبطل العمل لبطلان
الوضع وتغير السنة

قوله و
لنفى يطلب عمل
بزيادة ان آخر ان قلت
هلا يجوز زيادة ان بعدها كما يجوز بعد
ما يطلب عملها ايضا قلت لما كان ان تنفى المحال و
لما يستقبل فلا يكون بينهما نفى وان ما تنفى فى هذه الصورة
بخلاف صورة زيادتها بعد ما كان بينهما وبين ان التى هى النفى
تأمل حق تتأمل
محمود زاده

قوله مجرور بالاضافة اى بالمضاف بسبب اضافته اياها
داخلة على سبب السبب اى على العامل لان الجر حكم الاضافة
اقول وقد يقال ان قوله
اعلم ان المضاف اليه مجرور
او وقوع الجر وقد ان المضاف
ان الجر فقط والمضاف اليه
بجر المضاف فلان قولهم
ان قولهم غلام
قوة غلام لزيد تجوز منهم وبيان لان
اللام يعلم تحرر تقديم كيف والمضاف اليه يجر تارة بالتنوين و
الفضلة منه وبين المنون شتى لفظا وتقديرا مع ان المنون
فلو سلم فالواجب جواز
اذا ظهر صورة اللام مع ان تواردا
العاملين على معمول واحد هو مفعول
وانما الفقه الاجماع على رفضه صحت

والاضافة على ضربين معنوية وهي التي بمعنى اللام او بعض من كقولك غلام زيد وخاتم فضة

أقول الاضافة بمعنى اللام انما تكون اذا لم يكن المضاف اليه جنس المضاف ولا ظرفه نحو غلام زيد اي غلام لزيد وبمعنى من انما يكون اذا كان المضاف اليه من جنس المضاف نحو خاتم فضة اي خاتم من فضة وثوب قطن لك، ثوب من قطن وقد يكون بمعنى في وذلك اذا كان المضاف اليه ظرف المضاف نحو ضرب اليوم اي ضرب في اليوم وكقولك تعجبني مكر الليل والنهار اي المكر في الليل والنهار ولم يتعرض لها القلتها **قال** ولفظية وهي اضافة اسم الفاعل الى معموله نحو ضارب زيد والصفة المشبهة الى فاعلها كقولك حسن الوجه

أقول يعني بالمعمول المفعول الذي لو لم يكن مجرورا بالاضافة لكان منصوبا على المفعولية وذلك انما يكون اذا كان اسم الفاعل عاملا بان يكون بمعنى الحال او الاستقبال نحو زيد ضارب عمرا الان او غدا فان عمله هينئذ لو لم يكن مجرورا بالاضافة لكان منصوبا على المفعولية واما اذا لم يكن عاملا بان كان بمعنى الماضي نحو زيد ضارب عمرا امس فلا يكون الاضافة حينئذ لفظية بل معنوية لان اسم الفاعل لا يعمل النصب اذا كان بمعنى الماضي كما سيجيء ومن الاضافة اللفظية اضافة اسم المفعول الى معموله نحو زيد معمور الدار ذكره المصنف في المفصل **قال** وقد ترد المعنوية من تجريد المضاف عن التعريف

أقول ولا بد من ان يكون المضاف في الاضافة المعنوية نكرة لان الغرض منها اما التعريف نحو غلام زيد اذا كان المضاف اليه معرفة او التخصيص وذلك اذا كان المضاف اليه نكرة فانه اذا كان معرفة فاما ان يضاف الى معرفة اولى منه كغلام زيد او الى نكرة نحو غلام رجل فلا يفيد شيئا من التعريف والثاني يفيد التخصيص لان غلام رجل اعم من غلام زيد ولا يقال غلام زيد ولا غلام رجل ولا خاتم فضة ولا ثوب قطن الا اذا اريد الجنس والكوفيون يجوزون ذلك في اسماء العدد نحو ثلثة اثواب وخمسة دراهم وهو ضعيف لخروجه عن القياس واسمع الفصحاء **قال** وتقول في اللفظية ضارب يد الشارب يد والضارب الرجل ولا يجوز الضارب يد

أقول لما شرط تجريد المضاف عن التعريف في الا

المعنوية اراد ان يذكر انه لا يشترط في اللفظية لان الغرض منها التخفيف وهو يحصل مع
تعريف المضاف وتنكيره فتقول الضارب اليد الضارب بوزيد لحصول التخفيف فيهما بحذف النون
تقول ايضا الضارب الرجل لانه يشبه قولنا الحسن الوجه من حيث ان المضاف في الصورتين صفة معرفة
باللام والمضاف اليه ايضا معرف باللام ولا يجوز ان يوصف الضارب بزيد لانتفاء هذا المشابهة مع
عدم التخفيف وانما يجوز الحسن الوجه لان اصله الحسن وجهه فحذف الضمير وجئ باللام فصار نوعا
خفة لان الضمير اسم والالف واللام حرف ولا شك ان الحرف اخف من الاسم **قال** والمعنوية
تعرف كل مضاف الى معرفة لا نحو غير ومثل وشبه تقول مررت برجل غيرك ومثلك وشبهك
اقول الاضافة المعنوية تجعل كل مضاف الى المعرفة معرفة نحو غلام زيد فان الغلام قبل الاضافة
نكرة عامة وبعدها يصير معرفة خاصة الا نحو غير ومثل وشبه من الاسماء التي توغلت في الابهام
فانها لا تصير معرفة بالاضافة الى المعرفة لانها لا تختص تبينها فانك تقول جاءني رجل غيرك
ولا يعلم ان من هو غير زيد اي رجل من الرجال فدل على ان هذه الاسماء لا تصير معرفة بالاضافة
الى المعرفة لانها تقع صفة للنكرة مع وجود هذه الاضافة فانك تقول مررت برجل غيرك ومثلك
وشبهك **قال** وقد يحذف المضاف ويقام المضاف اليه مقامه كقوله تعالى واسئل القرية
اقول يجوز ان يحذف المضاف اليه ايضا اي غيرك ومثلك وشبهك كقوله تعالى واسئل القرية
فان قوله تعالى واسئل يدل على المضاف المحذوف اي اسئل اهل القرية لان السؤال
عن القرية غير معقول وانما يسئل عليه قرينة فلا يقال رايت شهدا اردت
المراد غلام هند **قال** والتوابع كلها تجري على المتبوع في الاعراب السابقة من جهة واحدة وهي خمسة
جاءني زيد نفسه او رجلان كلاهما او القوم كلهم اجمعون ولا يؤكد بها النكرات **اقول** لما
فرغ من بيان احكام المعرب شرع في توابعه لان التأكيد هو على ضربين لفظي ومعنوي
واللفظي تكرير اللفظ الاول به وبمرادفه ويجري في الاسماء لا نحو جاءني زيد في الفعل نحو

الامور العامة

قوله في الصورتين اي الصورة الاولى
الضارب الرجل والصورة الثانية الحسن
الوجه اي الحسن صفة معرفة باللام والوجه ايضا معرف
باللام صدائق

اعلم ان لتوضيح هذا الباب مقدمة وهي ان الاسم قد يكون
الى المعرفة بحيث يختص بفرد من افراد الحقيقة التي تكون
رجل يحرك على سبيل مرة بعد اخرى ومررت برجل مبارك
الاول غير الثاني فظهر الفرق
بين الاول والثاني وان الاول
يحتمل ان يكون المراد به
بعض افراد الحقيقة والثاني
عين فرد معين من افراد
الحقيقة وان الاول يحتمل
ان يكون المراد به بعض
افراد الحقيقة كذلك
ويحتمل ان يكون المراد به
جميع افراد الحقيقة
بخلاف الثاني فانه لا يحتمل
الا العين الذي عرف
بالاضافة وان الاول
اذا كان مضافا فالمضاف
اليه اما ان يكون معرفا
او منكرا فان كان معرفا
فالاضافة اما ان تكون
لاجل التعريف او لا
لاجله فان كانت لاجله
فالمضاف اما ان يكون
صفة او لا يكون صفة
فان كان صفة كان
المضاف اليه فاعلا
في المعنى او مفعولا
به او غيرهما
فهذه
اقسام
ستة
فان
قيل
كذلك
جميع
افراد
الحقيقة
وكذلك
اذا
قلت
جاءني
القوم
كلهم
اجمعون
جميع
القوم
طرا
قاطبة
فالجواب
ان
القوم
اسم
جمع
والاسم
الذي
يكون
اسم
جمع
لا
يكون
الا
للقطيع
المشتمل
على
الافراد
كالقطيع
والرهط
والنفر
والقوم
والجيش
والركب
والجند
والجمع
والجماعة
والجماهير
والجحفل
والكتيبة
والعصبة
والحشد
والحشم
والخيل
والرجل
والركبان
والمشاة
والعبيد
والاعبد
والاعبدون
والاعبدين
والاعبدين
والاعبدين
والاعبدين
والاعبدين
والاعبدين
والاعبدين
والاعبدين
والاعبدين
والاعبدين

ضرب زيد وفي الحرف نحو ان زيدا قائم وفي الجملة نحو قام زيد قام زيد وفي الضمير نحو ما ضربت
الا انا وعرفت بالمعنوي اما يكون بالفاظ مخصوصة وهي النفس والعين كقولك
كلتا وكلا وجميع وكل وابتع واجمع فالاولان اعني النفس والعين انما يؤكد بهما المفرد والتثنية
والمجموع من المذكر والمؤنث ويميز بين نوع ونوع نحو باختلاف صيغتهما او ضميرهما نحو جاءني
زيد نفسه وهند نفسها والزيدان انفسهما واعينهما والهندان انفسهما واعينهما
والزيدون انفسهم واعينهم والهندات انفسهن واعينهن وانما جمعت الصيغة في المثنى لانها مضافة
الى ضمير التثنية والمثنى اذا اضيف فانه يجوز ان يجمع للامن من اللبس كقوله تعالى فقد صغت قلوبكما
والثالث والرابع نحو كلا وكلتا لا يؤكد بهما الا المثنى فيقال جاءني الرجلان كلاهما والمرأتان
كلتاهما وليست تؤكد بهما غير المثنى عن المفرد والمجموع من المذكر والمؤنث ويميز في كل باختلاف
الصيغة نحو شربت العبد اجمع وكل ابتع واصبع والجارية جمعاء كتعاء بتعاء بصعاء وجاء في القوم اجمعون
اكتعون ابتعون اصعون والنسوة جمع كتع بتع بصع وانما لم ينكر المضاف التأكيد اللفظي لان التأكيد
الحقيقي هو المعنوي وانما ذكر من الفاظ المعنوي بعضها للاحتراز واكتفى بالنفس عن العين لانهما
في جميع الاحكام ويكرر عن كلا الاشتراكهما في تأكيد التثنية وذكر كلا الاختصاص باختلاف
الضمير بين سوائه واكتفى بجمعين عن بقية الالفاظ لاشتراكها في جميع الاحكام وقوله لا
توكد به نكرة يعني بالتأكيد المعنوي لان البعضية تنافي هذه الالفاظ معرفة فلو وقعت
تأكيدا للنكرة اثبت قدر الكلام ذلو كد يقتضي العموم والمؤكد الخصوص واعلم ان اكتع وابتع
وابصع كلها بمعنى اجمع لانها لا تذكر بدون اجمع الا على ضعف ولا تقدم عليه وفائدة التأكيد
امن المتكلم عن فوت مقصوده اما في اللفظي فلانه اذا قال جاءني زيد مثلا فربما لا يسمعه المخاطب
وربما فهم غير مقصوده فاذا اكد امن عن ذلك واما في المعنوي فلانه اذا قال مررت بزيد مثلا فربما

(هامش) ... ضربت ... الوجود ... ضربت ... الوجود ... ضربت ... الوجود

يتوهم السامع انه تمام ما نسب له وقد مر ربّ يزيد مجازا فاذا اكده بنفسه يعلم انه اراد الحقيقة لا
المجاز ويحصل المقصود به **قال** والصفة نحو جاءني رجل ضارب بعض قومه كريم وفاضل
وعدل وذو مال **اقول** الثاني من توابع الصفة ويقال له الوصف والنعت وهو اما مشتق او في
معناه والمشتق اما اسم فاعل نحو جاءني رجل ضارب او اسم مفعول نحو جاءني رجل مضروب او صفة
مشبهة نحو جاءني رجل كريم وعدل في معنى المشتق اما مفرد او مركب والمركب اما اضافي او غير
الغير الاضافي نحو رجل يعمل الخير ومنسوب الى هاشم والمفرد نحو رجل عدل اي عادل والمركب الاضافي
نحو رجل ذو مال اي متمول وفائدة الصفة في المعارف التوضيح نحو جاءني زيد الظريف وفي
النكرات تخصيص نحو جاءني رجل عالم **قال** وتوصف النكرات بالجمل نحو مررت برجل وجهه
حسن وبرجل لا يحسن كرمه **اقول** يجوز وصف النكرة بالجملة الاسمية نحو مررت برجل
وجهه حسن فان وجهه حسن مبتدأ وخبر صفة لرجل او الفعلية نحو برجل لا يحسن كرمه
فان لا يحسن كرمه فعل وفاعل ومفعول صفة لرجل او الشرطية نحو مررت برجل ان قام ابوه قامت
او الظرفية نحو مررت برجل في الدار ابوه ويشترط ان يكون الجملة خبرية اي محتملة للصدق والكذب
لان الصفة في الحقيقة خبر عن الموصوف ثم لم يتعرض الصدلك لما تقدم على المثال الاول ولا
يجوز وصف معارف بالجمل لان الجملة نكرة والصفة يجب ان تكون موافقة للموصوف في التعريف والتنكير
ولا بد في الجملة الواقعة صفة من ضمير يرجع الى الموصوف كما رأيت في الامثلة **قال** والصفة تتبع
الموصوف في اعرابه وافراده وتثنيته وجمعه وتعريفه وتنكيره وتذكيره وتأنيثه **اقول** الصفة اذا
وصف الموصوف واحد من هذه الثلاثة اعني المفرد والمثنى والمجموع يجب ان يوافق الموصوف في عشرة اشياء التي
ذكرت في الكتاب اي اذا وجد شيء من هذه الثلاثة في الموصوف يجب ان يوجد في الصفة ايضا وهذه العشرة بعضها
ممكن الاجتماع وبعضها غير ممكن الاجتماع فما تثنية وجمع اعراب ثالثة فانه لا يمكن ان يجتمع بعضها مع
البعض الاخر كالافراد والتثنية والجمع فانه لا يمكن ان يجتمع بعض هذه الثلاثة مع بعض

الاخر وكالتعريف والتنكير والتذكير والتانيث فانه لا يمكن ايضا ان يوجدا لاواحد من المتقا
واما الاول فغير ممكن الاجتماع فيتمحض الحاصل بعة واحد من الاعراب الثلثة وواحد من الافراد
التثنية والجمع وواحد من التعريف والتنكير وواحد من التذكير والتانيث نحو جاءني رجل عالم فان
الصفة واللموصوف متوافقان في اربعة اشياء من العشرة الاعراب والتنكير والافراد والتذكير واذا قيل
رايت رجلا او مررت برجل فالواجب عالما او عالما وان قيل رجلان او رجالا فالواجب عالمان او
عالمين وقد مثل الرجل فالواجب العالم وان قيل امراة فالواجب عالمة وعلى هذا القياس قال
ويوصف الشيء بفعل ما هو من سببه نحو مررت برجل منيع جاره وذي حب فناؤه ومؤدب خدامه
اقول هذا هو القسم الثاني من قسمي الصفة اعني صفة الشيء بفعل مسببه اي يوصف الشيء
بفعل شيء اخر يكون ذلك الشيء اعني الشيء الثاني حاصلا بسبب الشيء الاول نحو مررت برجل
منيع جاره اي مانع جاره وذي حب اي واسع فناؤه ومؤدب خدامه فان المنع والسعة والتاديب
ليس شيء منها فعل الرجل وانما هي افعال الجار والفناء والخدام لكن لما
كانت متعلقة به مضافة الى ضميره صار كل من الثلثة مسببا له لانه اذا تعلق شيء بشيء فالمتعلق
به يكون سببا للمتعلق ولذلك لا يقال مررت برجل منيع جاره لان اضافة التعلق الحاصل بالاضافة
فلما كان كذلك جعل فعل المتعلق بمنزلة فعل المتعلق به وجعل وصفا له فهو في اللفظ صفة المتعلق
وفي معنى صفة للمتعلق ولذلك وجب ان يوافق الموصوف اللفظي وهو المتعلق به في الاحكام اللفظية
التي هي من العشرة وهي الرفع والنصب والجر والتنكير والتعريف وفي الاحكام المعنوية التي
هي التانيث وهي الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث فانه توافق فيها الموصوف المعنوي
وهو المتعلق فيوافق جاءني رجل حسن غلامه ورايت رجلا حسنا غلامه ومررت برجل حسن غلامه
وجاءني رجلان حسنا غلامهما ورايت الرجلين الحسنا غلامهما ومررت بالرجلين الحسنا غلامهما فيوافق
الوصف الذي هو حسن والحسن الموصوف اللفظي اعني رجلا والرجل في الاعراب الثلثة والتعريف

والتنكير ولا يوافقه في الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث بل يعتبر حكمه في ذلك بالنسبة
الى ما بعده فيكون حكمه كحكم الفعل مع فاعله الآتي بعده فاذا كان ما بعده مقتضيا للافراد
والتثنية او الجمع والتذكير والتانيث فعل به ذلك نحو مررت برجل حسن جاريته ونحو مررت
برجلين حسنتا جاريتاهما ومررت برجال حسنة جاريتهم هذا كما سيتضح انشاء الله تعالى قال والبدل
وهو على اربعة اضرب بدل الكل من الكل نحو رايت زيدا الخالد وبدل البعض من الكل نحو ضربت زيدا
رأسه وبدل الاشتمال نحو سلب زيدا ثوبه وبدل الغلط نحو مررت برجل حمار اقول الغالب من التوابع
البدلية هو حيلولة ربط ضرب بلا قرن كان البدل كل المبدل منه فبدل الكل من الكل نحو رايت زيدا الخالد
فان الاخ كل زيد والا فان كان بعض فبدل البعض من الكل نحو ضربت زيدا راسه فان الرأس بعض زيد
والا فان كان مشتملا عليه فبدل الاشتمال نحو سلب زيدا ثوبه فان الثوب مشتمل على زيد والا فبدل
الغلط نحو مررت برجل حمار ويسمى بدل الغلط لوقوع الغلط في مبدله فان القائل انما اراد ان يقول
مررت بحمار فغلط فقال برجل ثم استدرك فقال بحمار فجعل بدل ما فيه غلط وفائدة البدل رفع اللبس
فانك اذا قلت ضربت زيدا احتمل ان يكون زيدا معروفا وغيره فاذا ذكرت راسه رفعت اللبس وتحقق
ان ما ذكرته اسم او لا ثم تذكر اسم زيد لتجعل الاول في حكم الساقط ليحصل البيان بما لا يحصل بدونه
ويجب ان يكون في بدل البعض والاشتمال ضمير يرجع الى المبدل منه لارتباط الكلام كما مر في المبتدا
قال وقد تنكره من معرفة وعكسه العكس فيه ترجيح المنكر على المعرفة من حيث المعنى لان الكون
اثر يجوز في بدل المنكرة من المعرفة ونصرة من انكره في بدل المعرفة من المنكرة ان يكون على اذا
من ثوبين نحو رايت ثوبا الخالا او ثوبا من ثوبين نحو رايت ثوبا خلا الخا المثال يكون البدل
مشتركا بين المعرفة والنكرة فان كان المبدل منه نكرة نحو رايت رجلا اسكن نحو فرسخين بعد الاخبار
بانه مشترك بين المعرفة والنكرة من معرفة نحو فرسخ موصوفة بمشتق نحو فرسخ
جاريته بشرط كونه لا ناقصا في النكرة هو بيد فلو كان نكرة غير موصوفة فلا يكون عند معرفة كما

٢٤٥ اي البدل منه سواء كان محكوما نحو ضربت زيدا راسه
او لم يكن نحو رايت
قوله اكرمهم او اطلعهم او
شتمهم او ضاحك منهم والثالث بدل اشتمال
وهو الذي بينه وبين المبدل منه ملابسة بغير الكلية
والبعضية فبعيد الملابسة يخرج بدون الغلط وبقيد غير الكلية
والبعضية يخرج بدون الكل والبعض نحو سلب زيدا ثوبه لان
الثوب ليس كل زيد ولا بعضه لكن بينهما وجدت الملابسة
قوله اي بين الاول
قوله والاشتمال
قوله اي بين المبدل
قوله والاشتمال
قوله اي بين المبدل
قوله والاشتمال
قوله اي بين المبدل

كتاب

فنا المضمرات دهي على ضربين متصل نحو اخوك وضربك ومررت بك ودارة وثوبي وثوبنا وضربا
وا وانك متشددة بغير تاء الالام تبقى ذلك وكذا اولاء واولائك واولائك صاحبات
وضربوا وضربن وضربت وضربتا وكذلك المستكن في زيد ضرب انا في افعل ونفعل ونفعل
ومنفصل نحو هو وهي وانا وانت ونحن وايانا **اقول** بعض المبنيات المضمرات فتبيت لمناسبة بعضها
الحرف في الصيغة نحو الباء علية والمضمرات على ضربين ضرب متصل اعني الذي لا يمكن ان يتلفظ
به وحده وهو اما مجرور بالاضافة نحو اخوك اخوكما اخوكم اخوك اخوكما اخوكن واما منصوب
مخاطب نحو ضربك ضربكما ضربكم ضربكن او غائب نحو ضربه ضربهما ضربهم ضربهن
ضربهما ضربهن او متكلم نحو ضربني ضربنا واما مجرور بحرف الجر مخاطب نحو مررت بك مررتكما مررتكم
مررت بكما مررتكن او غائب نحو مررت به بهما بهم بهما بهن او متكلم نحو مررت بي بنا واما مجرور بالاضافة
غائب نحو داره دارهما دارهم دارهما دارهن واما مجرور بالاضافة متكلم نحو ثوبي ثوبنا
واما مرفوع بد متصل نحو ضربا ضربوا ضربن ضربت ضربتما ضربتم ضربتن ضربت
ضربنا وكذلك المستكن في المستقبل متصل كهو في زيد يضرب انا في افعل ونحن في نفعل
وانت في تفعل اذا كان مخاطبا وهي فيه اذا كان غائبة وهو في يفعل وضرب منفصل اعني الذي
يمكن ان يتلفظ به وحده نحو هو هما هم هي هما هن انت انتما انتم انت انتما انتن انا نحن اياك اياكما اياكم
اياك اياكما اياكن اياه اياهما اياهم اياها اياهما اياهن اياي اياي انا **اقول** ومنها ما الاشارة نحو ذا
وذي وتا وتي وذين وذان وتين وتان وذه وذي وتي وتا وتي وذه وذي وتي وتا وتي وهؤلاء
العاقل وغيره وذان وذين لشناه في الرفع وغيره وتا وتي وتين وتان وذه وذي وتي وتا وتي وذه للمفرد المؤنث
العاقلة وغيرها وتان وتين لشناهما في الرفع وغيره ولا يثنى غيرها وتا وتي وهؤلاء بالمد والقصر لجمعهما
وانما بنيت اسما الاشارة لمشابهتها بالحرف شبها معنويا من جهة الاحتياج الى شيء اليه وذلك في
كل من جهتين ان تضع بعضها وضع الحرف فتحمل البناء عليه **قال** ويلحق بآخرها حرف للتنبيه
نحو هذا وهاتا وهذه وهؤلاء ويتصل بآخرها كاف الخطاب نحو ذلك وذاك وتلك وتاك واولئك **اقول**

الذي وضع الفاظ الضمير بازائها تسعون والالفاظ
ستون
اما الاول في صن
من ضرب خمسة هي المرفوع المتصل
والمنفصل والمنصوب المتصل والمنفصل
والمجرور المتصل في ثمانية عشر حاصلة من ضرب تسعة
هي المتكلم الثلثة اي المفرد والمثنى والمجموع والمخ المذكر

كتاب

لا من جملة تقع تلك الجملة صلة لذلك الاسم وتلك الجملة اما اسمية كابوه منطلق فنحو جاءني الذي
ذهب اخوه وعرفته في من عرفته وكطلبته في ما طلبته وانما احتاجت الموصولات الى الصلة لانها
مبهمة في اصل وضعها واذ لك سميت بهمات فلا بد لها من جملة توضحها وسميت تلك الجملة صلة
لاتصالها بالموصولات وسميت الموصولات موصولات لاتصال الصلة بها وصلة الالف واللام
لا تكون الا اسم الفاعل او اسم المفعول كما مر ولا بد في الصلة من ضمير يعود الى الموصول ليربط الصلة
بالموصول ويسمى عائدا كما عرفت وقد يحذف اذا كان معمولا ما كقوله تعالى الله يبسط الرزق لمن يشاء
اي يشاؤه قال ومنه اسما الافعال كرويد زيدا وهلم تشهدا كرويد تهلا الثريد وهيهات ذا وشتان
ما بينهما وافصح منهما ودونك وعليك اقول وبعض المبنى اسما الافعال اسما بمعنى الافعال
وهي كثيرة والمضر لم يذكر الا المشهور منها وذلك اما بمعنى الامر او الماضي والذي بمعنى الامر اما
متعد او لازم والمتعدي اما مفرد او مركب اما المفرد كاف الخطاب او غيرها والذي آخره كاف
الخطاب اما ان له اسما او حرفا والذي آخره غير كاف الخطاب اما ان حذف منه شيء بالتركيب او لا والذي لم
يحذف منه شيء بالتركيب اشتق منه فعل او لا والذي بمعنى الماضي اما ان جوز في آخره غير الفتح او لا والذي بمعنى المضارع
واحد فهذه عشرة اقسام الاول المتعدي المفرد الذي بمعنى الامر كرويد فيد الى آخره الثاني المتعدي
المركب الذي حذف منه شيء بمعنى الامر وآخره غير كاف الخطاب كهل تشهدا كرأى قريبهم فانه مركب
من هل التي للتنبيه بعد حذف ألفها مع لام الثالث المتعدي المركب بالحذف شيء منه الذي بمعنى الامر وآخره
غير كاف الخطاب كهل الثريد اي ائتيه فانه مركب من خ وهذا الرابع الذي بمعنى الماضي مع جواز
الفتح في آخره كهيهات ذا الذي بعد فانه يجوز في تاء الحركات الثالث الخامس الذي بمعنى الماضي
بلا جواز غير الفتح في آخره كشتان ما بينهما الى آخره فانه لا يجوز في نونه غير الفتح السادس الذي
بمعنى المضارع كاف تضجر السابع اللازم الذي بمعنى الامر مع اشتقاق الفعل منه كدأ الى الكف فانه
يقال منه دأب يدأب زجرة الثامن اللازم الذي بمعنى الامر بلا اشتقاق الفعل منه كصه الى آخر الثامن

ضبط بخطه

كتاب

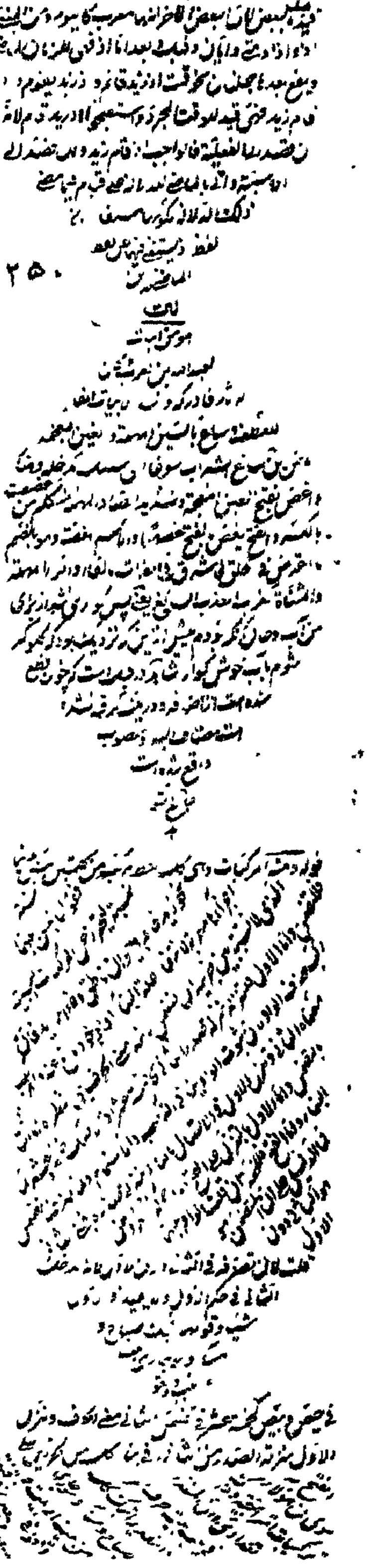

خمسة عشر وصباح وشا وبنيت بيت وحيض بيض والاصل فيها خمسة وعشر وكل صباح ومشا
وبيت الى بيتا فى ملاصقا ودعوا فى حيض وبيض لئلا تشتبه فحذف منها ما حذف ثم بنى الخ
من الجميع اما الاول فلكونه بمنزلة اول الكلمة واما الثانى فلتضمنه معنى الحرف المحذوف واما بنى
على الحركة لما مر من الفرق بين البنا اللازم والعارض وبنيا على الفتح للخفة واعلم ان الاعداد
المركبة اعنى من احد عشر الى تسعة عشر كلها كخمسة عشر فى بنا الجزءين الا اثنى عشر فان اوله معرب
شبه بالمضاف فى حذف النون قال ومن الكنايات نحو كم مالك وعندى كذا درهما وكان من
الامر كيت كيت اقول وبعض المسمى الكنايات وهى هنا الفاظ مبهمة يعبر بها عن اشيا مختلفة
فكم لا يكون من الكنايات على هذا الوجه لانها ليست كذلك لكن لما كانت مثل كذا فى العدد جرت
مجراها وانما بنيت كم لان وضعها وضع الحرف وبنيت كذا لان اصلها فى زيادة الكاف جلبه
فصار كذا وبنيت كيت لانها كناية عن الجمل المبنية واعلم ان كم اما استفهامية او خبرية وعلى كلا
التقديرين لا بد لها من مميز فمميز الاستفهامية منصوب مفرد نحو كم درهما مالك ومميز الخبرية مجرور
مفرد او مجموع نحو كم رجلا او رجالا ضربت وقد يحذف المميز اذا كان معلوما كما مر فى الكتاب واصل
كيت كيت بتشديد الياء فخففت ثم حذفت وكذا ذيت ذيت ومعناها بالفارسية چنين چنين ولا
يستعمل الا مكررتين ويجوز فى تاء هما الحركات الثلث قال المثنى وهو ما الحقت آخره الف
او ياء مفتوح ما قبلها بمعنى التثنية ونون مكسورة عوضا عن الحركة والتنوين اقول لما
فرغ من اصناف الخامس شرع فى اصناف السادس اعنى المثنى وهو اسم الحقت آخره الف او ياء
مفتوح ما قبل الف او ياء بمعنى التثنية ونحقت بعد الالف والياء نون مكسورة حال كونها عوضا
عن تحريك والتنوين المتبين فى المفرد نحو رجلان ورجلين فان الالف والياء فيهما انما لحقتا
للدلالة على معنى التثنية انما لحقت لتكون عوضا عن تحريك رجل وتنوينه فقوله ما شامل للجميع
الاسمائى وقوله لحقت آخره الف يخرج ما لا يكون كذلك كمن شامل للمثنى عثمان وحسين وقوله

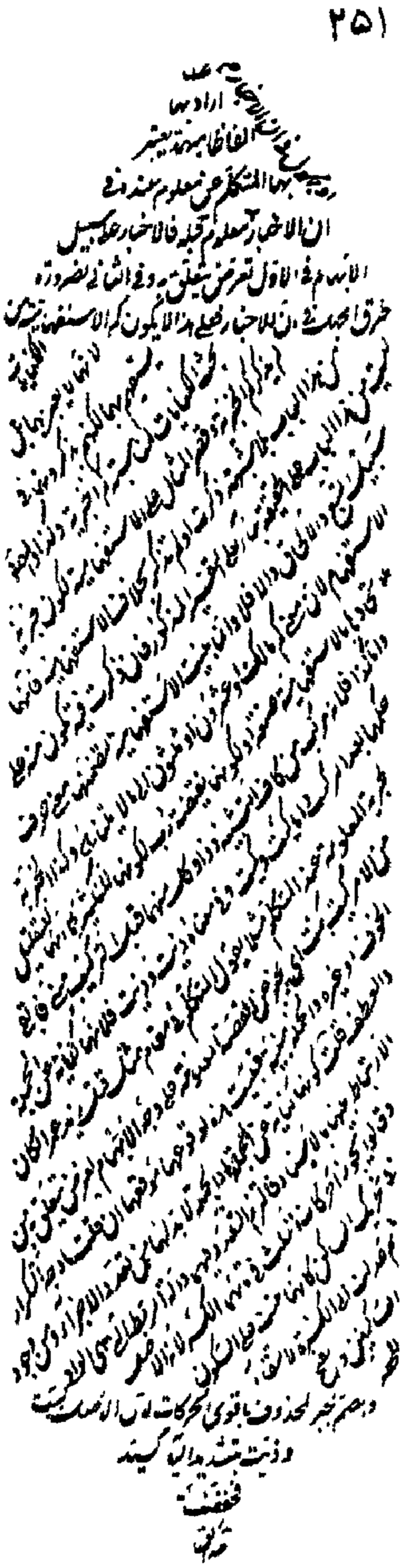

وتسقط النون عند الاضافة نحو غلاما نيد والالف اذا لقيا
ساكن نحو غلاما الحسن وثوبا ابنك **اقول** اما سقوط النون فلكونها بدلا مما يسقط عند
الاضافة اعني التنوين واما سقوط الالف فلالتقاء الساكنين **قال** وما في آخره الف مقصورة
ان كان ثلاثيا يرد الى اصله نحو عصوان ورحيان **اقول** الاسم الذي في آخره الف مقصورة ان
كان ثلاثيا يجب ان يرد عند التثنية الى اصله بقلب الالف واوا ان كان واويا او ياء ان كان يائيا
وذلك لانه يجتمع عند التثنية الف ولا يمكن حذف احديهما لانه حينئذ يلتبس المثنى بالمفرد عند
الاضافة نحو عصا زيد فيجب ان يتحرك لاحديهما والتحريك انما يمكن بعد القلب بحرف يقبل الحركة
فذكان الاصل وجب ان يكون القلب به اولى **قال** وليس فيما يجاوز الثلاثة الا الياء نحو عثيا
وضبعيان ورحبيان وقصيبيان **اقول** انما كان في كل اسم مقصور زيد على الثلاثة اذا اريد تثنيته
الا الياء يجب ان يقلب الفه ياء لانها اخف من الواو ومزيدا الثلاثة في ثقيل سواء كانت الفه في
الاصل واوا او ياء نحو عثيا في اعثى وهو الذي لا يبصر بالليل ويبصر بالنهار ومصطفيان في
مصطفى وهو اسم مفعول من الاصطفاء والتاء نحو جليان في جلى وهي الحاملة او التكثير الكلمة
نحو حباريان في حبارى وهو طائر يقع له بالفارسية جرد **قال** وان كان في آخر الممدود الف التأنيث
كحمراء قلت حمراوان **اقول** اما القلب فلئلا يكون علامة التأنيث في وسط الكلمة واما الواو
فلئلا يجتمع ما يدان ما قبلها الف في النصب وتجر نحو رايت حمراءين ومررت بحمراءين والحمراوات
الاخر **قال** وتقول في كبرياء وحرباء كبرياوان وحرباوان **اقول** اذا كانت همزة التأنيث
بدلا من حرف اصلي وصلية او للالحاق تكون ثابتة عند التثنية فتقول في كساء ان وكساءات
ابنوني وصلكساءك وابدلت الواو همزة ضاكساء وهو بالفارسية كسا وللقراء جمع القارئ
وهمزة اصلية وحرباء ذو قوبة تدوم مع الشمس وهمزة للالحاق بحلاق وهو باطن الجفن **قال**
المجموع وهو على ضربين مصحح وهو ما لحق آخره واو مضموم ما قبلها او ياء مكسور ما قبلها

ونون مفتوحة نوصاس الحركة والتنوين في المفرد كسلمون ومسلمين **أقول** لما فرغ من
الصنف الشائع يعني الجموع وهو على ضربين لان بناء الواحد ان كان سالما فيه فصحيح والا
فمكسر والصحيح اسم لحقت آخره واو مضموم ما قبلها او ياء مكسور ما قبلها للدلالة على معنى الجمع
ولحقت بعد الواو والياء نون مفتوحة خلفا عن كونها عوضا عن الحركة والتنوين في المفرد وذلك
في المذكر كمسلمون ومسلمين فانهما جمعا مذكرا لواو والياء تدلان على معنى الجمع وتنوين
عوض عن حركة وتنوينه فقولنا ما شامل للجميع الاسماء وقولنا لحقت آخره واو مضموم ما قبلها او ياء مكسور
ما قبلها يخرج ما لا يكون كذلك كزيد شامل للمثلثين ومسلمين وقولنا بمعنى الجمع يخرج نحو لبن
قال ويختص ذلك بمن يعقل **أقول** يختص جمع المذكر السالم بذوي العلم لانه اشرف لجموع
بناء الواحد فيه وذوو العلم اشرف من غيرهم فاختص الاشرف بالاشرف واعلم ان اللفظ الذي
يراد به جمع جمع المذكر السالم اما ان يكون اسما او صفة فان كان اسما فشرطه ان يكون مذكرا علما
خاليا فلا يقال هندون لانثى التذكير ولا رجلون لانثى العلمية ولا اعوجون في اعوج وهو علم
فرس لانثى العالمية وان كان صفة فشرطه ان يكون مذكرا عاريا فلا يقال في مسلمة
لانثى الذكورية ولا مكيتون في مكيت لانثى العالمية **قال** والف وتاء في المؤنث وتكون مضموما
في الرفع ومكسورا في النصب والجر كمسلمات وهندات **أقول** لما ذكر المصحح من الجمع المذكر واراد ان
يذكره من الجمع المؤنث قال والف وتاء لك المصحح اسم لحقت آخره الف وتاء في جمع المؤنث وتكون
تلك التاء مضمومة في الرفع ومكسورة في النصب والجر كمسلمات في الصفة وهندات في الاسم وانما كانت
التاء مكسورة في النصب والجر لان جمع المؤنث فرع لجمع المذكر وقد عرف ان النصب في الجمع المذكر
على الجر فلو لم يحمل في الجمع المؤنث لزم ان يكون الفرع مغايرا على الاصل **قال** ومكسر وهو ما يتكسر فيه
بناء واحده كرجال وافراس ويعم ذوي العلم وغيرهم **أقول** لما بين ان جمع المصحح شرع في المكسر فقوله
ومكسر عطف على قوله مصحح والجموع اما مصحح كما مر او مكسر وهو الذي يتكسر ويتغير فيه بناء

كتاب

لواحد كرجال في رجل وافراس في فرس فان تبأ رجل وفرس قد تغيرا في الجمع ويعم جمع المكثر ذوي
العلم وغير ذوي العلم ولذلك مثل بمثالين **قال** والمذكر والمؤنث من الصحيح يستويان فيما بين لفظي
الجر والنصب تقول رايت المسلمين والمسلمات ومررت بالمسلمين والمسلمات **اقول** يسوى مبنى للمفعول
من التسوية والفاء في فيستويان فيما بين فصلة والمعنى يجعلان في الذكر والمؤنث لفظ النصب
مساويا للجر وهذا الكلام تكرار لان التسوية في الذكر قد علمت في اول الكتاب وفي المؤنث قيل هذا
قال والجمع الصحيح مذكره ومؤنثه للقلة وما كان من المكسر على وزن افعل وافعال وافعلة
وفعلة فهو جمع قلة وما عدا ذلك جمع كثرة **اقول** الجمع اما جمع قلة او جمع كثرة وجمع القلة
ما يطلق على العشرة فما دونها من غير قرينة ويطلق على ما فوق العشرة مع القرينة وجمع
الكثرة بخلاف ذلك الجمع الصحيح مذكره ومؤنثه للقلة وما يكون من الجمع المكسر على وزن
افعل كافلس وافعال كاقراس وافعلة كاكمة وفعلة كغلمة جمع قلة ايضا وما عدا المذكور من
الجموع جمع الكثرة فيقال في جمع القلة عندي افلس من غير قرينة اذا كان المراد عشرة فما دونها
وعندي اثنا عشر افلس مع قرينة وهي اثنا عشر مثلا اذا كان المراد ما فوق العشرة ويقال في
جمع الكثرة بخلاف ذلك نحو عندي رجال من غير قرينة اذا كان المراد ما فوق العشرة و
عندي ثلثة ارجل مثلا اذا كان المراد ما دونها **قال** وما جمع بالالف والتاء عن فعلة بفتح
فسكون فعن نحو تمرة وتمرات وقصعة وقصعات بفتح العين على سكونها نحو ضخمات وانما
يطلق على ما سكون عينه مفتوحة وضمة **اقول** لفظ الذي يجمع بالالف والتاء ما هو على
وزن فعلة مع تحرك عين فعله في الاسم نحو تمرة وقصعة فالعين في الاسم تتحرك وعين فعله في الجمع نحو تمرات
بفتح ميم وتاء وقصعات بفتح ميم وعين فعلها على السكون نحو ضخمات بسكون
خاء في صحيح وفي نسخة مثلثة بالفرق بين الاسم والصفة ولم يفعل بالعكس لان الصفة
لقلة استعمالها في السكون وفي تاما معتل العين من فعلة بفعلة على السكون اقتضى

دين فعلة على السكون في وقت الجمع وان كان اسما واوفا كان اوياثا كيضات في بيضة و
جوزت في جوزة وذلك للفرق بين الصفح والمعتل ولم يفعلوا العكس لان الخفة بالمعتل
اولى قال وفواعل يجمع عليه فاعل اسما نحو كواهل او صفة اذا كان بمعنى فاعلة نحو حوائض
ويشترط في فاعل عليه اسما او صفة نحو كواثب وضوارب وقد شذ نحو فوارس او ثوان وزن فاعل
يجمع عليه كل كلمة تكون على وزن فاعل اذا كان اسما نحو كواهل كاهل وهو ما بين
الكتفين وصفة ان كان مؤنث الفاعل بمعنى فاعلة نحو حوائض وطوالق في حائض وطالق اذا كانا
بمعنى حائضة وطالقة ويجمع ايضا على وزن الفواعل كل كلمة تكون على وزن فاعلة سواء
كانت اسما نحو كواثب في كاثبة وهي ما يقع عليه ثياب الناس من عنق الفرس او صفة نحو ضوارب
في ضاربة وقد شذ نحو فوارس في جمع فارس لان ذو هذه الصفة لم يكن بمعنى فاعلة فالقياس
ان يجمع على وزن فعل او فعاند وفعلة نحو كهل وكهال وجهلة وجهال وانما قالوا نحو فوارس لانه تكثر
سرعة اللفظ شذ فوالث في هالث وثواكن في ثاكن وهو الذي يخفض رأسه قال ويجمع
نحو كالب على كلب وكوالب وكلاب وفي اسود جمع سوار وهو ما تضع المرأة في يدها
من سوار او غيره في الصحاح جمع سوار ويجمع ايضا على سورة وسوران وفي الصحاح
ايضا جمع سوار الذي يلبس في اليد جمع سورة وسوران وفي الصحاح ايضا جمع سوار الذي يلبس في اليد
سورة وسوران وفي الصحاح ايضا جمع سوار الذي يلبس في اليد سورة وسوران وفي الصحاح
ايضا جمع سوار الذي يلبس في اليد

لتحقيق وجود معنى التأنيث فيه بخلاف نحو طلع الشمس لتحقيق فائدة ما يتعلق بالتأنيث لوجود علامته

التأنيث في الفضلة ولا يجوز التحقيق قوي المنع إن جاء هند بتذكير الفعل المسند إلى هند

المتحرك الوقف بالتحقيق لأن المطابقة بين الفعل

والفاعل الموقف التحقيق في نحو هند جاءت وفي غير التحقيق نحو طلع الشمس لضعف التأنيث فإن

فصل بين الفعل والفاعل الموقف التحقيق بشيء جاز ترك التاء في التحقيقي نحو جاء هند اليوم لضعف التأنيث بالفاصلة

مع أن حكم التأنيث في حسن الترك في غير الحقيقي نحو طلع الشمس اليوم لزيادة ضعفه مع أن حكم

الترك جائز في إسناد الفعل الظاهر الاسم المؤنث عما إذا أسند إلى ضمير تعين

لحاق العلامة نحو الشمس طلعت أقول جواز ترك التاء في الفعل المسند إلى المؤنث عما هو إذا

كان الفعل ظاهرا فيه لاسم المؤنث عما إذا أسند الفعل إلى ضمير الاسم المؤنث تعين لحاق

علامة التأنيث له فيما هو مذكر مؤنث حقيقي وغير حقيقي وذلك لأنه لو لم يلحق التاء لتوهم أن

التاء علامة مذكر يجيء من بعد نحو الشمس طلعت فلا يجوز الشمس طلع كما مر وإذا لم يجز في غير الحقيقي

ففي الحقيقي الذي قصر في ذلك أعني غير الحقيقي قال والتاء تقدر في بعض الأشياء نحو أرأيتك

وتعلل بالتأنيث وتعليله أقول تاء التأنيث تكون تقديرية في بعض الأسماء المؤنثة نحو

وتعلل بأن التاء فيها تقديرية صغيرة هي بسبب تعليل من لم أر من ظهر شيئا من عنده

على أن المكبر مؤنث معنوي لم يكن مذكر ثم في أثناء وضع اللغة مشتركا بينهما

بأن يذكر تارة يشتق الفعل كقولك تمر وخرجت له تمرة ونخلة وتمرة الجنس والصنف كقولك تمر فيها عامر

جاءت به كما ذكر في الجوهري والإشارة كقولك تمرة طيبة وقد يجيء والإضمار كقولك تمر

والأنثى نخلة وتمرة أنثاها وذكرها مذكر كقولك هذا نخل مغلول وإذا أنثت فالتاء لتحقيق

تعريف الصفة نحو هذه نخلة مغلولة قال وبما يستوي فيه المذكر والمؤنث

نحو وصف به في مفعول نحو حاوب وقبور وجرح وقوله من لا يزال شاكيا

عند عدم ذكر الموصوف بقال مررت

بقتيل

فلان وقتيلة

القوم أتاك الذين تركت هذا القتيل

مطعونه ومكلومه مشتركا بينهما وذكرانه

خاص بالفصيح بخصوصه صدق

قوله وقد تقدر التاء يعني أن التاء بمعنى الدلالة على التأنيث قد تقدر في بعض الأسماء المؤنثة وذلك لكثرة تصرفها

في الكلام وقوله في بعض الأسماء احترز عن نحو الشمس فإن التاء لا تقدر فيها

قوله وتعلل بأن التاء فيها تقديرية صغيرة هي بسبب تعليل من لم أر من ظهر شيئا من عنده

قوله على أن المكبر مؤنث معنوي لم يكن مذكر ثم في أثناء وضع اللغة مشتركا بينهما

قوله والإضمار كقولك تمر والأنثى نخلة وتمرة أنثاها وذكرها مذكر كقولك هذا نخل مغلول

قوله وقوله المؤنث عطف على قوله به في قوله

المجرد خفيف صفة الموصوف وهو محذوف

مجرد محب بين وبجاء

تبع محبوب

ظرف مستقر رفع المحب صفة أخرى للمبتدأ

فعول خريف يقتدي الخمر تلبيه

لمذكر والمؤنث فعول كحلوب وبغي فانه يقال رجل حلوب وبغي اى حالب وباغ بمعنى زان وامرأة

حلوب وبغي اى حالبة وباغية بمعنى زانية واصل بغي بغوى قلبت الواو ياء وادغمت الياء فالياء

وكسر ما قبلها وفعيل بمعنى مفعول كقتيل وجريح فانه يقال رجل قتيل وجريح اى مقتول ومجروح و

امرأة قتيل وجريح اى مقتولة ومجروحة انما قال في الفعيل بمعنى المفعول لانه اذا كان بمعنى الفاعل

يجب الحاق التاء في المؤنث نحو امرأة ظريفة وجريحة اى تالمة وجارحة وانما قلنا ان قوله بمعنى المفعول

قيد في الفعيل لانه قيد في الفعول لان مذهب الخليل ان فعولا لا يكون الا بمعنى الفاعل وهو الحق وقال

قد يثبت بجموع غير حقيقي وذلك قليل فعل الرجال وجاءت المسلمات ومضت الايام **اقول**

تحقيق اصطلحوا ان كل جمع مؤنث الا جمع المذكر السالم اما تاء تثبت غيره فلا فرق في معنى الجماعة فان

قولنا الرجال مسلمات ولا يأتيه بمعنى جماعة الرجال وجماعة المسلمات وجماعة الايام ولما لم يكن

فلان مؤنث المفرد فيه فقد تاء تثبت الجموع غير حقيقي لان الجماعة ليست مما في ازائها مذكر من

بني آدم ولاجل ان تاء تثبت الجموع غير حقيقي قبل فعل الرجال وجاء المسلمات ومضت الايام بل ان تاء

في لافعال المسندة الى المفرد مجموع وانما اشتد ثلثة مثله ليعلم ان تاء تثبت الجموع غير حقيقي سواء

كان مفردها مؤنثا حقيقيا او مذكرا حقيقيا او غير حقيقي **قال** وتقول في الضمير الرجال فعلوا

وفعلن والمسلمات جئن وجاءت في اياما مضين ومضت **اقول** لما بين حكم الفعل المسند الى

ظاهر الجموع اردف ان يبين حكم لافعال المسندة الى ضميرها فقال وتقول الى آخره يعني الضمير اذا كان

لجمع المذكر العاقل يجوز ان يؤتى به جمعا مذكرا على الاصل نحو الرجال فعلوا او مفردا مؤنثا لكونه

في معنى الجماعة نحو الرجال فعلت واذا كان لجمع مؤنث العاقل يجوز ان يؤتى به جمعا مؤنثا على الاصل

نحو المسلمات جئن او مفردا مؤنثا لكونه في معنى الجماعة نحو المسلمات جاءت وكذا اذا كان لجمع

مذكر الغير العاقل نحو الايام مضين ومضت **قال** ونحو النخل والتمر مما يفرق بينه وبين

واحده بالتاء بذكر ويؤنث **اقول** انما قال لاجناس اذا طلقت واريد بها الجنس فلا يدخلها

التاء اذا طلقت واريد بها واحد من ذلك الجنس يدخلها التاء فارادان يشير الى حكم ذلك
الجنس في التذكير والتانيث فقال دخلت النخل والتمر من اسماء الاجناس التي يفرق بين جنسها وبين
الواحد من جنسها بالتاء يذكر ويؤنث فتقول النخل والتمر ثم اذا اردت الجنس دخلت النخل والتمر فتوحد
ويجوز في الصفة التي للجنس والتذكير والتانيث اما التذكير فلان اللفظ مذكر واما التانيث فلانهما
بمعنى جماعة النخل وجماعة التمر وقد ورد في القرآن والامثلة قال الله تعالى كانهم اعجاز نخل خاوية
واعجاز نخل منقعر وفي تمر طيبته **قال** المصغر وهو مضموم اوله وفتح ثانيه ويزيد بعد ثالثه
ياء ساكنة **اقول** لما فرغ من الصنف العاشر والحادي عشر شرع في الصنف الثاني عشر اعني تصغير
ما يعرف بحرفة وهذا التعريف انما هو للممكن من الاسماء المصغرة وانما قال مضموم اوله لانه فرع للمكبر
الذي فتح اوله فرعا للسبق للفاعل فكان اول ذلك مضموما وهذا انما فتح ثانيه لانه ربما لا يحصل
الفرق بين المصغر والمكبر بضم اوله نحو قفل وقفيل انما زيدت ثالثة لانه قد لا يحصل الفرق بضم اوله
كما في ضربيب اسم فتح اوله اسم نظر وانما خصت الزيادة بحرف اللين لكونها اخف من غيره و
بانها الكونها خفض لواو ولم يزد الالف مع انها اخف من الياء لانها تزيد في الجمع المكسر الذي
يليه وبين المصغر مؤاخاة بحيث يتغير بها الواحد فيهما كرجال ورجيل فان التكسير والتصغير
متناسبان في تغيير ما لم يفعل بالعكس لان الالف اخف وجمع التكسير اثقل وانما زيدت
ياء ثالثة لانها ان كانت في الاول يلتبس بالمضاع وبين الاول وبين الثاني يلزم تحريكها وفي
الاخر يلتبس بياء الاضافة فلم تتعين في ثالث في حمل الباقي عليه وانما كانت كذلك لئلا ينقلب
الفا **قال** وثلاثة فعيل كفليس وفعيعل كدريهم وفعيعيل كدنينير **اقول** امثلة المصغر
فعيل في ثلاثي مجرد كفليس من فلس وفعيعل في رباعي مجرد كدريهم من درهم وفعيعيل
في خماسي مع مدة كدنينير من دينار فان صلته دنانير ونون قلبت الاولى ياء فرد في التصغير
الى الصلة ثم قلبت الفه ياء لكسرة ما قبلها **قال** وقد يجيء افعال وجميع وكسيران وجمالي

٢٥٩ فلس وفعيعل في الربعي كما ذكر فيما

قبل تنبيه

صحة جواب سوال كانه قيل ثم قد تجيء صيغ اخر فقال
فيعيل كما جاء في التصغير بالياء بعد ثالث وفي رباعي
فعيعيل وهم قد تجيء في باب افعال جمعا فعيال بالفتح وان لم يكن
واوا فعال مفردا فهو فعيل كاعبار وعيشير وفي باب
فعل فعيلا كجميال وفي باب فعل فعيلي كجميلي وفي باب
فعلان فعلة وقيل فيه فعيلين كعمين في عمان مع طرح
ونسعليك ان امرا دجاب فعلا اكلت له وهمزة التصغير

للمحافظة على الالف **اقول** كذا نحو بعير ثوب مقدرا وتقديره ان يق لم يكسر ما بعد ياء
التصغير في الامثلة المذكورة حتى يقلب الفها ياء لكسرة ما قبلها كما في تبنا رجالا ثم
قالوا الجمال الى اخره على خلاف القياس لمحافظة الالفها فانها لو انقلبت ياء التبس معانيها
لمقصوره على الجمعية في جمال وانثيث في حميراء ودخيلي والتذكير في شكيران **قال** وتقول
في ميزان وباب وناب وحصا موين وويب وتييب وعصية وفي عدة وعيد وفي يدية
وفي سنية ترجع الى الاصل **اقول** كل اسم غير متمكن من اصله بالقلب او الحذف يجب ان يرجع الى
الاصل عند التصغير ان لم يبق ما يقتضي تغييرا ما القلب فتقول في تصغير ميزان موين برد
ياء الى الواو وفي تصغير ناب وناب بويب وتييب برد الفهما الى الواو والياء وفي تصغير عصا
عصية برد الفها الى الواو ثم قلبها ياء وادغامها في ياء التصغير لان اصل ميزان موزان من الوزن
قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها واصل باب وناب وعصا بوب وتيب وعصو قلبت الواو
والياء الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما فلما زال في التصغير ما يقتضي هذه التغييرات وجب ان
يرجع كل واحد من المغيرات الى اصله والتباس من الاستانف واما الحذف فتقول في تصغير عدة
وعيد برد واوه التي حذفت وعوضت عنها التاء وفي تصغير يد يديه برد لامه المحذوفة و
ادغامها في لام التصغير سنية برد عينه المحذوفة لان اصل عدة وعد فقلت كسرة
فاء الى العين وحذفت الف التخفيف ثم عوضت التاء عنها واصل يد يدي على وزن فعل
حذفت لامه على خلاف القياس واصل سنة سنهة وهو الاستحذفت عينه على خلاف القياس
فلما زال المقتضي لحذف وجب رد المحذوف الى اصله وانما مثل بثلثة امثلة ليعلم ان رد المحذوف
واجب سواء كان فاء او عينا او لاما وانما حذفت تاء عدة في التصغير لئلا يجتمع العوض و
المعوض عنه في شيء واحد من الواو كما مر وانما لك بالتاء في عصية ويدية وسنية لانها
مقدرة فيها فيجب ان يظهر في التصغير كما سيجيء بعيد هذا **قال** وتقلب التاء المقدرة

قوله وتقول في ميزان وباب اه يعني بان سبب تغيير عن
الاصل قارص عن القلب والحذف سوء
كان المضروب في كبران جمعه
مورد ريسكو بهاد
سارة
قبيح
وجيب جيب
وناب صلبها بوب وتيب
بفتح الباء وبعين فمثناة تحت ثم ٢٦٠
تحريكها وتفتح قبلها
اه منه
صدر عصو قلبت الخ
وسوء كان المحذوف في بعده
اصله وعدة بكسر الواو وعيد نحو ميسر
سنة جمعت سنيهة او ما نحو اصله يدي بيت
الحاء اصله عند تصغيرا ما يزول بمقتضى تغيير او ما نحو
فتحة
الواو وفي باب قلبت الواو ياء لسكونها
فتحة الواو وانفتاح ما قبلها وفي ناب
الواو والف لتحركهما وانفتاح ما قبلهما
الالف لتحركها وانفتاح ما قبلها وفي

في الثلاثي تثبت في التصغير الا ما شذ من نحو غرب وغريب ولا تثبت في الرباعي كقولك
عقيرب الا ما شذ من نحو قديديمة وذريئة أقول ولا فرق في ذلك بين اثبات الحقيقي
وغيره فتقول هنيدة في هند وثميلة في ثمل وذلك لان التصغير كالصفة فكما يجب
اثبات صفة المؤنث نحو هند المليحة والثمل الضئيلة فكذا يجب اثبات صفة المؤنث
العرب في العربي تصغير العرس بكسر العين وهي امرأة الرجل وكان قياسها العريسة عرسة و
انما لا تثبت في الرباعي لطوله سواء كان حقيقيا كزينب في زينبة وغيره كعقيرب في عقيرب و
القنديدة تصغير قنديد وراء قال وجمع القلة يحقر على بناءه نحو اكيلب في اكلب واجيمال في اجمال والجمع
الكثير يرد الى واحده ثم يصغر ثم يجمع جمع السلامة نحو شويعرون ومسيجدات في شعراء ومساجد
والى جمع قلة ان وجد نحو غليمة في غلمان وان شئت قلت غليمون أقول لما ناسب التصغير
والقلة جاز ان يحقر اي يصغر جمع القلة على بناءه نحو اكيلب في اكلب واجيمال في اجمال وغليمة
في غلمة وبنية في غلمة ولما لم يكن الكثرة والتصغير متناسبين لم يرد جمع الكثرة في
التحقير رأسا الى واحده لم يوجد لجمع قلة ويجب ان يجمع بعد التصغير بالواو والنون او
بالالف والتاء على ما يقتضيه القياس ليصير جمع السلامة كالعوض من جمع الكثرة نحو
شويعرون في شعراء فانه رد الى شاعر ثم صغر على شويعر ثم جمع ونحو مسيجدات في مساجد
فانه رد الى مسجد ثم صغر ثم جمع واما الى جمع قلة ان وجد له جمع قلة نحو غليمة في غلمان
فانه رد الى غلمة ثم صغر ويجوز ان يرد هذا ايضا الى واحده كما تقدم ليس لجمع قلة رد شيء
الى ذلك بقوله وان شئت قلت غليمون اي وان شئت قلت غليمون في غلمان رددته الى غلام
وتصغيره ثم جمعه جمع السلامة والحاصل ان جمع الكثرة ان لم يوجد له جمع قلة يجب رده الى
الواحد ثم جمعه جمع السلامة وان وجد يجوز الرد الى جمع القلة من تغيير اخر او الى الواحد
ثم جمعه جمع سلامة قال وتخيير للمترجم وهو ان يحقر ما شاء من جموع التكسير نحو نهير شر

الانموذج

لعمل في صوت المتباعي الثلاثي تأني تظهر في التصغير نحو اوزة
في تصغير وزن وتحذف في تكسيف اراد به التشقيف ضم ظاء
وتاء مصنونة وتحو حيفة في تصغير رجل ما شذ من
الموت المتباعي استثنى فائدة لا تثبت تثبت المقدرة في تصغير
كعيب في تصغير كعب
مثلث
فوق دلا تثبت في
الرباعي اي فيما جاز رده
٢٥٤ الى ثلثة رباعي كان او خماسيا ويجوز في
يراد به ما فوق اربعة
فقط لان
حال الفوق ليس بظاهر
ما قبل لان اذا لم يثبت في
الرباعي فلا يثبت في الخماسي وما فوقه بالطريق الاولى
ثم ستة من فوق الرباعي اذا لم يثبت في كعب
من فوق الرباعي الا في بعض الصفة وكذا الا شذ
الا الخ من
الفوق
الفوق
الفوق

فانظر وعارته قوله ومن التصغير نوع يبقى تحقير الترخيم وهو ان يحذف الاسم
ثم يصغر نحو زهير في زهر بحذف الهمزة وحريث في حارث بحذف الالف قال
وتقول في ذا وتا ذيا وتيا وفي الذي والتي اللذيا واللتيا اقول لما خالفا الاسمآ
التي المتمكنة الاسماء المتمكنة ناسب ان تصغر على خلاف تصغيرها فيبقى فا ئيلها على
[illegible] متمكنة وقع في كلام جمع بحذف الف غير المتمكنة في نحو لا يقع على كاف جمع
ففتح ويا قبل الخر ياء وبعد الف وتقلب الفها ياء وقد عرف ذلك في المفرد فتقول
في ذا ذيا وتيا بتشديد الياء لانك اذا زدت قبل الاخر ياء وبعد الف اجتمع الف ثم تنقلب
الالف ياء وقد عرف وتقول في الذي والتي اللذيا واللتيا بتشديد الياء ايضا لانك اذا زدت
قبل الاخر ياء وبعد الف اجتمع ياء ان فتدغم قال المنسوب وهو الاسم الملحق بآخره ياء مشددة
للنسبة اقول ما فرغ من الصنف الثالث عشر شرع في الصنف الثالث عشر اعني
المنسوب فعرفه بما عرفه وانما احتاج للنسبة الى زيادة حرف لانها معنى حادث كالتثنية
والجمع فلا بد لها من علامة تدل عليها وانما تعينت الياء لانها من حروف اللين وانما لم تزد
الواو لان الياء اخف من الواو وانما يزاد الالف مع انها اخف من الياء لان النسبة في معنى
الوصافة فاذا قيل رجل بغدادي في معنى رجل مضاف الى بغداد والياء قد تقع
اسما نحو غلامي وشبهت الياء اشباها يلتبس بياء الاضافة وانما خصوا بالاخر ياسا
على ياء الاضافة والالف واللام في المحلى بمعنى الذي وهو عبارة عن الاسم فيكون بمنزلة
الجنس من الاسم الذي يلحق آخره تاء ويقوله لحق آخره ياء يخرج ما لم يلحق بآخر شيء او
آخره ياء كحبلى بان يقول لمشابهة يخرج نحو غلامي ويقوله للنسبة به يخرج
[illegible] قال وحقه ان يحذف ما قبل تاء التأنيث ونون
[illegible] اقول حق المنسوب ان يحذف من المنسوب اليه تا
[illegible] ان يكون [illegible] لئلا يقع علامة التأنيث في الوسط وان يحذف

ای ابویه
لذی من حروفها
ستة ذوات مشبهة بهای تثنیه
ایما اشتقاقه وهی نسبة حروفها مشدده
فی الجر وهما ای عن ایا فی منسوب بغدادی
منسوب الیه بغداد ودون الیاء والرجل فی رجل سیبویه

زيادة التثنية والجمع نحو ريكي في تثنية ريدان وتثنية ريدين وتثنية دنانير الاعراب في اسم واحد

احدهما الاعراب بالحروف والآخر بالحركة وكذا القول في تثنية النون في قنسرين لان تونه

مشابه لنون الجمع اسم بلدة بالشام قال وان يق في نحو نمر ويثل نمر وذئل قول وحي المنسوب

ان يق في نحو نمر وذئل بكسر العين اسم قبيلتين نمري وذئلي بفتح العين لئلا يجتمع كسران مع

الياءين قال وفي خيفة خيفي قول وحي المنسوب ان يق في نحو خيفة مما هو على وزن فعيلة

مع صحة العين واللام وعد المضعف حنفي لم يحذف تاءه كما مر ثم يحذف ياؤه للفرق بينه

وبين فعيلي نحو كرسي في كرسة ولم يعكس لان المؤنث ثقله اولى بالحذف فوجب يصير حلي وذئر

نمر فيفتح ثانيه ولا يحذف من مثل العين نحو طويلي في طويلة ولا من المضاعف نحو شديدي

في شديدة وما معل اللام فيحتمل عقيلي هذا قال وفي نحو غنية وضرية رواية غنوي و

ضروي وماوي قول وحي المنسوب ان يق في فعيلة بفتح الفاء نحو غنية وضرية اسم قريتين

وفعيلة بضمها نحو مية اسم قبيلة من المعتل اللام غنوي وضروي وماوي اي يحذف تاءه ثم ياء

الاولى ثم تقلب الياء الاخيرة واوا لئلا يجتمع ثلث ياءات ثم يفتح ثانيه ان لم يكن مفتوحا او

لواو مناسبة لليا قال وفي آخره الف ثالثة او رابعة منقلبة عن واو كعصا او عشى عصوي

وعشوي قول وحي المنسوب في اسم آخره الف ثالثة او رابعة منقلبة عن واو كعصا وعشى عصوي

وياء كرحى وعصى عصوي واسشوق ورحوي وعصوي تقلب الالف واوا لالتقاء الساكنين ولا

تقلب ياء لئلا يجتمع اليايات قال وفي الزائدة الرابعة القلب والحذف كحبلى وحبلوي

قول وحي المنسوب في الالف الزائدة الرابعة القلب والحذف مثل حبلى اما الحذف فيما كان

ثانيه ثالثا نحو حبلى وما القلب ففيما سوى ذلك كحبوي قال وفي الخامسة الحذف لا غير كحبلاي

في حبلى قول وحي المنسوب في الالف الخامسة الحذف لا غير يعني لا يجوز القلب للاستثقال

كحباري في حبارى ويعلم من ذلك اولوية وجوب الحذف في الثلاث نحو قبعثري في قبعثرى

وهو الابلا القوي قال وفيما آخره ياء ثالثة كم صوي وفي الرابعة كم قاض وقاضوي و
الحذف اصح وفي الخامسة الحذف لاغير كمشتري في مشتري اقول وحق المنسوب في الاسم الذي
آخره ياء ثالثة كم بمعنى جاهل واصله عي اعل اعلال قاض عموي في القلب بالواو والادغام ايا ما
وفي الرابعة كقاض قاضي الحذف وقاضوي على القلب والحذف اصح لثقل الرابعة وفي ايا
الخامسة مشتري في مشتري اي الحذف لاغير لزيادة الثقل ويعلم من ذلك اولويا وجوب
الحذف في الثلاث كمستقي في مستقى قال وفي المصرف من الممدود كسقاء وحمراء وفي
وفي غير المصرف من الممدود كسحماء وفي وذكرياء اقول وحق المنسوب في الممدود المنصرف الى الذي همزته
بدل من الاصل نحو كساء او للالحاق نحو حرباء كساءي وحرباوي باثبات الهمزة ويعلم منه
ان اثبات الهمزة الاصلية بالطريق الاولى نحو قرائي في قراء وحق المنسوب في الممدود الغير
المنصرف الى الذي همزته للتانيث نحو حمراوي وذكرياوي اي القلب بالواو واما
القلب فلان الحذف يخل بمعنى التانيث والاثبات يستلزم كون علامة التانيث في الوسط وا
الواو فلا يجتمع الياآن وذكرياء وان كان اعجميا لكنه اجري مجرى العربي قال واذا ذهب
الى الجمع رد الى واحد كفرضي وصحفي في الفرائض والصحائف اقول الفرضي المباهر في الفرائض
والصحفي كثير النظر في الصحف وهما منسوبان الى فرائض وصحائف بعد ان يرد الى فريضة وا
وصلى بما ما فعل بخيفة قال اسما العدد وتقول ثلثة الى عشرة في المذكر وفي المؤنث ثلاث الى
عشر اقول لما فرغ من الصنف الثالث شرع في الصنف الرابع عشر اعني اسماء العدد وقد
عرف معناها في اول الكتاب والغرض هنا بيان كيفية استعمالها وانما لم يذكر واحدا واثنين لانهما
لا يستعملان لا على القياس ففي المذكر تقول واحد واثنان بالتذكير وفي المؤنث واحدة واثنتان
واثنتان بالتانيث وبعد ذلك يكون بخلاف القياس اي يؤنث في المذكر ويذكر في المؤنث فتقول
ثلثة رجال بتاء التانيث وثلث نسوة واربع نسوة الى عشر نسوة من غير تاء وذلك لان الثلثة

فما فوقها بمعنى الجماعة فهي في المعنى المؤنث فينبغي ان يزاد علامة التأنيث اعني التاء في اللفظ
ليطابق المعنى والمذكر اكونه اصلا هو اولى برعاية هذه المطابقة واذا رعيت فيه فقي المؤنث
لا يمكن والا لا تفرق بينهما **قال** والمميز مجرور وهو منصوب او مجرور وهو مفرد وهو مميز المثات والالف
ومجموع وهو مميز الثلثة الى العشرة نحو مائة درهم والفين ومائتا ثوب وعشرة غلمة وقد
شذ نحو ثلثمائة واربعمائة **اقول** العدد لابد له من ميز يميز نوعه المعدود من غيره وتقييده
مع الاصالة ظاهر وانما يجوز الجر لاضافة العدد اليه وانما يكون في المائة والالف وتثنيتهما
وجمعهما مفردا لاستغنائه عن الجمع وانما يكون في الثلثة الى العشرة مجموعا ليطابق العدد المعدود
واما الشذوذ في ثلثمائة واربعمائة الى تسعمائة فلان مائة مفرد وقد وقعت ميز الثلثة الى تسعة
وقد قلنا ان تمييز ذلك يجب ان يكون جمعا فاقتضى ان يقال ثلثمائات الى تسعمائات **قال**
مئين **قال** والمنصوب ميز احد عشر الى تسعة وتسعين ولا يكون الا مفردا **اقول** انما نصب لامتناع
اضافة المركب لانه يمتنع ان يصير ثلثة اشياء كشيء واحد واما الافراد فلامتناع جمعه
على احد عشر درهما وعشرون دينارا وتسعة وتسعون شاة **قال** وميز عشرة مما دونها
ان يكون جمع قلة نحو عشرة افلس الا ان تعود نحو ثلثة اشياء **اقول** معناه ان ميز عدد
ما يكون من جزء ما اذا اتى هي لا فالمرتب لعدد جمع مميز يليه بتة في اللغة الا ان يعود
ذلك فقد تقع اللغة فان لا يكون من ذلك الميز مسموعا عن العرب فيؤتى بجمع نكرة نحو ثلثة اشياء
ثم اعلم ان جمع القلة من شيء فوزنها الفعل **قال** وتقول في المائة لاعداد المركبة
احد عشر الى تسعة عشر **اقول** يعني لاعداد المركبة
يركب من احد عشر عشرة الى تسع عشرة فتقول في المائة احد عشر وثلث
عشرة وثلثة عشرة الى تسع عشرة مراده مما ليس احد وثلثة فليست على افراد وما ليست ثلث
الى تسع فكذلك يضاف ما دخلت فيه عشرة مع ثلث الى تسع فان سقطها احالة الافراد

كتاب

اعلم انه كان تقدم بالمذكر والمؤنث التركيب لحصول الفرق بالجزء الاول واما ادخالها فيهما مع احد

واثنا فالجزء الاول مبني على الفتح فحذف قوله تؤنث لان معناه ان الجزء الاول من احد عشرة و

اثنتي عشرة وثلث عشرة الى تسع عشرة تؤنث به على ما هو القياس في المؤنث اي بادخال الالف

واثنتا في حد وبنت بسكون الثاء في ثلاثي تسع في المؤنث اما الاسكان فلخفة دليل الثانية قال

وتسكن الشين من عشرة او تكسرها اقول الاسكان جائز تميمية وذلك لثقل الانتقال من الكسر الى اكثر من ثلث

فتحات في كلمة واحدة قال الاسماء المتصلة بالافعال فالمصدر هو الاسم الذي يشتق منه الفعل

ويعمل عمل فعله نحو يعجبني من ضرب عمرا زيد اقول لما فرغ من الصنف الرابع عشر شرع في

الصنف الخامس عشر بذكر هو اخر اقسام الاسم اعني الاسماء المتصلة بالافعال فمنها المصدر هو

الاسم الذي يشتق منه الفعل فقوله الاسم شامل لجميع الاسماء وبقوله يشتق منه الفعل يخرج

غيره ويعمل المصدر عمل فعله الذي يشتق منه سواء كان بمعنى الماضي او الحال او الاستقبال نحو

عجبت من ضرب زيد عمرا امس او الان او غدا برفع زيد على الفاعلية ونصب عمرا على المفعولية

كما في عجبت من ان ضرب زيد عمرا امس او الان او غدا زيد عمرا وان شئت قلت المفعول على الفاعل

نحو عجبت من ضرب عمرا زيد قال ويضاف الى الفاعل فيبقى المفعول منصوبا نحو عجبت من ضرب

زيد عمرا والى المفعول فيبقى الفاعل مرفوعا نحو عجبت من ضرب عمرو زيدا اقول انما جوزت

الاضافة للتخفيف وهذه اضافة معنوية بمعنى اللام بدليل قولهم عجبت من قيامك الحسن

فان الحسن صفة للقيام مع انه معرف قال ولا يتقدم عليه معموله اقول المراد بالمعمول المفعول

وسببان المصدر مقدر بان مع الفعل فكما لا يتقدم معمول ما بعد ان عليها فكذلك لا يتقدم

ما بعد المصدر عليه فلا يقال زيدا ضربك خير لك كما لا يقال زيدا ان تضرب خير لك قال واسم

الفاعل يعمل عمل فعله الذي يشتق منه سواء كان بمعنى الحال او الاستقبال نحو زيد ضارب غلامه عمرا اليوم

او غدا ولو قلت امس لم يجز الا اذا اريد به حكاية الحال الماضية اقول من الاسماء المتصلة بالافعال

الانموذج

اسم الفاعل وهو اسم مشتق ممن يفعل لمن قام به الفعل على معنى الحدث ويعمل عمل يفعل من فعله

اى عمل المضارع المبنى للفاعل المشتق من مصدره بشرط ان يكون اسم الفاعل بمعنى الحال او الاستقبال

نحو زيد ضارب غلامه عمرا اليوم او غدا وانما اختص بعمل المضارع واشترط فيه الحال او الاستقبال

لانه انما يعمل لشبهه بالفعل وهو انما لفظ شابه المضارع من حيث الحركات والسكنات

فان ضارب مثلا شابه يضرب في التحريك بالحركة والسكون فان كان بمعنى الحال او الاستقبال كان

مشابها له في معنى يختص به وهو مشابهة الفعل لفظا ومعنى بخلاف مصدره فانه انما يعمل

فعله لانه اصل الفعل يستمد منه معنا وذلك قد يعمل عمل فعله اى سواء كان ماضيا

او غيره وذكر بعضهم ان ضارب لا يعمل عمرا اصلا لانه يجر لفظا لان المشابهة المعنوية ترجح

فانه يدل بذلك على الماضي حكاية حال ماضية فيجوز ان يعمل كما تعمل كان هي ماضية

كان زيد قائما في وقت كذا فانه يصح ان تقول الان وهو قائم في ذلك الوقت

قوله ومن الاسماء المشتقة الخ اسم المفعول وهو المشتق

ممن يفعل من نحو ضرب يفعل يعمل عمل يفعل من فعله من عمر المضارع المبني للمفعول المشتق من

مصدره نحو زيد مضروب غلامه وعمرا وبكر مضروب غلامه زيد اليوم او غدا بشرط

الحال او الاستقبال وانما شابه اسم المفعول المضارع المبني للمفعول في الحركات والسكنات

وفي كونه بعد حرف المضارعة نحو يضرب ومضروب والمضارع المبني للمفعول مشابه

للمضارع المبني للفاعل في ذلك ايضا فعمل عمله

اضمر في سمعوها وحسن الخ اضمر حسن قبل ذكره لان المخصوص بالمدح

صفة والفرق بين اسم الفاعل الملازم والصفة

المشبهة ان الصفة المشبهة لا

تعمل الا اذا كانت

بالالف واللام

اسم الفاعل موصوغ لمن قام به الفعل على معنى الحدوث فقط

فاسم الفاعل اذا لم يكن مقرونا بالالف واللام لا يعمل الا

اذا كان بمعنى الحال او الاستقبال وكان معتمدا على

شيء مما ذكر في باب اعمال اسم الفاعل

كتاب

باب التمييز

التمييز اسم نكرة يرفع الإبهام عن مفرد أو مضاف أو جملة

باب الفعل

وهو ما صح ان يدخله قد وحرف الاستقبال والجوازم واتصل به ضمير الرفع المتحرك نحو قد ضربت وسوف يضربن ولم يضربن ولم تضرب وتضربان اول

لما فرغ عن قسم الاسم شرع في القسم الثاني وهو الفعل فعرفه بخواصه المشهورة وانما قدمه على الحرف لاصالته بوقوعه محدثا في الكلام عند المسند

لاختصاصه في الدلالة لقربه بالمضي نحو ضرب او لتقليل الفعل المستقبل وهما لا يوجدان

الا في الفعل

لانه يعود في حرف الاستقبال وتجوزه ان الاستقبال والجزم لا يوجدان بعينه الا في الفعل

وفي تعيين المرفوعة عنى لا لف فاعلا واو ديتا والتا والنون في نحو ضربوا واضربي

ضربين وضربت وضربن وضربنا انها فواعل الفاعل لا يكون الا اسما الا للفعل وفي تأ

كتاب

الشانيث انما يكون دليلا ثانيا لفاعل وقد قلنا ان الفاعل انما يكون بالاصالة للفعل

انما قيد الثبات بالسكنة لان المتحركة من خواص الاسم كما مر قال واضف الماضي والمضارع

واللام والمعدي وغير المعدي والمبني للمفعول وافعال القلوب والافعال الناقصة وافعال

المقاربة وافعال المدح والذم وفعل التعجب اقول كما ان الاسم كان قابلا لاضافة كذلك الفعل

اضافة وقد عرف معنى الصفة واضافتها الفعل المذكور في هذا الكتاب احد عشر صفة وعرف

كل واحد منها بوضعه قال الماضي هو الدال على حدث في زمان قبل زمانك نحو ضرب اقول

لما ذكر اضافة الفعل على طريق الاجمال شرع في ذكرها على طريق التفصيل مع رعاية ترتيب السابق

في اللاحق فبدء بالماضي هو اول الاضافات وعرفه بانه الفعل الدال على حدث اي على معنى

واقع في زمان قبل زمانك نحو ضرب بانه دال على حدث واقع في زمان قبل زمانك قال وهو مبني على

الفتح الا اذا عرض عليه ما يوجب سكونه او ضمه اقول الماضي مبني على الفتح اما البناء فلعدم

احتياجه الى الاعراب واما الحركة فلوقوعه موقع الاسم نحو زيد ضرب فانه في معنى زيد ضارب

ولان الفتح خفيفة الا اذا عرض عليه شيء يوجب ذلك الشيء سكون الماضي كالضمير المرفوع المتحرك

نحو ضربت او يوجب ضمه كالواو في نحو ضربوا فانه مبني على السكون والضم لما السكون فلكراهة

توالي الحركات الاربع فيما هو كالكلمة الواحدة فان الفاعل كالجزء من الفعل لاتصاله

وذلك لم يغير ما قبله نحو ضرب بكر واما الضم فلمجانسة الواو قال المضارع هو ما اعتقب في

صدره احد الزوائد الاربع نحو يفعل وتفعل وافعل ونفعل اقول لما فرغ من الصنف الاول

من اصناف الفعل شرع في الصنف الثاني اعني المضارع وهو الفعل الذي وجد في اوله احد

الزوائد الاربع من اثنيا نحو يفعل او الثاء نحو تفعل او الهمزة نحو افعل او النون نحو نفعل وانما سمي

هذا الحرف حرف المضارعة لان الفعل بسببها يشبه الاسم كما سيجيء والذي سمي مضارعا وانما اختص الزيادة بهذا الحرف فلان بعضها من حروف اللين وهو الياء و

بعضها قريب المخرج منها وهي الهمزة فانها قريب المخرج من الالف وبعضها بدل منها وهي
التاء لانها بدل من الواو نحو تراث في وراث بمعنى الميراث وبعضها يشبهها في سهولة
وهي النون فاذا غنتها تشبه حروف اللين واعلم ان الاعتقاب والتعاقب بين الشيئين ان يجيء
احدهما عقيب الاخر فعقبا هاهنا في الحرف فان لا يجوز خلو الكلمة عن جميعها ولا يوجد اكثر من واحد
فيها والزوائد الاربع كذلك فان التضارع لا يجوز ان يخلو عنها ولا ان يجتمع فيه اكثر من واحد منها
قال ويشترك فيه الحاضر والمستقبل لانه خلا عن حروف قوله يشترك في المضارع
الحاضر والمستقبل يصلح كل منهما نحو يضرب زيد عمرا يحتمل ان يفعل الان او غدا الا اذا دخل
المضارع لام الابتداء فانه يخلص بالحاضر نحو ليضرب زيد ليقوم اي الان او دخل سوف فانه يخلص
بالمستقبل نحو زيد سوف يقوم اي غدا ونحوه وكذا اذا دخل السين نحو زيد سيقوم وانما لم
يذكره استغناء باخذها عنها وهذا المعنى اعني العموم والخصوص هو الذي يضارع به المضارع
اي يشبه الاسم فان الاسم يحتمل العموم والخصوص نحو رجل والرجل قال ويعرب بالرفع والنصب
والجر قوله انما اعرب المضارع لانه مشابه الاسم كما مر وانما دخل فيه الجر ليكون عوضا عن
الجر في الاسماء قال وارتفاعه بمعنى وهو وقوعه موقع الاسم نحو زيد يضرب قوله وارتفاع
المضارع بامر معنوي وهو وقوع المضارع في موقع الاسم نحو زيد يضرب فانه في معنى زيد ضارب
او وقوع يضرب في موقع ضارب عاملا فيه وهو امر معنوي قال وانما بارتفاع الحرف نحو ان يخرج
ولن يضرب فكي لا يكرم ودون يذهب قوله انتفاء المضارع بارتفاع الحرف لانا ان رأينا
تخلص من ان يكون قبلها فعل علم وظن او غيرها فان كان غيرها فلا يكون ناصبة نحو اريد ان يخرج
زيد وان كان فعل العلم فليست بناصبة بل مخففة من المثقلة نحو علمت ان سيقوم زيد
برفع يقوم وزيادة السين للفرق بينه وبين ان الناصبة وان كان فعل الظن جاز الوجهان
نحو ظننت ان يقوم بالنصب وان سيقوم بالرفع والثاني نحو ان يضرب زيد ومعنى ان نفي

قوله اي يشترك فيه هذان الاوقت دخول اللام او سوف
فانه
وقت دخول اللام
يتعين للحال على راي الكوفيين
ووقت دخول السين وسوف يتعين
للاستقبال كما هو شأن المشترك عند تصريفه
على ما هو المعروف في نحو رأيت حيث جاز ان في ان تثبت اللام

كتاب

الاستقبال ولهذا لايستعمل الامع الفعل المستقبل والثالث كي نحو جئتك كي أكرمني زيد و
الرابع اذن وهي انما تنصب بشرطين الاول ان لايكون ما بعدها معتمدا على ما قبلها اي ان يكون
بينهما تعلق والثاني ان يكون مدخولها مستقبلا نحو اذن يذهبا ان فقد الشرط او احدهما
لاتنصب انما انتفى الاول فنحو قوله لن نبرح لك عاكفين وانما اذن أكرمك فان اكرامك متعلق بما
قبله لانه خبره وانما انتفى الثاني فنحو قوله لن حدثك اذن اظلمك كاذبا فانه للحال واما
انتفاؤهما فنحو قوله لن اذن اظنك كاذبا قال وينصب باضمار ان بعد خمسة احرف وهي
حتى واللام واو بمعنى الى او وواو الجمع والفاء في جواب الاشياء الستة الامر والنهي والنفي و
الاستفهام والتمني والعرض نحو سرت حتى ادخلها وجئتك لاكرمني ولا لومنك او تعطيني
حقي ولا تأكل السمك ولا تشرب اللبن وايتني فاكرمك ولا تطغوا فيحل عليكم غضبي ما ائتنا
فتحدثنا وهل اسألك فتحسن الينا وليتني عندك فافوز ولا تنزل بنا فتصيب خيرا منا او لك و
ينصب المضارع باضمار ان بعد الحرف المذكور اما بعد حتى واللام فلانها حرف جر فيجب
ان يضمر ان بعدها حتى يصير ما بعدها في تأويل الاسم فان حرف الجر لا يدخل على الافعال
واما بعد او فلانها بمعنى حرف الجر بمعنى الى والتقدير سرت حتى ان ادخلها ولان اكرمني
والى ان تعطيني حقي اي سرت حتى دخولي اياها ولاكرامك اياي والى اعطائك حقي واما
بعد الواو والفاء فلان ما قبلهما في غير النفي انشاء وما بعدهما اخبار وعطف الاخبار على
الانشاء غير مناسب فيجعل الاول اي ما قبلهما بما هو في معناه حتى يصير المعطوف عليه بالضرورة
اسما كما سيتحقق عند بيان معنى الامثلة فيلزم ان يجعل المعطوف اعني المضارع ايضا في تأويل
الاسم وذلك لا يمكن الا باضمار ان واما في النفي فلحمله على النفي لانهما اخوان من حيث انهما يأكل
على ترك الفعل فالتقدير وان تشرب اللبن فان اكرمك فان يحل فان تحدثنا فان تحسن الينا فان
افوز فان تصب خيرا للمعنى لا يكن منك اكل السمك وشرب اللبن وليكن اتيان منك فاكرام مني

ولا يكن طغيان منكم فحاول غضبي ولم يكن منك اتيان فحديثك لو تاتينا فتحدثنا
ولما لم تاتنا فكيف تحدثنا وهل يكون سؤال عني فاجابة منك وليت لي عنك حصولا فقولنا
والا نزلت لنا فاضلا تخبرنا واعلم ان النصب بلا ضمار ان بعد الواو والفا شرط بشرطين
احدهما مشترك والاخر مختص اما المشترك فهو ان يكون قبل الواو والفا حد الامور المتقدم ذكرها
في الكتاب واما المختص بالواو فالجمعية بين ما قبلها وما بعدها واما المختص بالفا فسببية ما قبلها
لما بعدها والمضخلط امثلة الواو والفا اعتمادا على فهم المتعلم فان كل مثال للواو يجوز ان يقع
بالفا وبالعكس واعلم ان هذا الموضع تستدعي زيادة تحقيق لكن هذا المختصر لا يسع ذلك
قال ابن الحاجب بحسب آخر فنحو لم يخرج فلما يحضر فليضرب ولا تفعل وان تكرمني اكرمك
وبتسعة اسماء متضمنة معنى ان وهي من وما واي واين وانى ومتى وحيثما واذما وما تخوص
بكر مني اكرمه وعليه فقس اقول اعلم ان المضارع اذا باحد حروف او الاسماء والحروف فانها تجازمه
في حالة واحدة من حالتيه وهي ان تكون فعلا واحدا وهي لم ولما ولام الامر ولا الناهية وفاحدة تجزم فعلين
وهي ان الشرطية والاسماء الجازمة هي التسعة المذكورة وهي انما تجزم فعلين لانها متضمنة
معنى ان فان قولنا من يكرمني اكرمه في معنى ان يكرمني هو اكرمه انما فجزم فعلين كما تجزم ان
وما المذكور من الامثلة ظاهرة والباقي ما تصنع اصنع واياما تضرب اضرب واين تكن اكن وانى
تجلس اجلس ومتى تقعد اقعد وحيثما تذهب اذهب واذما تفعل افعل ومهما تفعل من شيء افعله
فحصل من هذا ان زيدت على ما الثلاثة كيفما وايما ابدلت الالف ها لتحسين اللفظ
قال ابن الحاجب بحسب آخر فنحو لم يخرج فلما يحضر فليضرب ولا تفعل وان تكرمني اكرمك
وبتسعة اسماء متضمنة معنى ان وهي من وما واي واين وانى ومتى وحيثما واذما ومهما تخوص
بكر مني اكرمه وعليه فقس اقول اعلم ان المضارع اذا باحد الحروف او الاسماء والحروف فانها تجازمه
في حالة واحدة من حالتيه وهي ان تكون فعلا واحدا وهي لم ولما ولام الامر ولا الناهية وفاحدة تجزم فعلين
وهي ان الشرطية والاسماء الجازمة هي التسعة المذكورة وهي انما تجزم فعلين لانها متضمنة
معنى ان فان قولنا من يكرمني اكرمه في معنى ان يكرمني هو اكرمه انما فجزم فعلين كما تجزم ان
وما المذكور من الامثلة ظاهرة والباقي ما تصنع اصنع واياما تضرب اضرب واين تكن اكن وانى
تجلس اجلس ومتى تقعد اقعد وحيثما تذهب اذهب واذما تفعل افعل ومهما تفعل من شيء افعله
فحصل من هذا ان زيدت على ما الثلاثة كيفما وايما ابدلت الالف ها لتحسين اللفظ
قال ابن الحاجب بحسب آخر فنحو لم يخرج فلما يحضر فليضرب ولا تفعل وان تكرمني اكرمك
وبتسعة اسماء متضمنة معنى ان وهي من وما واي واين وانى ومتى وحيثما واذما ومهما تخوص
بكر مني اكرمه وعليه فقس اقول اعلم ان المضارع اذا باحد الحروف او الاسماء والحروف فانها تجازمه
في حالة واحدة من حالتيه وهي ان تكون فعلا واحدا وهي لم ولما ولام الامر ولا الناهية وفاحدة تجزم فعلين
وهي ان الشرطية والاسماء الجازمة هي التسعة المذكورة وهي انما تجزم فعلين لانها متضمنة
معنى ان فان قولنا من يكرمني اكرمه في معنى ان يكرمني هو اكرمه انما فجزم فعلين كما تجزم ان
وما المذكور من الامثلة ظاهرة والباقي ما تصنع اصنع واياما تضرب اضرب واين تكن اكن وانى
تجلس اجلس ومتى تقعد اقعد وحيثما تذهب اذهب واذما تفعل افعل ومهما تفعل من شيء افعله
فحصل من هذا ان زيدت على ما الثلاثة كيفما وايما ابدلت الالف ها لتحسين اللفظ
قال ابن الحاجب بحسب آخر فنحو لم يخرج فلما يحضر فليضرب ولا تفعل وان تكرمني اكرمك
وبتسعة اسماء متضمنة معنى ان وهي من وما واي واين وانى ومتى وحيثما واذما ومهما تخوص
بكر مني اكرمه وعليه فقس اقول اعلم ان المضارع اذا باحد الحروف او الاسماء والحروف فانها تجازمه
في حالة واحدة من حالتيه وهي ان تكون فعلا واحدا وهي لم ولما ولام الامر ولا الناهية وفاحدة تجزم فعلين
وهي ان الشرطية والاسماء الجازمة هي التسعة المذكورة وهي انما تجزم فعلين لانها متضمنة
معنى ان فان قولنا من يكرمني اكرمه في معنى ان يكرمني هو اكرمه انما فجزم فعلين كما تجزم ان
وما المذكور من الامثلة ظاهرة والباقي ما تصنع اصنع واياما تضرب اضرب واين تكن اكن وانى
تجلس اجلس ومتى تقعد اقعد وحيثما تذهب اذهب واذما تفعل افعل ومهما تفعل من شيء افعله
فحصل من هذا ان زيدت على ما الثلاثة كيفما وايما ابدلت الالف ها لتحسين اللفظ
قال ابن الحاجب بحسب آخر فنحو لم يخرج فلما يحضر فليضرب ولا تفعل وان تكرمني اكرمك
وبتسعة اسماء متضمنة معنى ان وهي من وما واي واين وانى ومتى وحيثما واذما ومهما تخوص
بكر مني اكرمه وعليه فقس اقول اعلم ان المضارع اذا باحد الحروف او الاسماء والحروف فانها تجازمه
في حالة واحدة من حالتيه وهي ان تكون فعلا واحدا وهي لم ولما ولام الامر ولا الناهية وفاحدة تجزم فعلين
وهي ان الشرطية والاسماء الجازمة هي التسعة المذكورة وهي انما تجزم فعلين لانها متضمنة
معنى ان فان قولنا من يكرمني اكرمه في معنى ان يكرمني هو اكرمه انما فجزم فعلين كما تجزم ان
وما المذكور من الامثلة ظاهرة والباقي ما تصنع اصنع واياما تضرب اضرب واين تكن اكن وانى
تجلس اجلس ومتى تقعد اقعد وحيثما تذهب اذهب واذما تفعل افعل ومهما تفعل من شيء افعله
فحصل من هذا ان زيدت على ما الثلاثة كيفما وايما ابدلت الالف ها لتحسين اللفظ
قال ابن الحاجب بحسب آخر فنحو لم يخرج فلما يحضر فليضرب ولا تفعل وان تكرمني اكرمك
وبتسعة اسماء متضمنة معنى ان وهي من وما واي واين وانى ومتى وحيثما واذما ومهما تخوص
بكر مني اكرمه وعليه فقس اقول اعلم ان المضارع اذا باحد الحروف او الاسماء والحروف فانها تجازمه
في حالة واحدة من حالتيه وهي ان تكون فعلا واحدا وهي لم ولما ولام الامر ولا الناهية وفاحدة تجزم فعلين
وهي ان الشرطية والاسماء الجازمة هي التسعة المذكورة وهي انما تجزم فعلين لانها متضمنة
معنى ان فان قولنا من يكرمني اكرمه في معنى ان يكرمني هو اكرمه انما فجزم فعلين كما تجزم ان
وما المذكور من الامثلة ظاهرة والباقي ما تصنع اصنع واياما تضرب اضرب واين تكن اكن وانى
تجلس اجلس ومتى تقعد اقعد وحيثما تذهب اذهب واذما تفعل افعل ومهما تفعل من شيء افعله
فحصل من هذا ان زيدت على ما الثلاثة كيفما وايما ابدلت الالف ها لتحسين اللفظ

اكرمك ولا تكفر تدخل الجنة اى لا تكفر فانك ان لا تكفر تدخل الجنة وان تلبثك ان ذلك

اى ان بثبتك فانى ان اعرف بثبتك انك وليتنى لما لا انفقه اى ليتنى لما لا افق ان تصل

الى انفقه والا تنزل بنا تصب خيرا لك الا تنزل بنا فانك ان تنزل بنا تصب خيرا وانما اضمر ان

بعد لما ذكروا لان كلا منهما يدل على ان الجزء الثانى مشروط بالجزء الاول فيدل على ان هنا

شرطا مقدرا بخلاف النفى فانه قد يدخله قطعا فلا يدل على تعليق ما بعد بشئ فلا يصير لما بعد

تقدير الشرط قال ويعتقبه بعد الف الضمير واوه وياءه ونون عوضا عن الرفع فى المفرد نحو

يضربان ويضربون وتضربين وذلك فى الرفع دون النصب والجزم اقول يلحق المضارع

بعد الف التثنية واوه وياءه ونون عوضا عن الحركة فى المفرد فتكون مكسورة فى التثنية ومفتوحة

فى الجمع قياسا على تثنية الاسماء وجمعها ولحوق النون انما يكون فى الرفع ويحذف فى النصب والجزم

فحذف فى الجزم فلكونها عوضا مما يحذف فيه حتى الحركة وامثلة النصب فللحمل على الجزم فى الافعال

بمنزلته فى الاسماء كما ان النصب محمول على الجر فى الاسماء كذلك حمل على ما هو بدل الجر فى الافعال

قال الامر هو ما يؤمر به الفاعل المخاطب على مثال افعل نحو ضع وضارب ودحرج وغير ذلك

نحو ليضرب زيد ولتضرب انت ولاضرب انا وليضرب زيد ولاضرب انا اقول لما فرغ

من الصنف الثانى شرع فى الصنف الثالث اعنى الامر وهو الفعل الذى يؤمر به الفاعل المخاطب

حال كونها على مثال افعل نحو ضع من تضع وضارب من تضارب ودحرج من تدحرج او

يؤمر به غير الفاعل المخاطب بلام سواء كان المامور غير الفاعل نحو ليضرب زيد ولتضرب

انت ولاضرب انا على البناء المجهول فى الكل او فاعلا نحو ليضرب زيد ولاضرب انا على

البناء المعلوم فيهما والاول ليس امرا فى نفس الامر لانه امر الغائب ومعنى قوله على مثال افعل

ان يحذف حرف المضارعة ويجعل ابتداؤه كالجزم على وجه يمكن التلفظ به بان يكون ما بعد

حرف المضارعة متحركا او يزاد فى اول همزة مفتوحة ان كان من باب الافعال او مكسورة ان

كان

كان من باب الافعال او مكسور العين ان كان مرضه لا اذا كان عين فعله مضموما فان الممزوج
تضم كالشرف فكذلك في المضروب فيكون متضمنا بمعنى فعل نحو ضعف فان معناه فعل الوضع
وضارب اما فعل المضاربة وخرج اي اخذ الخروج واضرب اي اوقع الضرب وكذلك باقي
خص المثال بما فعرفا المتعدي وغير المتعدي فالمتعدي ما كان له مفعول به ويتعدى الى واحد
كضرب زيدا او الى اثنين نحو كسوته جبة وعلمته فاضلا او الى ثلثة نحو اعلمت زيدا عمرا
خير الناس بغير المتعدي ما يختص بالفاعل كذهب زيدا قوله لما فرغ من الصنف الثالث شرع
في الصنف الرابع والخامس اعني المتعدي وغير المتعدي بقي ان الكتاب واضح وانما مثل في المتعدي
الى اثنين بمثالين لان المتعدي الى المفعولين قسمان قسم يدخل على المبتدء والخبر ويعبر عنه
بان مفعوله الثاني عبارة عن الاول نحو علمت زيدا فاضلا فان الاصل زيد فاضل والفاضل
غير زيد وقسم ليس كذلك نحو كسوت زيدا جبة فان زيدا جبة ليسا بمبتدء وخبر لان الجبة
غير زيد وقد مر ذلك مثالا قال وللتعدي ثلثة اسباب الهمزة وتثقيل الحشو وحرف الجر نحو
اذهبته وفرحته وخرجته اقول التعدي جعل الشيء متعديا وذلك الشيء قد يكون
لازما فيجعل متعديا الى مفعول واحد كالامثلة المذكورة فان كلا من ذهب وفرح وخرج
لازم وقد صار بهمزة التشديد وابنا متعديا الى مفعول واحد وقد يكون متعديا في الاصل
الى واحد فيجعل متعديا الى اثنين نحو علمت القرآن فان علم بمعنى عرف متعد الى مفعول
واحد وبالتشديد صار متعديا الى اثنين فيجعل متعديا الى ثلثة نحو اعلمت زيدا عمرا فاضلا
فان علم المتعدي لمفعولين قد يضاف بالهمزة متعديا الى ثلثة قال النبوي للمفعول هو فعل
فاعل غيره فاسنده وليستند الى مفعوله لا ذكان الثاني في باب علمت
بسبب الاصل فاعرفين نحو فهمت زيدا عمرا بتقرير وبين سبق شديد وبين سير يوم كذا وسير فرسخ
اقول لما فرغ من الصنف الرابع والخامس شرع في الصنف الخامس عن المبني للمفعول وهو

قلت مراده حصر الاسباب في الثلثة وبهما شئ سوى
التضعيف في الثلثة وحين الاستعمال
الف المفاعلة يشوبهما الطلب
المشاركة والاظهر
فعلان
لتعدي
في الحقيق ليس هذا من اكوان معنى المتعدي قد كشفي لفظ
اللازم عن سبيل العارية فهو غير جاعل اللازم متعديا
تامل حرره

لعطف بيد دنها لان مفعولي اعطيت ليسا بمبتدا وخبر فلا يكون ثانيهما مسندا الى الاول فلا
يظهر محذوف لكن المفعول الاول اولى من الثاني لان الاول احد جزئي الثاني فما لم يوجد
هي دنها لم يسند ايضا الى الثاني نحو سير سير شديد انما وصف المصدر ليعلم انه لا
يجوز اقامة المصدر التاكيدي مقام الفاعل من غير وصف لا فائدة في ذلك لان الفعل
وحده على نهاية قلته مع المصدر التاكيدي وحذف الفاعل واقامة المفعول مقامه يلبغي
ان يفيد فائدة متجددة ويسند ايضا الى الظرف نحو سير يوم لكذا وظرف
المكان نحو سير فرسخان واعلم انه لا يجوز اقامة المفعول الا المفعول معه مقام الفاعل وانما
وحدا المفعول به في الكلام لا يجوز ايضا ان يقام غير مقام الفاعل قوله افعال القلوب
وهي ظننت وحسبت وخلت وزعمت ورايت ووجدت تدخل على المبتدا والخبر فتنصبهما
على المفعولية نحو ظننت زيدا منطلقا قوله لما فرغ من الصنف الثاني شرع في الصنف
الثالث عن افعال القلوب وهي تسعة افعال تدل على ثلثة ويقين ثلثة منها للشك
وهي ظننت وحسبت وخلت وثلثة منها لليقين وهي علمت ووجدت ورايت وواحد
منها يشترك اي يستعمل تارة للشك واخرى لليقين وهو زعمت وانما سميت افعال
القلوب لكونها عبارة عن الادراك المتعلق بالقلب والثاني ظاهر قال وحسبت وخلت
لازمان الثلث دون الباقية فانك تقول ظننت اي اتهمته وعلمت اي عرفته ووجدت
ثلثا اي قلته ورايته اي ابصرته ووجدت الضالة اي صادفتها اقول وحسبت
وخلت كذلك لزمان للدخول على المبتدا والخبر وتنصبهما على المفعولية دون الخمسة الباقية
فان كلا منها قد يستعمل بمعنى فعل متعد الى مفعول واحد اذ ظننت قد يكون من الظنة
بكسر الظاء بمعنى التهمة وهي لا يتعدى الا مفعولا واحدا وكذا العلم بمعنى المعرفة والزعم
بمعنى القول والرؤية بمعنى الابصار والوجدان بمعنى قدم وقد عقم ضنك والتعليق

قال
الصادق
الاخلاص
تحرير

كتاب

نحو علمت زيدا منطلقا وان بدا عندك منطلق او علمت زيدا منطلقا عندك ام عمرو وايتهم في الدار وما زيد بمنطلق اول وبين شأن افعال القلوب التي من خصائصها جواز الالغاء وهو بطال علاقة المفعولية لفظا و معنى بينها وبين مفعوليها حال كون تلك الافعال متوسطة بين المفعولين نحو زيد ظننت مقيم وما تأخر عنهما نحو زيد مقيم ظننت وذلك لان هذه الافعال تتقدم احد مفعوليها او كليهما عليها يضعف عملها مع ان مفعوليها كلام تام بدون عملها فيهما وبذلك يحصل ما هو الغرض منها فيجوز الالغاء لذلك لا لكونها افعالا والافعال لقوة عملها لا يمنع من العمل بتقدم معمولها عليها ومن شأنها ايضا التعليق وهو بطال علاقة المفعولية بينها وبين مفعوليها فقط لا معنى وذلك اذا وقعت قبل لام الابتداء نحو علمت لزيد منطلق او قبل احرف الاستفهام نحو علمت ازيد عندك ام عمرو او قبل اسم الاستفهام نحو علمت ايهم في الدار او قبل حرف نفي نحو علمت زيدا عندك ما منطلق وانما يبطل التعليق اللفظي قبل هذه الكلمات لانها تستحق صدر الكلام فلو عملت هذه الافعال فيما بعدها لبطلت صدارتها فلم يبطل التعليق معنوي لان هذه الافعال واقعة على ما بعد هذه الكلمات في المعنى قال الافعال التي قصته وهي كان وصار واصبح وامسى واضحى وظل وبات وفتئ وزال وبرح وما فتئ وما انفك ودام وليس ترفع الاسم وتنصب الخبر نحو كان زيد منطلقا اول لما فرغ من تصنيف السابع شرع في تصنيف ثامن في الافعال الناقصة وهي افعال وضع لتقرير الفاعل على صفة والمذكور منها في الكتاب ثلاثة عشر وهي تدخل على المبتدأ والخبر كما تقدم وانما قلوب لانها ترفع لمبتدء ويسمى اسمها وتنصب الخبر ويسمى خبرها كما تقدم وانما سميت افعالا لانها اقتضت لفظها عن سائر الافعال فانها لا تتم كلاما مع فا بل تحتاج الى الخبر نحو كان زيد قائم فان كان تدل على تقرير الفاعل الذي هو زيد على صفة وهي القيام كما قال وكان تكون ناقصة لازمة نحو ما كان

اجسن زيدا ومضمرا فيها ضمير الشان نحو كان زيد منطلق فالشان أولى لما عدا الافعال الناقصة

شرع في بيان معانيها وليبين غير معنى كان لانه اصل الباب ولهذا اسمها المرفوع في هذا الباب

اسم كان والمنصوب خبر كان وكان على اربعة اضرب لانها تكون ناقصة اى تدخل على مبتدا وخبر

لاسمها في الزمان الماضي اما دائما نحو كان الله قديرا واما منقطعا نحو كان الفقير غنيا

فاستغنى خبر محتاجا الى الخبر نحو كان الله بالامور دائما اى خبر محتاج اليها نحو ما كان احسن

زيدا ومضمرا فيها ضمير الشان نحو كان زيد منطلق فان اسم كان هنا ضمير يعود الى الشان

وزيد مبتدا ومنطلق خبره والجملة خبر كان والتقدير كان الشان زيد منطلق وهذا القسم

من اقسام الناقصة تارة يكون الا انها مختصة بجواز اسمها ضمير الشان وخبرها جملة وصار للا

من حالها الى حالا اما بحسب العوارض نحو صار زيد غنيا او بحسب الذات نحو صار الطين خزفا

واصبح واضحى وظل وبات وامسى للدلالة على اقتران مضمون الجملة باوقاتها الخاصة اعني

الصباح والمساء والضحى والظلول والبيوتة نحو اصبح زيد مكرما المعنى اقتران تكرير زيد

بالصباح وكذا البواقي وما زال وما برح وما فتئ وما انفك للدلالة على استمرار ثبوت

خبرها للفاعل من زمان صلح الفاعل لقبول ذلك الخبر نحو ما زال زيد مريضا بمعنى ثبوت المرض

من زمان صلح الفاعل لقبوله الى حين هذا القول وما دام لتوقيت امر بمدة ثبوت خبرها

لاسمها نحو اجلس ما دام زيد جالسا فان جلوس المخاطب موقت بمدة ثبوت جلوس زيد

وليس لنفي الحال قال ويجوز تقديم خبرها على اسمها وعليها الا ما في اولها ما فانه لا يتقدم

عليه معموله فلا يتقدم على اسمه فقط أول يجوز تقديم خبر الافعال الناقصة على

اسمها نحو كان مظلما زيد وعلى نفسها نحو مظلما كان زيد وذلك لتوغلها لانها من

الا ما في اولها من هذه الافعال فانه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه فحينئذ

يقال ما زال الذي يقبل اتما يقوم ما زال الامير اليوم وذلك لان ما يقتضي صدر الكلام فلو قدم

الامثوذج

كراهة ولادة البنت مما لا يختص ببعض الازمان يجب تقييدهم
ارادة
التوزيع ايضا
فحينئذ يشكل الحصار وعدد وعداوة
اجاز ابو زيد ضاربا اخوك زيدا ان يكون
الزوال مذاهب وبقي
البرد وما
٢٧٩ جاءت حاجتك ليس يقوى لانهم
بقوم
لون كلتا
البر فقيرين بل يغنون
كلتا البر فصار بالاكتيال على حذره
الصفة وهي كونه فقيرين وانما قصر قصد بيعني
صار على موضع التشبيه فسلم لانه زايل فقد زيد كان مشابها
ولا يلزم فقد زيد كانبا بمعنى صار زيد كانبا وانما في اولها
ما النافية وهي ما زال وما انفك وما فتئ لاستمرار خبرها لما
صحبها من قبيل بان
دخول النفي على النفي اثبات
حذاق
قد يستثنى من الجواز والمنصب بعد اي لا يجوز تقديم الخبر
الذي في اوله ما النافية كانت او مصدرية نحو قصر تقديم
خ على الاسم فقط وذلك لاقتضاء كل من النافية و
المصدرية له لكونهما مغيرة صدر الكلام فلا يقال ايسرا ما زال
زيد ولا اجلس جالسا ما دام زيد لا خلاف لاحد فيه الا لابن
يقوم
ان ذهب بعضهم الى امتناع تقديم خبر
لا النفي والمراد متغير عن صيغة النفي
المتصرف باسكان العين له
صور زيد الذي
يطلبه فعله
تقم
الا يوم ما يتهيأ ليس مصروفا عنهم فان صلة مصروفا قد تقدم
على ليس وهي مصروفة خبر ليس وانما جاز تقديم معموله على ليس
فتقديم معموله اجوز ولم يتعرض المصنف للخلاف فيه تنبيها
على ضعف مستنده وعلى انهما لا اعتداد بهما حد كانت جملي

كتاب

الانموذج

٨١

منصوبة نحو نعم رجلا زيدا **أقول** وحق فاعل فعل المدح والذم اذا كان مظهرا ان يكون معرفا
بلام الجنس لكون نما موضوعين للمدح والذم العامين ولام الجنس يفيد العموم فيضمر فاعلهما
ويفسر بنكرة منصوبة وانما يجب التفسير لئلا يبقى مبهما وانما يفسر بالنكرة لان الغرض يحصل
بها فلو عرفت لبقي المفسر مبهما واعلم ان المضاف الى المعرف بلام الجنس كالمعرف نحو نعم صاحب
المال زيد **قال** وقد يحذف المخصوص نحو قوله تعم المهاد **أقول** الحذف انما يجوز اذا دل
عليه قرينة كما في الآية فانه لما قال والارض فرشناها فنعم المهاد علم ان التقدير فنعم
ثم قال وحبذا يجري مجرى نعم فيوقع بعد الرجل زيد ونحوه يجري مجرى بئس **أقول** حبذا
حب بضم العين فادغم ثم ركب مع فاعله وهو اللمخفف فصار اسما كالكلمة الواحدة ومعناها
محبوبا جدا وانما لم يجعل من افعال المدح بل جعل خارجا مجرى نعم لامتناع ما هو منها ان فاعله
لا يكون الا اسما لان المفسر في المدح يحصل ببعض ما في المبهم تماما منها انه لا يثنى ولا يجمع
ولا يؤنث لانه كالمثل الامثال لا تغير ومنها انه لا يجب ذكر المفسر بعد اضمار فاعله بل يجوز
يقال حبذا رجلا زيد وحبذا زيد بخلاف نعم فانه يجب ذلك المفسر فيه لان ما فاعل في حبذا هو
في نعم فجعل ذكر المميز في نعم كالبدل عند هذا الاستعمال عن حبذا الرجل زيد ومنها
هو عنده ان حبذا يجعل ذا فاعلا مبتدأ على انه وصف كالجزء منه بالتركيب فخرج عن الفاعلية وانما لم
يجعل ذا فاعلا له فلا يلتبس بعد فاعلا بلفظ الرجل لان الفاعل لا يكون الا واحدا وشاع يجري
مجرى بئس نحو شاء الرجل زيدا وشاء القوم وانما لم يجعل من افعال الذم لانه ربما يستعمل
من غير استعمال بئس فيقال في الخير شاء فلان بمعنى نقيض مر بخلاف بئس فانه لا يستعمل الا
في الذم **قال** فعلا التعجب وهما افعل به وافعل به ولا يبنيان الا من ثلاثي مجرد ليس على
افعل وفعل **أقول** لما فرغ من الصنف العاشر شرع في الصنف الحادي عشر اعني فعلي التعجب وهما
فعلان موضوعان لانشاء التعجب احدهما على مثال افعل نحو ما احسن زيدا والثاني على

ای فی افادة
المدح علی سبیل المبالغة
مستغرق من غیر تبعیض خصلة
ولم یجعله من الباب بل جعله جاریا مجری
نعم لانه غیر مغیر عن صورته الاخری بخلاف نعم و
فاعلها لان
الا اذا اضیف الی
الاکثر ایضا
نحو
ای فی الفاظ الاصل
ای فی الفاظ
ای فی
ای فی
ای فی

كتاب

صلة اقول مذاهب سيبويه از تاليف احمد زيدان متع

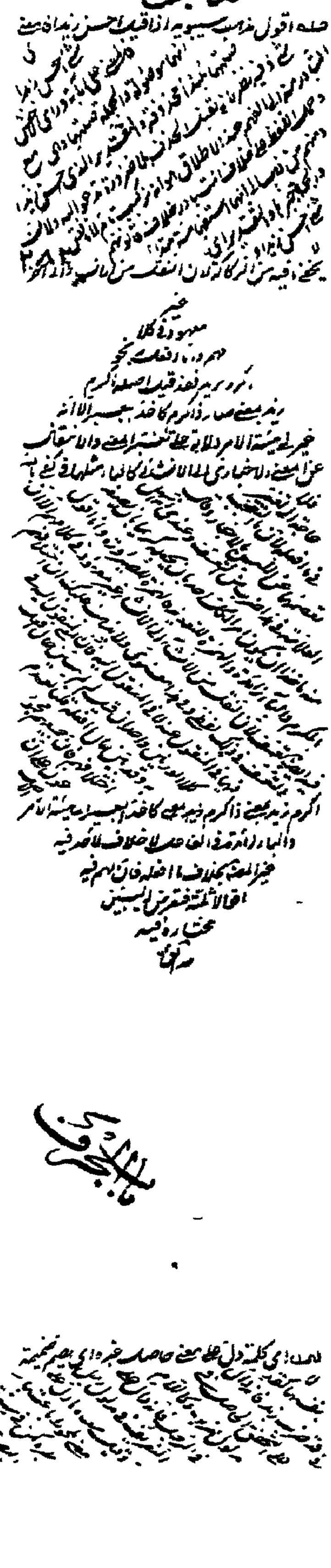

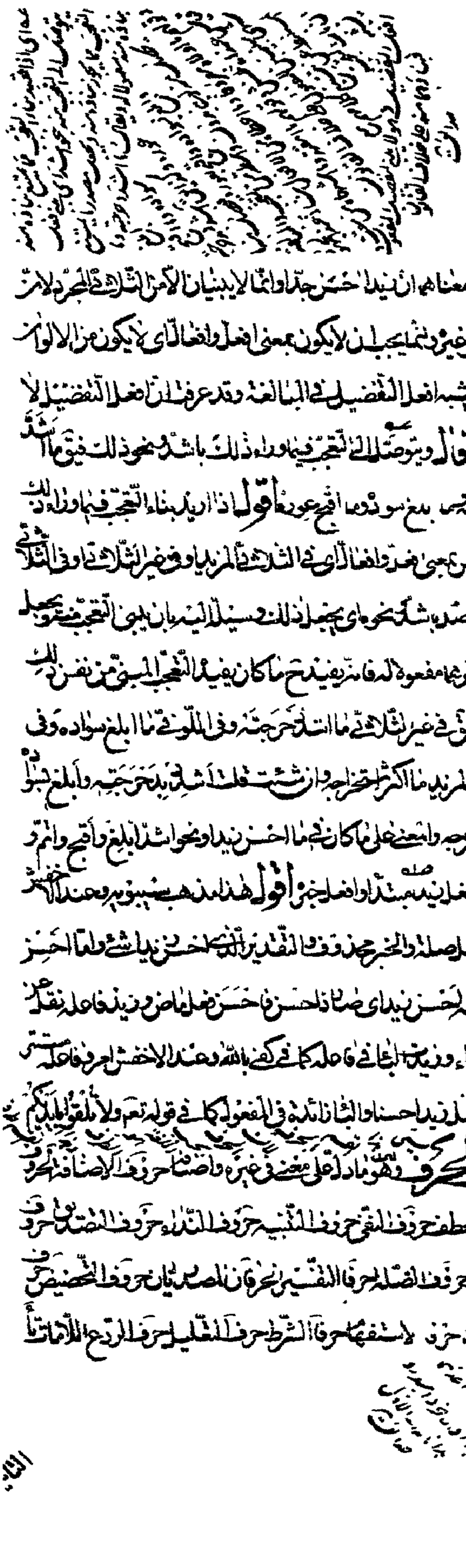

افعل به نحو احسن بزيد ومعناها ان زيدا احسن جدا واتما لا يبنيان الا من الثلاثي المجرد لان
هذين البناءين لا يمكن في غيره وتمايجب ان لا يكون بمعنى افعل وافعالا اي لا يكون من الالوان
والعيوب لان فعل التعجب يشبه افعل التفضيل في المبالغة وقد عرفت ان افعل التفضيل لا
يبنى من الالوان والعيوب قال ويتوصل الى التعجب فيما وراء ذلك باشد ونحوه ذلك فيقال ما اشد
دحرجته وما اكثر متخرجه وما بدع سوداده وما اقبح عوره اقول اذا اريد بناء التعجب فيما وراء ذلك
اي الثلاثي المجرد الذي ليس بمعنى افعل وافعالا اي في الثلاثي المزيد او في غير الثلاثي او في الثلاثي
المجرد اللوني والعيبي توصل بشد ونحوه اي يجعل ذلك وسيلة اليه بان يبنى التعجب منه ويجعل
ذلك المزيد واللوني وغيرهما مفعولا له فما يفيد التعجب المبني من نفس ذلك
المزيد واللوني وغيرهما فيؤتى في غير الثلاثي ما اشد دحرجته وفي اللوني ما ابلغ سواده وفي
العيبي ما اقبح عوره وفي المزيد ما اكثر متخرجه وان شئت قلت اشد بدحرجته وابلغ بسواده
واقبح بعوره واكثر باستخراجه وامعن على ما كان في ما احسن زيدا ونحو اشد ابلغ واقبح واتم و
اكثر واكمل قال وفاني ما افعل زيدا مبتدأ وافعل خبرا اقول هذا مذهب سيبويه وعند الاخفش
ما مبتدأ بمعنى الذي وافعل صلته والخبر محذوف والتقدير الذي احسن زيدا شيء ولما احسن
بزيد فعند سيبويه اصله احسن زيدا على صيغة الامر ثم احسن فعل ماض وزيد فاعله نقل عن
صيغة الامر الى الانشاء وزيدا الثاني فاعله كما في كفى بالله وعند الاخفش امر وفاعله ستتر
والمامور كل واحد بان يجعل زيدا حسنا والثاني زائدة في المفعول كما في قوله تعم ولا تلقوا بايديكم

باب الحروف

الى التهلكة قال باب الحرف وهو ما دل على معنى في غيره واصنافه حروف الاضافة الحروف
المشبهة بالفعل حروف العطف حروف النفي حروف التنبيه حروف النداء حروف القسم حروف
الاستفهام حروف الخطاب حروف الصلة حروف التفسير حروف المصدر حروف التحضيض حروف
التقريب حروف الاستقبال حروف الاستفهام حروف الشرط حروف التعليل حروف الردع والامات

كتاب المغني

الثاني الساكنة النون المؤكدة بها الشك أقول لما فرغ من القسم الثاني من أقسام الكلمة

وهو الفعل شرع في القسم الثالث أعني الحرف وهو ما دل على معنى في غيره أي كلمة تدل على معناها

بواسطة الغير كما سيجيء بعد هذا ولما كان هذا القسم أيضا ذا أصناف أراد أن يبين أصنافه كما

بين أصناف أخويه فعدها جملة ثم أبدأ في بحث كل واحد منها مفصلا على الترتيب بأصناف الحرف

المذكورة في هذا الكتاب ثلثة وعشرين مستعرضا كل واحد في موضعه قال حروف الإضافة

وهي الحرف الجارة فمن للابتداء والى وحتى للانتهاء وفي للوعاء واللام للاختصاص

ورب للتقليل وتختص بالنكرات وواو القسم وتاؤه وعلى للاستعلاء وعن للمجاوزة

والكاف للتشبيه ومذ ومنذ للابتداء في الزمان وخلا وعدا وحاشا وعدا وخلا للاستثناء أقول تشترك

هذه الحروف في الإضافة والجارة لأنها تضيف ما تنسب معنى الفعل أو شبهه وتجره إلى مدخولها

نحو مررت بزيد فإن الباء تنسب معنى المرور وتجره إلى مدخولها وهي سبعة عشر فالأول من

وهي في الأصل للابتداء الخ أي تفيد معنى الابتداء ويعرف بصحة تقدير الى فيما بعدها

نحو سرت من البصرة يعني ابتداء سيري من البصرة وقد تستعمل للتبيين أي يجوز أن يجعل مكانها

الذي هو كقوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الأوثان يعني الذي هو الوثن وقد تكون للتبعيض أي يجوز

أن يجعل مكانها بعض نحو أخذت من دراهمه يعني بعض دراهمه وقد تكون زائدة أي يجوز حذفها

نحو ما جاءني من أحد يعني أحد والثاني والثالث وحتى وهما للانتهاء أي تفيدان معناه والفرق

بينهما أن ما بعد إلى لا يجب أن يدخل في حكم ما قبلها بخلاف حتى فإنه يجب ذلك فيها فإذا

قلت أكلت السمكة إلى رأسها يكون المعنى أنك أكلت عند الرأس ولا يجب أن يكون الرأس مأكولا

أيضا بخلاف ما إذا قلت أكلت السمكة حتى رأسها فإن المعنى يكون انتهاء أكلك بالرأس فيجب أن يكون

الرأس مأكولا أيضا والرابع في وهي تدل على الظرفية سواء كانت في الأمكنة أو الخامس الباء وهي

للالصاق في الأصل نحو مررت بزيد أي التصق مروري بمكان قريب من مكان زيد وتأتي للقسم في

كتاب

نحو اقسمت بالله من هذا القبيل انا لمعنى النفي قسمي بلفظ الله وقد تستعمل للاستغاثة نحو

كنت بالفتى باستغاثة القارئ والمصاحبة اي بمعنى مع نحو اشتريت الفرس بسرجه والجار

اي مع سرجه والمعية نحو ذهب بزيد اي ذهب هو والظرفية نحو جلست بالمسجد اي في المسجد

وقد تكون زائدة نحو كفى بالله شهيدا اي كفى الله والتأكيد لازم وهي للاختصاص نحو الحمد

لله فرق محسن بعد تكون للتعليل اي بسبب كقولك لتكرمني بعني كرمني وقد تكون

وقد تكون زائدة كما في قوله تعالى ردف لكم والتابع ردف وهي للتقليل اي تقدم

سمي تقليل نوع من جنس نحو رب رجل كريم لقيته لمعنى ان الرجال الكرام الذين لقيتهم وان

كانوا كثيرين لكنهم بالقياس الى الذين ما لقيتهم قليلون ويختص رب بالنكرات اي لا تدخل

على المعرف فان ما هو الغرض منها لعند الدلالة على تقليل نوع من جنس يحصل بهذا

فلو عرف لم يحصل ولهذا كان المعرف بها نادرا ويجب ان تكون النكرة التي دخلت عليها رب

موصوفة لكن قد يجعل الوصف قائما مقام النكرة نوعا فيحصل الغرض وقد تلحق ما رب

فتمنعها عن العمل وتهيئها للكافة وحينئذ يجوز ان يدخل على الافعال نحو ربما قام زيد والتاسع واو

القسم واو القسم وهي نحو والله لافعلن وتاء والله لافعلن وقد علم ان الاصل في القسم الباء والواو

منها عند حذف الفعل نحو بالله وبالله وفي معنى قسمت بالله والتاء بدل من الواو وفي تالله خاصة فانها

لاصالتها تدخل على المظهر والمضمر نحو بالله وتالله لافعلن والواو لا تدخل الا على المظهر لنقصانها عن

عن الباء فلا يقال وك لافعلن كذا والتاء لا تدخل على المظهر الا على لفظ الله لنقصانها عن الواو و

العاشر على وهي تدل على استعلاء نحو زيد على السطح اي مستعل عليه الحادي عشر عن وهي للمجاوزة

نحو رميت السهم عن القوس اي جعلته مجاوزا عنها الثاني عشر الكاف وهي للتشبيه نحو الذي

كزيد خونه اي الذي هو مشبه زيد في الخلق وقد تكون زائدة كقوله تعالى ليس كمثله شيء اي ليس هو مثله

والثالث عشر والرابع عشر هذه ومعناها للابتداء في الزمان وقد عرفت معنى الابتداء نحو ما رأيته

Bibliotheca Alexandrina

كما كان قبل دخولها بخلاف سائر أخواتها قال ويبطل عملها الكف والتخفيف ويهيئها للدخول على الفعلين
نحو إنما زيد منطلق وإنما ذهب عمرو وإن زيد لكريم وإن كان زيد لكريما ويلغى إنما زيد منطلق
وإنما ذهب عمرو ويلغى أن زيد لخوك ويلغى أن قد ضرب زيد ولكن أخوك قائم ولكن خرج بكر
وكأن تدييه حقان وكأن قد كان كذا قوله ويبطل عمل الحرف المشبهة إذا اتصلت ما الكافة بها وذلك
عام في الجميع وكذا يبطل عملها التخفيف وذلك فيما يخفف منها عن الأربعة التي في أولها
النون ويهيئها الكف والتخفيف هذا الحرف للدخول على الفعلين نحو إما لا فإنما والا فلا لأن
بالاسم إنما كان لأجل العمل فإن العامل يجب أن يكون مختصا بقبيله لما يعمل فيه والاسم ظاهر و
قوله كأن تدييه حقان أو قد نحر مشرق اللون كأن ثديا حقان هو الفعل الذي يدخل عليه
المخففة يجب أن يكون مما يدخل على المبتدأ والخبر نحو إن كان زيد لكريما وإن ظننته لقائما وإلا
لالتبست بالمخففة من الثقيلة قوله وإنما وجب أن يكون ذلك الفعل من دواخل المبتدأ والخبر كالأفعال الناقصة
وأفعال القلوب لأن أصل هذا الحرف أن تدخل على المبتدأ والخبر فلما عرض لها أن اختصت
بالاسم وهيئها للدخول على الأفعال وجب أن يكون ذلك الفعل من دواخل المبتدأ والخبر ليوفى عليها
مقتضاها ولا يلزم العود عن الأصل من كل وجه وإنما لزمت اللام في خبرها للفرق بينها وبين أن
النافية قال ولا بد لأن المخففة من أحد الحروف الأربعة وهي قد وسوف والسين وحرف النفي
نحو علمت أن قد خرج زيد وأن سوف يخرج وأن سيخرج وأن لم يخرج زيد قوله إنما لا بد للمخففة
من أحد الحروف الأربعة إذا كانت داخلة على الأفعال وذلك للفرق بينها وبين أن الناصبة ولم يعكس

قوله والعام نازع لجبر إلى آخره إن المكسورة المخففة

وكريما

قوله إن كان

زيد لكريما وقد ذهب إلى أن

ظننت لقائما بمنزلة خبران وهو ألزم

أن يكون فارق بينها وبين أن النافية وقيل لئلا

يعتقد أنها للنفي وأن النافية لا تعمل والجمع

الفعل فرق بينهما وبين أن الناصبة

عمرو أخوك حيث لا يتصور فيها الترتيب إذ لا يصدر

الا اختصام عن واحد ولا يجوز الاخبار بالمفرد عن الجمع

والترتيب في الآخرة غير معقول وفي قوله عز وجل وما كيد

عن

المنكر بن البث

والحيوة بعد الموت وهي

الأجوبة التي يموت ويحيى إذا لو كان في

للترتيب وهم من أهل اللسان حرفوا بلغته

تقولوا نحيى ونموت وهو عزي الإرث فحين ترتيب

الواو والترتيب في كونهما من شعائر الله تعالى

ولو كانت للترتيب لوجب لأن يقع

كونهما من شعائر الله تعالى كأن

باسم ربك العظيم هو

كونها

منها

لا الله إلا الله كلمة حسنة لم تجب لم تنفعه بعقد بيع

إياه يكون أوفى بها من الحجارة كانت قلت مرت بها واد

الماء ليس له منزلة ثابتة الحكم إذ هو ولا شك أن

تقديم هذا الذكر على الخبر منزلة وشرفه فإن فهم تقديم

لان الزيادة بالحذف فاولى قال حروف العطف الواو للجمع بلا ترتيب والفاء وثم لهما مع الترتيب
في ثم تراخ دون الفاء وحتى بمعنى الغاية اقول هذا الحرف ثلاثة اصناف الحرف وهي عشرة احرف
اولها الواو وهي للجمع بلا ترتيب اي يدل على ثبوت الحكم للمعطوف والمعطوف عليه مطلقا مع الاشعار
بالترتيب اي حكم نحو جاءني زيد وعمرو اي اجتمعا في المجيء مطلقا وثانيها وثالثها الفاء وثم وهما للجمع
ايضا لكنهما مع الترتيب نحو جاءني زيد فعمرو او ثم عمرو اي اجتمعا في المجيء لكن كان مجيء عمرو بعد
مجيء زيد والفرق بينهما ان في ثم تراخيا دون الفاء ورابعها حتى وهي ايضا للجمع مع معنى الغاية
اي بحيث ان يكون معطوفها جزءا من المعطوف عليه نحو اكلت السمكة حتى رأسها وذلك ليفيد قوة
نحو مات الناس حتى الانبياء فان الانبياء اقوى من غيرهم واضعف نحو قدم الحاج حتى المشاة فان
المشاة اضعف من غيرهم فلا يجوز ان يقال جاءني زيد حتى عمرو او جاءني القوم حتى ابنك الا ان يقال
الخرب ثية قال واو اما لاحد الشيئين او الاشياء وهما تقعان في الخبر والامر والاستفهام اقول
خامس حروف العطف وسادسها او واما وهما للدلالة على ثبوت الحكم لواحد من الشيئين اذا كان
المعطوف متحدا نحو جاءني زيد او عمرو وجاءني اما زيد واما عمرو اي جاءني احدهما او لواحد من الاشياء
اذا كان متكثرا نحو جاءني زيد او عمرو او بكر او خالد وجاءني اما زيد واما عمرو واما بكر اي جاءني احد
ويقع او واما في الخبر كما مر وفي الامر نحو جالس الحسن او ابن سيرين وخذ اما درهما واما دينارا وفي
الاستفهام نحو ألقيت عبدا او اخاه واضربت اما عبدا واما اخاه قال وام نحوهما غير انها لا تقع
الا في الاستفهام متصلة وتقع فيه وفي الخبر منقطعة نحو ان زيدا عندك ام عمرو وانها لابد ام شاع
اقول سابع حروف العطف ام وهي مثل او واما في الدلالة على ثبوت الحكم لاحد الشيئين او الاشياء
لكنها لا تقع الا في الاستفهام لخاصة كونها متصلة وتقع بعد في الخبر لكونها منقطعة يعني ان ام
ام على ضربين متصلة ومنقطعة والمتصلة هي التي تقع بعد استفهام بلفظ مثل ايلى ام من الفرد
نحو ان زيدا عندك ام عمرو والجملة نحو اضربت زيدا ام ضربت عمرا والمنقطعة هي التي تقع اما بعد

الانموذج

٢٨٧ قوله وفي ثم تراخ اشارة الى الفرق بينها بعد اشتراكهما في افادة الجمع مع الترتيب والفرق بينهما ان الفاء لترتيب الثاني بلا مهلة وثم لترتيبه بمهلة وتراخ لكنهما لكونهما حرفي يختلفان بحسب اختلاف الاضافة الى ما دخلا عليه فقد يكون التراخي في الزمان وقد يكون في الرتبة وقد يكون في الاخبار وقد يكون في الانشاء فقس على هذا ما ورد في الكتاب العزيز من استعمالهما

قبل المعطوف عليه ويدخل العاطف عليها والجواب ان الواقعة قبل المعطوف عليه موطئة لما عطفة وان العاطف انما يعطف ما بعدها على ما قبلها واجتماعهما في عرض واحد حتى يستنكر اجتماع هذه الاعراض بين اذ وان ايلزم فيما تقدم ما بخلاف ما نحن فيه

غير الاستفهام نحو انها لابل أم شاة او بعد استفهام لا يليه مثل ما يدلك أم نحو ايت زيدا أم عمرا
وهي في معنى بل والهمزة فان قولنا أم شاة وأم عمر معناه بل أهي شاة وبل أيايت عمرا والظاهر انها
بلحظة كان القائل راى جثة وظنها ابلا فاخبر على ما ظن ثم تيقن انها ليست بابل وتردد في انها
شاة ام لا فاستانف مستفسرا فقال أم شاة اي بل أهي شاة والفرق بين أم وأن السؤال بها انما يكون
اذا لم يتحقق ثبوت الحكم لواحد من المعطوف والمعطوف عليه نحو ان زيدا عندك ام عمرو فانما يصح
اذا لم يعلم كون ثبوت احدهما عند المخاطب معلوما واما أم فان السؤال بها انما يكون اذا كان
ثبوت الحكم معلوما لاحدهما عند المخاطب ويكون الغرض من السؤال التعيين نحو ان زيدا عندك ام
عمرو فانما يصح اذا كان احدهما عند المخاطب معلوما لا بعينه ويكون الغرض من السؤال التعيين
وكذلك يكون جوابا لا وبلا ونعم لحصول الغرض بذلك ولا يكون جوابا لام الا بالتعيين والفرق
بينهما وبين ام ان ام يجب ان يتقدمها اما اخرى نحو جاءني اما زيد وام عمرو بخلافهما فانهما قال
وهم نفي ما وجب للاول عن الثاني نحو جاءني زيد لا عمرو وبل للاضراب عن الاول منفيا كان او
موجبا نحو جاءني زيد بل عمرو وما جاءني بكر بل خالد ولكن للاستدراك وهي في عطف المجمل
نظيره بل وفي عطف المفردات نقيضة لا قول ثامن حروف العطف وتاسعها وعاشرها الاربعة
ولكن في هذا ثلثة مشتركة في الدلالة على ثبوت الحكم لواحد من المعطوف والمعطوف عليه على
التعيين ويفترق كل واحد من الاخرين بخاصة فلا تدل على نفي ما وجب للاول عن الثاني نحو جاءني
زيد لا عمرو فقد نفيت المجيء الثابت لزيد عن عمرو وبل للاضراب اي للاعراض عن الكلام الاول
منفيا كان ذلك الكلام او موجبا اما الموجب نحو جاءني زيد بل عمرو والمعنى بل جاءني عمرو وما
جاءني زيد فاعرضت عن الكلام الاول لكونه غلطا واما المنفي نحو ما جاءني بكر بل خالد وهذا يحتمل
الوجهين الاولان يكون المعنى بل ما جاءني خالد وجاءني بكر وح يكون الاضراب عن الفعل مع
حرف النفي والثاني ان يكون المعنى بل جاءني خالد وما جاءني بكر وح يكون الاضراب عن الفعل

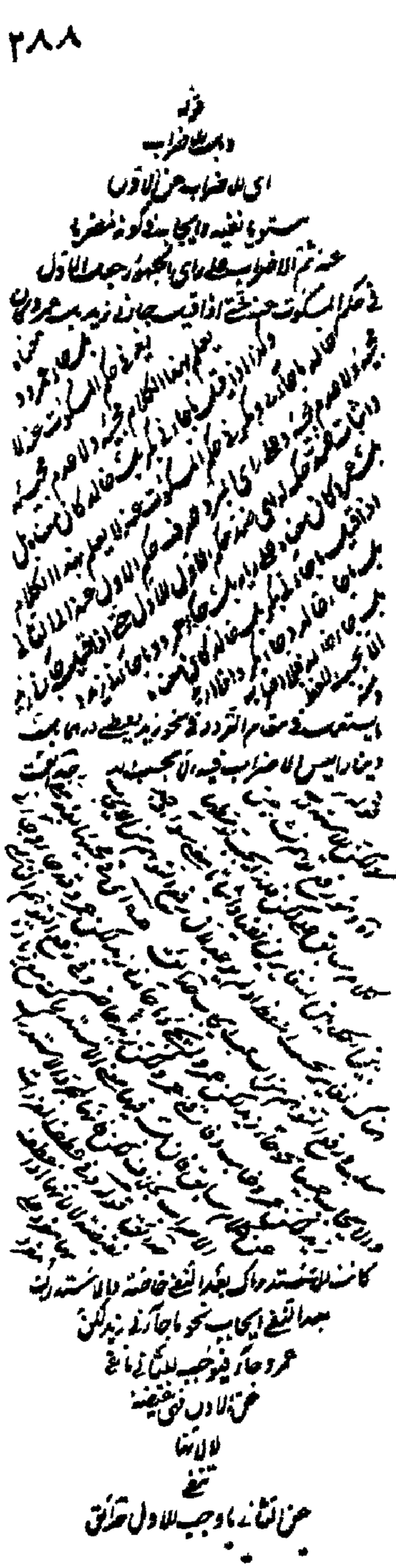

حرف النفي فقوله المصروبلا للاضراب يكون صحيحا ولكن الاستدراك والاستدراك دفع توهم نشأ
من كلام تقدم على الكن وهي في عطف الجمل نظيرها بل في الاستدراك فقط فان بل مع ما بعدها
تفيد الاضراب تفيد الاستدراك فيه نحو ما جاءني زيد لكن عمرو خاء وجاء في زيد لكن عمرو لم
يجئ وفي عطف المفردات نقيضتها لا يعني لا يعطف بها مفرد على مفرد الا اذا كان قبلها نفي فهي
تكون نقيضتها لا نحو ما جاءني زيد لكن بكر جاءني فقد اثبت للثاني ما نفيت عن
الاول على عكس لا وانما لا يعطف بها المفرد على المفرد الا فيما كان قبلها نفي ليعلم المغايرة
بين ما قبلها وما بعدها فانها يجب ان تقع بين الكلامين المتغايرين قال الحرف النفي ما لنفي
الحال والماضي القريب منها نحو ما يفعل الان وما فعل وان ظيرتها في نفي الحال قول من
الحرف حرف النفي وهي تشارك النفي الحال في المضارع نحو ما يفعل الان او الجملة الاسمية نحوا
زيد منطلقا او لنفي الماضي القريب من الحال نحو ما فعل زيد وان بكسر الهمزة وسكون النون
نظيرة ما في نفي الحال فقط وقد دخل في الماضي والمضارع والجملة الاسمية نحو ان قام زيد وان
يقوم زيد وان زيد منطلق قال ولا لنفي المستقبل والماضي بشرط التكرير ونفي الامر والدعا
نحو لا يفعل زيد وقوله تعم فلا صدق ولا صلى فقد لا يتكرر نحو لا فعل ولا انفعل ويسمى النهي و
لا دعا الله ويسمى الدعا قول قوله ويسمى النهي معناه ان المثال المذكور اعني لا يفعل يسمى نهيا
اذ نفي الامر نهي وقوله لا فعل مثال لنفي الماضي بلا تكرير وقد جاء في الشعر ايضا نحو اي امرئ
لا فعله وانبا في ظ قال ولا لنفي العام نحو لا رجل في الدار ولا امرأة ولغير العام نحو لا رجل فيها
ولا امرأة ولا زيد فيها ولا احد قول قد يجئ لا لنفي العام اصالة دلالة على نفي جنس مدخولها
وهي انما تفيد نفي الجنس ولا تدخل الا على النكرة وقد يجئ لا لنفي غير العام اصالة لدلالة على
نفي فرد من افراد جنس مدخولها وقد تدخل على المعرفة والنكرة والاشارة ظاهرة قال ولم
ولما لنفي المضارع وقلبه معناه الى معنى الماضي وفي لما توقع وانتظار قول ناقلا عن بعض

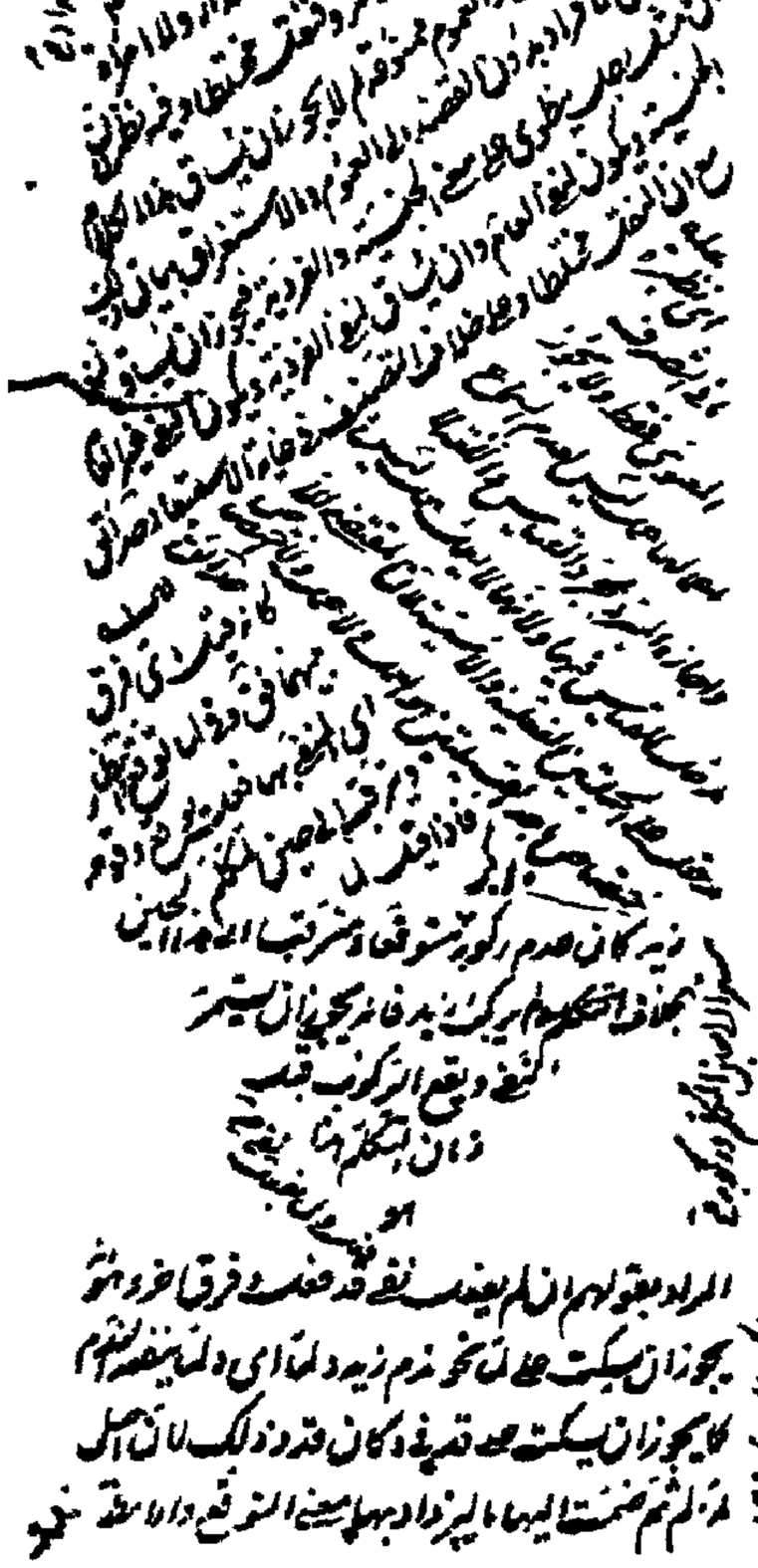

قوله مثالا ان يق ما قام زيد ولم يقم فيق بلى اى بلى قام زيد مثالا لاستفهام قوله تعالى الست

بربكم قالوا بلى اى بلى انت ربنا وفيه نظر لو قيل نعم لكان كفرا اذ يكون معنى الستبربنا قال فاعل

وجر تختصان بالخبر نفيا واثباتا اقول مثال الاول ما قام زيد ولا قام زيد فيقال احد او جر قال

واى مختصة بالقسم فيقال اى والله اقول معناه انك لا تستعمل الا مع القسم مثل ان يق اقام زيد

فيقال اى والله قال حروف الاستثناء الا وحاشا وخلا وعدا اقول قد تقدم بيان ذلك فان قلت

كيف جعل هذا الحرف فقرة من حروف الاضافة واخرى صفا برأسها قلت ذلك لتعدد الاعتبار

فيها قال حرف الخطاب الكاف والتاء فى ذلك وانت ويلحقهما التثنية والجمع والتذكير والتانيث كما

يلحق الضمائر اقول قد عرفت ذلك فى اسماء الاشارات والمضمرات قال حرف للصلة ان فما اكثر

ما جاء فى من بشير وكقوله اى من زيد

والاخفش يعدها مستندا بقوله تعالى يغفر لكم من ذنوبكم

اى ذنوبكم والجواب منع المعارضة بان المخاطب بقوله تعالى يغفر لكم من

ذنوبكم امة نوح ع والمراد بالذنوب فى قوله تعالى ليغفر

لك الله ما تقدم

الماضي والمستقبل نحو هل فعلت والا فعلت أقول هذا الحرف اذا دخلت على الماضي تكون
للوم على تركه فاذا قلت هلا أكرمت زيدا فقد دللت اللوم والتوبيخ للمخاطب على ترك اكرام زيد
واذا دخلت على المستقبل يكون للتحضيض على الحث عليه فاذا قلت هلا تقرء القرآن يكون المراد
حث المخاطب على القراءة وسبب تسميته بحرف التحضيض ظاهر قال ولولا ولوما تكون أن يضم لا
الشيء لوجود غيره فتختص بالاسم نحو لولا علي لهلك عمر أقول مثاله لكن ناهلك عمر لان عليا
عليه الصلوة والسلام كان موجودا فلولاه لاشتاع هلاك عمر لوجوده عليه السلام فيسبب هذا
القول ان عمر امر برجم الحامل فقال له علي عليه السلام ان كانت الام اذنبت فما ذنب الجنين فقاله
عمر هذا فقيل ان سائلا دخل على النبي صلى الله عليه وآله وسلم وانشد بيتا فقال النبي صلى
الله عليه وآله لعمر اقطع لسانه فذهب عمر ليقطع لسانه فلقيه علي عليه السلام فقال له ما تريد
الرجل فقال لاقطع لسانه فقال له علي عليه السلام احسن اليه فان الاحسان يقطع اللسان فرجع الى
النبي صلى الله عليه وآله فقال اي شيء تعني بالقطع يا رسول الله فقال الاحسان فقال عمر لم قال حرف التقريب
قد لتقريب الماضي من الحال نحو قد قامت الصلوة وتقليل المضارع نحو ان الكذوب قد يصدق
وفيها توقع وانتظار أقول معنى قد يصدق ان صدقه قليل وقوله فيها توقع وانتظار معناه انها
تدخل في خبر من يجوز المنتظر يجوز ويتوقعه فان القائل قد قامت الصلوة انما يخبر به المنتظرين للصلوة
والمتوقعين لاخباره بذلك قال حرف الاستقبال وهو السين وسوف أقول سميت حرف
الاستقبال لانها تخص المضارع المشترك بين الحال والاستقبال بالاستقبال قال حرف الاستفهام
الهمزة وهل والهمزة اعم تصرفا منه وتحذف عند الدلالة نحو زيد عندك ام عمرو وللاستفهام
صدر الكلام أقول الهمزة اعم من جهة التصرف من هل اذ كل موضع يقع فيه هل يقع فيه الهمزة من
غير عكس فان الهمزة تستعمل مع ام المتصلة نحو أزيد عندك ام عمرو دون هل وتدخل على اسم منصوب
بفعل مضمر نحو أزيدا ضربته دون هل وعلى المضارع اذا كان بمعنى اللوم والتوبيخ نحو أتضرب زيدا

فائدة عدد حروف المعاني الاحد عشر
قد يوجد بها المضارع للتحقيق كقوله قد يعلم
المعوقين اي انه يعلم المعوقين اذا لا وجه لتعليم علم الله
استفهم نحو
ان الكذوب قد يصدق
اي ان الكذوب قد يصدق قد يصدق
قد يوجد بها المضارع للتحقيق كقوله قد يعلم
المعوقين اي انه يعلم المعوقين اذا لا وجه لتعليم علم الله
والذي نحو اوس كان جبانا وانس كان نائما فان
يعني قد في الاصل قد رس
خواص الجمل
حاشية

الأنموذج

وهو لغوك بدون هل وعلى الواو العاطفة وفائها ثم كقولك متى أو كلما فاها عهدا وأين كأين

مؤمنا كن كان فاسقا وأم أنا ما وقع لئيم بر الآن بدون هل والدليل في نحو عمرو على حد

الهمزة وجودا م فإن أم المتصلة لا تستعمل إلا مع الهمزة وإنما يكون للاستفهام صدر الكلام لا مئذ

على نوع من أنواع الكلام وكل ما كان كذلك يكون له صدر الكلام **قال** حرفا الشرط إن للاستقبال

وإن دخلت على الماضي دلو للماضي وإن دخلت على المستقبل **أقول** مثالها إن نحو إن تذهب بزيد

معه فإن المعنى إن يذهب هو ذهبنا معه ومثال لو نحو قولك لو خرج زيد خرجت معه فإن

المعنى لو خرج هو خرجت أنا معه **قال** ويجيء فعلا الشرط والجزاء مضارعين أو ماضيين أو أحدهما

ماضيا والآخر مضارعا فإن كان الأول ماضيا والآخر مضارعا جاز نصب جزمه نحو إن ضربتني

أضربك **أقول** للشرط والجزاء أربع حالات لا غير إما أن يكونا مضارعين نحو إن تضرب أضرب فالجزم

واجب فيهما وإما أن يكونا ماضيين نحو إن ضربت ضربت ولا جزم فيهما وإما أن يكون الجزاء ماضيا

الشرط مضارعا نحو إن تضرب أضربك بجزم الجزم في الشرط ويمتنع في الجزاء وإما أن يكونا بالعكس

نحو إن ضربتني أضربك ويمتنع جزم الجزم في الشرط ويجوز في الجزاء الجزم على القطع والرفع لأن

الشرط لما لم يعمل في الشرط مع قربه منه ففي الجزاء مع البعد بالطريق الأولى **قال** وتدخل الفاء في

الجزاء إذا لم يكن مستقبلا أو ماضيا لفظا أو معنى نحو إن تتقني فأنت مكرم وإن تكرمني اليوم فقد أكرمك

أقول قوله وتدخل الفاء في الجزاء معناه أنه يجب أن تدخل الفاء في الجزاء بشرطين وذلك لأن

الجملة الاسمية والماضي لفظا نحو إن كان زيد فاكرمه وإن ضربك عمرو فلا

تكرمه وإنما يجب دخول الفاء في هذه المواضع لامتناع تأثير حرف الشرط في الجزاء إذا كان واحدا من

هذه لا بعد فيجب دخول الفاء ليربطه بالشرط وإنما قلنا إذا لم يكن مستقبلا أو ماضيا لفظا أو معنى لأنه إذا

كان مستقبلا بأن يكون مضارعا مثبتا أو منفيا بلا يجوز الوجهان وإذا كان ماضيا لفظا أو معنى امتنع دخول

الفاء وإنما قيدنا وجوب الفاء بالوجهين في المضارع المنفي بكونه منفيا بلا لأنه إذا كان منفيا بلن مثلا يجب

الفاء في الجزاء إذا لم يكن مستقبلا أو ماضيا لفظا أو معنى

أي يدخل الفاء في الجزاء

إذا لم يعتد به الشرط من

الاستقبال

ح ف ن

قوله

ويجيء فعلا الشرط

والجزاء مضارعين أو ماضيين

وما أن الشرط لا يكون إلا فعلا والجزاء

قد يكون جملة اسمية قد لا يكون ثم على تقدير كونه فعلا

يجيء إما أن يكون مضارعا وماضيا أو غيرهما فهما باعتبار

المضارع

كتاب

معانيه وتقويمها انما يتحقق بالاصغرين وهما القلب واللسان لان احدهما منشأ المعاني والآخر مظهرها

واما للعهد نحو فعل الرجل كذا اي الرجل المعهود والهمزة قبلها عند سيبويه للوصل لذلك

في الدرج وقال الخليل ان الهمزة والام تفيدان معا التعريف فالهمزة قطعية والسقوط للدرج

انما هو للخفة فانها كثيرة الاستعمال قال ولام القسم نحو والله لافعلن كذا والوطئة له في نحو

والله لئن اكرمتني لاكرمنك اقول لام القسم هي التي تدخل على حرف شرط تقدم قسم لفظا كما في

الكتاب او تقديرا كما في قوله تعالى لئن اخرجوا لا يخرجون معهم فان التقدير والله لئن اخرجوا

سميت الوطئة لرأي المهيئة من قولهم وطأته اي هيأته لتهيئتها الجواب للقسم في دلالتها على

انه لا للشرط قال لام جواب لو ولولا ويحذف فيهما اقول مثاله قوله تعالى لو كان فيهما آلهة

إلا الله لفسدتا ولولا فضل الله عليكم ورحمته لكنتم من الخاسرين وهي بمنزلة الفاء في جواب

ان لم يربط بالشرط ويجوز حذفها اذا علمت كقوله تعالى لو نشاء جعلناه اجاجا لجعلناه قال

لام الامر تسكن عند الواو والعطف فاء اقول مثاله قوله تعالى فليستجيبوا لي وليؤمنوا بي قال

ولام الابتداء في نحو لزيد قائم وانه ليذهب اقول فائدتها تأكيد مضمون الجملة التي دخلت

عليها وتلك الجملة اما اسمية نحو لزيد قائم واما فعلية وفعلها مضارع نحو انه ليذهب

قال الثالث الشائكة وهي التي لحقت اواخر الافعال الماضية نحو ضربت للايذان من اول

الامر بان الفاعل مؤنث وتحرك بالكسر عند ملاقاة الساكن نحو قامت الصلاة اقول انما سميت

لانها مبنية والاصل في البناء السكون قال للنون المؤكدة ولا يؤكد بها الا المستقبل الذي

فيه معنى الطلب اقول انما اشترط الطلب في مدخولها لان التأكيد انما يناسب كلاما يتوضع لان

تحصيل مطلوب وانما اشترط الاستقبال لان الطلب لا يكون للآني فلا يؤكد بها الماضي والحال

ولا يؤكد المستقبل والامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض نحو والله لافعلن كذا واضربن زيدا

ولا يخرجن هند والا تنزلن فيلتك ترجن قال والخفيفة تقع حيث تقع الثقيلة الا في فعل

الاثنين بجماعة المؤنث لاجتماع الساكنين على غير حدها قوله هذا النون اما حقيقة ساكنة او

ثقيلة مشددة مفتوحة وقام مباحثها مذكورة في التصريف وقد شرحنا ما في شرحه قال فانها

لكنك تزاد في كل متحركة حركة غير اعرابية للوقف خاصة نحو ثمة وجيئلة وما لية وسلطانية

ولا يكون الا ساكنة وتحريكها عن أول قد اختصت هذه الهاء بالبناء لان الحاجة الى بيان حركة

البناء اشد منها الى بيان حركة المعرب لان الاعرابية تعينه ما قبله بخلاف البناء واما اختصت

بخلاف الوقف لان تلك الحركة انما هو فيها تنبيه اعلم ان المصنف يريد ذكر بعض اصناف الحروف

كالتنوين والف التانيث والتاء المتحركة وشين الوقف وسينه وحرف الانكار وحرف التكثير

فكان قصر ما في التنوين على ما ذكره عند ذكر خواص الاسم وفي الف التانيث وتاء على ما ذكره في

المؤنث وترك البواقي لقلة فائدتها ومع ذلك فلا باس بان نشير اليها بما يليق كتابنا من البيان

قوله التنوين على خمسة اقسام تنوين التمكن وهو الذي يدخل تمكن مدخوله في الاسمية كزيد و

تنوين التنكير وهو الذي يفرق بين المعرفة والنكرة كصه ومه وتنوين المقابلة وهو الذي يقابل نون

الجمع المذكر السالم كمسلمات وتنوين العوض وهو الذي يعوض عن المضاف اليه كيومئذ فان اصله

يوم اذ كان فاسقطت الجملة باسرها وعوض عنها التنوين وتنوين الترنم وهو الذي يجلب مكان

حرف مد في القول في كلمة في قول الشاعر اقلي اللوم عاذل والعتابا هو لي ان صبت لقد اصابا

وللمعنى جانة قلي لومي وعتابي وصوبيني فيما اصل وشين الوقف وسينها شين مبحة عند

بني تميم وسين بهملة عند بكر بن وائل كما في المؤنث في الوقف نحو اكرمتكش ومررت بكس مبحة

او بهملة ويعني بشين الكشكشة وسينها وهي معاقبة مكسورها هاوية اثر قال يوما من افصح النساء

فقام رجل من افضحهن وقال قوم تباعدا من قرابة العراق دنيا منوا عن كشكشة منو تميم و

تباسروا عن كسكسة بكر لبيك فيهم غمغمة قضاعة ولاطمانية حمير فقال المعوية من هم قال

قومك يا لكشكشة ولكسكسة يعني شين وسين بكر وقضاعة بالقاف الضجرة

الأنموذج

وحرف ثلث قبائل والفرانية بضم الفاء وتشديد الياء لغة اهل العراق والغنية على وزن زانية
عند تبيين الكلام والطمطانية وتشديد الياء تشبيه الكلام بكلام العجم وحرف الانكار ويا
للمحل الخ الكلمة في الاستفهام كقولك لمن قال قدم زيد أزيد بضم الدال وكسر النون وسكون
الياء والهاء منكر الفتى ما اذا كان قليل السفر وبخلافه فتى ما اذا كان كثير السفر وكقولك لمن قال
غلبني الامير الامير بهمزة الهمزة وضم الراء وبكونها الهاء مشهر به ومنكر النجبة من ان يغلبه
الامير وحرف التذكير مدة تزاد على آخر كل كلمة يقف المتكلم عليها ليتذكر ما يتكلم به بعدها
مثل ان يقول الرجل في قوله ويقول ومن العلماء فالا ويقولوا ومن العلماء انا اتذكر ولم يرد ان يقطع
كلامه والان خان ان نقطع كلامنا على ثالث الابواب اذ وفقنا الله تعالى لانجازها وعدنا صدق
الكتاب والمؤمل ممن يعثر على خلل فيها ان يصلح بكرمه ويعفو عن لومه فيه فاني بارض الناس
فيها كما يجاد المسنع بالذات والتصنيف لا يوجد الا طيف منه في الشتات
وذلك لانه شان الانس على الاستعداد واني بتيسير الترقي
فيه الا من ابتلي بشر صحبة الاضداد لعصمنا
الله تعالى من شرورهم ودنا الله
اليهم بلطفه كيد
نحوهم
م

من اصناف
الحروف حروف التذكير
وهي مدة يزيدها المتكلم في آخر
كلمة الآخر ويقول قال زيدو ويقولو
عمرو وخدام قالت قالا يقولوا وخداما ذاكر
والاجود ان يقطع كلامه وان كان الآخر كن حرك بالكسرة ثم
اتى بالياء نحو ري اقد فعدا بالالف واللام اذا تذكر
حارثا وجه ترك هذه الاصناف قدم شيوعها في
اطلاقات حرفا اليربوع وضب الحضنة لصغرهما
والشيخ الذين ذات بهم الشمس اتحفت
والله ذا الحمد نشكره على الدوام
على منه علينا بالاتمام
صلى الله
الرسول والمراد وعلى
الرسول افضل التحية والسلام
آله واصحابه البررة الكرام ما ظعن شتاء وحل
الغمام وزهر النور بالاكمام
تمت
الحمد لله على اتمام تحريره والصلوة
والسلام على خير بريته وعلى ابن عمه وصيه
ووزيره وعلى آله وخلفائه واوصيائه الذين هم تحريره

كتاب

هذا كتاب الصمدية

بسم الله الرحمن الرحيم

أحسن كلمة يبتدئ بها الكلام وخير خبر يختتم بالمرام حمدا لله على جزيل الانعام

والصلوة والسلام على سيدنا الامام محمد والد البررة الكرام سيما ابن عمه على عليه

الذي نصبه علما للاسلام ورفعه لكسر الاصنام جازم اعناق النواصب اللئام

وواضع علم النحو لحفظ الكلام وبعد فهذا لفوائد اضمنته في علم العربية

حوت من هذا الفن ما نفعه عم ومعرفة المبتدئين اهم وتضمنت فوائد جليلة

في قوانين الاعراب وفرائد لم يطلع عليها الا اولوا الالباب وضعتها للاح

الاغر عند الصمد خصه الله من اعلام العاملين ونفعه بها وجميع المؤمنين

وتشتمل على خمس حلائق الحقيقة الاولى فيما ابتدئ بقفيه غرة النحو علم

بقوانين لفاظ العرب من حيث الاعراب والبنا وفائدته حفظ اللسان عن الخطا

الضمّ

في المقال وموضوعه الكلمة والكلام فالكلمة لفظ موضوع مفرد وهي اسم وفعل

وحرف والكلام اسم وفعل ولفظ مفيد بالاسناد ولايتاتى الا في اسمين او فعل واسم

ايضاح الاسم كلمة معناها مستقل غير مقترن باحد الازمنة الثلثة ويختص بالجر

بالتاء واللام والتنوين والتثنية والجمع والفعل كلمة معناها مستقل مقترن باحد

ويختص بقبول تاء التانيث ونون التاكيد والحرف كلمة معناها غير مستقل

ولا مقترن باحدها ويعرف بعد قولك شئ من نحو لخ وبه **تقسيم الاسم**

وضع لذات فاسم جامد كرجل وامرأة والحدث فاسم معنى كضرب والمنسوب اليه حدثي نحو

كتاب ايضا ان وضع لشئ بعينه فمعرفة كزيد والرجل وهذا والذي وهو

المضاف الى احدها معنى والمعرف بالنداء والا فنكرة **ايضا** ان وجد فيه علامة

التانيث لفظا او تقديرا كما فوق وفاء فوقه الا مذكر والمؤنث ان كان له فرج فحقيقي والا

فلفظي **تقسيم آخر** الفعل ان اقترن بزمان سابق وضعا فماض ويختص بقد

احد الثلاث الاربع او بزمان مستقبل اوحالا وضعا فمضارع ويختص بالسين وسوف

التاكيد بصه لا الملحق بضرب الا اذا كان آخره الفا او اتصل به ضمير رفع

متحرك او واو او الملحق بجعفر ان اتصل به نون توكيد او نون

كتاب

مباشرة كيضرب زيدا فعل الفتح والامر فرع ان تجرد عن ناصب وجازم والا فمضارع او مجرد
احتراز عن غير المباشرة كيضرب ان كان اعرابها تقديريا كالفتى والقاضي
وفعل الامر مبني على ما يجزم به مضارعه فاذا قلت لا الامر اباشر يجلب العامل الجازم
الكلمة لفظا او تقديرا وانواعه رفع ونصب وجر وجزم فالاولان يوجدان في الاسم والفعل
جر قوله وانواعه مجموع قولي رفع ونصب وجر وجزم لا مجموع قولي رفع ونصب وجر ورفع والواو
والثالث يختص بالاسم والرابع بالفعل والبواقي كيفية في آخر الكلمة لا يجلبها عامل
وانواعه ضم وكسر وفتح وسكون فالاولان يوجدان في الاسم والحرف نحو حيث وامس
ومذ ومنذ ولام الجر والاخيران يوجدان في الكلم الثلث نحو اين قام وسوف اكرم وكم درهما
وهل تو ضح علائم الرفع اربع الضمة والالف والواو والنون فالضمة في الاسم المفرد
والجمع المكسر والجمع المؤنث السالم والمضارع والالف في المثنى وهو ما دل على اثنين
واعني عن متعاطفين وملحقاتها وهي كل اثنين مضافين الى مضمر واثنان وفرجاه و
الواو في الجمع المذكر السالم وملحقاتها وهي اولو وعشرون وبابه والاسماء الستة وهي
ابوه واخوه وحموها وفوه وهنوه وذو بمعنى صاحب المفرد المكبر مضافا الى غير الياء والنون في
المضارع المتصل به ضمير رفع لمثنى او جمع او مخاطبة نحو يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون وتفعلين
والنون عوض عن الضمة والتنوين في الاسم المفرد والجمع المكسر والمضارع والالف في الاسماء الستة
والياء في المثنى والجمع وملحقاتهما والكسرة في الجمع المؤنث السالم وحذف النون للاضافة

الخمسة **توضيح** علامات الجر ثلثة الكسرة والياء والفتحة فالكسرة في الاسم المفرد والجمع

الكسر المصروفين والجمع المؤنث السالم والياء في الاسماء الستة والمثنى والجمع والفتحة في

غير المصروف وعلامتا الجزم السكون والحذف فالسكون في المضارع صحيحا والحذف في

نحو لا ترمي الخ **فائدة** يقدر الاعراب في سبعة مواضع كما هو المشهور

فقط للقلب في الاسم المقصور كموسى والمضاف الى الياء كغلامي وللمضارع المتصل به نون النسوة

غير مباشرة كيضربان ورفعا وجرا في المثنى كقاضٍ ورفعا ونصبا في المضارع المعتل

بالالف كيخشى ورفعا في المضارع المعتل بالواو والياء كيدعو ويرمي وجمع المذكر

السالم للمضاف الى ياء المتكلم كغلامي **الحديقة الثانية** في ما يتعلق بالاسماء

الاسم ان اشبه الحرف منبوذا كالافعال في المعربات **انواع الاول** ما يرفع وحده وهو

وهو اربعة **الاول** الفاعل وهو المسند اليه العامل فيه قائما به او هو ظاهر

ظاهر والمضمر بارز او مستتر والاستتار يجب في الفعل في ستة مواضع فعل الامر للواحد

المذكر والمضارع المسند الى ضمير الخطاب للواحد او بالهمزة او بالنون وفعل الاستثناء

وفعل التعجب والمحول بذلك في زيد قام او يقوم وقد يظهر في بعض هذه المواضع كاقوم انا

تأكيد للفاعل كقمت انا بجملته **الثاني** وتلازم الفعل علامة التانيث ان كان فاعله

ظاهرا حقيقي التانيث كقامت هند وضميرا متصلا مطلقا كهند قامت والشمس

علة هذا من اطلاق المقيد على مضافه الى ان المتوفى عنها
ان المراد من قوله مرر مررت بحسب الظاهر دون التخفيف لا
او هو من مسئلة التنازع اجراء المسئلة على
مذهب الكوفيين المشهور بينهم
قوله
في نسخة
اشارة الى ان تنوين
ابن فلاح ليخرج ما ان المقصور نحو
منصرف يعرب بالحركات
الثلث
نقد يرد كما قال ابن
الكسرة ان اضيفت فيما لا ينصرف
لا ينصرف كاحسن الشقر والاشقر
مع التقدير والذي عليه الجمهور ان اعرابه
بالحركات الثلثة مقدرة محذوف والمنصرف منه مكسور ظاهر
فلا يقدر فيه الضمة والفتحة فقط دون الكسرة لعدم دخول
قوله الخطاب الخ
قوله والجمع المؤنث السالم الخ
قوله والمثنى الخ
قوله والجمع الخ
قوله والفتحة الخ
قوله ستة مواضع الخ
قوله كما هو المشهور بينهم
قوله فقط الخ
قوله وللمضارع الخ
قوله غير مباشرة الخ
قوله وجرا في المثنى الخ
قوله وفعل الاستثناء الخ
قوله وفعل التعجب الخ
قوله وقد يظهر في بعض هذه المواضع الخ
قوله تأكيد للفاعل الخ
قوله وتلازم الفعل الخ
قوله ظاهرا حقيقي التانيث الخ
قوله وضميرا متصلا مطلقا الخ
قوله لا يجب في خبر باب قد يستتر الفعل وغير الفعل وقد يظهر وانما في
الفعل فان فيه وجوب الاستتار وهو الذي لا يكون في لفظ
الكلام بل يقدر وهو جنس الكلام
ما يجانسه

كتاب

طلعت الشمس مع ظاهر اللفظ كطلعت اليوم وطلع الشمس وبترجح ذكرها مع الفضل

بغير إلا نحو دخلت الدار هند وتركها مع الفضل بها نحو ما قام إلا امرأة

وكذا في باب نعم وبئس نحو نعم المرأة هند **مسئلة** والأصل في الفاعل أن تقدم على

المفعول ويجب ذلك إذا خيف اللبس أو كان ضميرا متصلا والمفعول منفصلا أو متأخرا عن الفعل

ويمتنع أن يتصل به ضمير المفعول وأن يتصل ضمير المفعول بالفعل وهو غير متصل وما وقع

عنهما بعد إلا أو معناها وجب تأخيره **الثاني** نائب الفاعل وهو المفعول الذي لم

يسم فاعله وصيغته فعل يفعل وليفعل ولا يقع ثاني باب علمت ولا ثالث باب أعلمت ولا

مفعول له ولا معه ويتعين المفعول به فإن لم يكن فالجميع سواء **مسئلة** المبتدأ

والخبر فالمبتدأ هو المجرد عن العوامل اللفظية مسندا إليه والصفة

الواقعة بعد نفي أو استفهام رافعة لظاهر أو ضميره فإن طابقت مفردا فوجهان

نحو زيد قائم وأقائم وما قائم الزيدان أو زيد وقد ينكر المبتدأ بدون الخبر نحو كل

رجل وضيعته وضربي زيدا قائما وأكثر شربي السويق ملتوتا ولولا على قلة السلم

لهنك عمر وبعمرك لأقومن ولا يكون نكرة لا مسوغ لها والخبر هو المجرد المسند

وهو مشتق وجامد فالمشتق الغير الواقع لظاهر متحمل لضمير فيطابقه أبدا نحو زيد

نحو الكلمة لفظ وهند قائم أبوها **فائدة** المجهول ثبوته للشيء عند السامع في اعتقاد

المتكلم يجعل خبرا ويؤخر ذلك الشيء المعلوم يجعل مبتدأ ويقدم ولا يعبأ عن

ذلك في الغالب فيمن عرف زيدا باسمه وشخصه ولم يعرف أنه أخوه زيد أخوك

ومن عرف أن له أخا ولم يعرف اسم أخو زيد فالمبتدأ هو المقدم في الصورتين

فصل

تدخل على المبتدأ والخبر فعال وحروف فتجعل المبتدأ اسمها والخبر

خبرها وتسمى النواسخ وهي خمسة أنواع **الأول** الأفعال الناقصة والمشهور منها

كان وصار وأصبح وأضحى وأمسى وظل وبات وليس وما زال وما برح وما انفك و

وما فتئ وما دام وحكمها رفع الاسم ونصب الخبر ويجوز في الكل توسط الخبر وبين

الخمسة الأواخر تقدمه عليها وفيما عدا ما فتئ وليس وزالوا أن تكون تامة وما تصرف

منها يعمل عملها **كما** يختص كان بجواز حذف نون مضارعها المجزوم بلم لكونه

نحو ولم أك بغيا بشرط عدم اتصالها بضمير نصب لا ساكن ومن ثم لم يجز في نحو لم تكنه و

لم يكن الله ليغفر لهم ولك في نحو الناس مجزيون بأعمالهم إن خيرا فخير وإن شرا فشر

أربعة أوجه نصب الأول ورفع الثاني ورفعهما ونصبهما وعكس الأول فالأول أقوى

والأخير أضعف والمتوسطان متوسطان **الثاني** الأحرف المشبهة بالفعل وهي إن و

أن وكأن وليت ولكن ولعل وعملها عكس عمل كان ولا يتقدم أحد معمولي إن وأخواتها عليها

ولا أخبرها على اسمها إلا إذا كان ظرفا أو جارا ومجرورا ونحوان في ذلك لغتان

فنجرا أربعة أوجه من الإعراب حدها نصب الأول على الخبرية

لكان المحذوفة مع اسمها ورفع الثاني على الخبرية لمبتدأ محذوف

كتاب

وتلحقها ما فتكفها عن العمل نحو إنما زيد قائم والنصب إن حل محل إن فتحت همزتها

والا كسرت وإن جاز الامران جاز الامران نحو أو لم يكفهم أنا أنزلنا وقال إني عند

الله وأقل قولي أنى أحمد الله والمعطوف على اسمها هذا الحرف غصوب ويخص أن

ولكن بجواز رفعه بشرط مضي الخبر الثالث ما ولا المشبهتان بليس وتعملان عملها إن لم

يبطل بتقدم الخبر وبشرط في ما عدم زيادة إن معها وفي لا تكرر معمولها

فإن لحقتها التا اختصت بالاحيان وكثر حذف اسمها نحو ولات حين مناص الرابع

لا التبرئة الجنس وتعمل عمل إن بشرط عدم دخول جار عليها واسمها إن كان مضافا

أو شبيها به نصب والا بنى على ما ينصب نحو لا رجل ولا رجلين في الدار ولك

تكريره ومباشرتها فإن عرفا أو فصل أهملت كررت نحو لا زيد في الدار ولا عمرو

ولا في الدار رجل ولا امرأة بل رجلان في نحو لا حول ولا قوة إلا بالله بخمسة

أوجه الأول فتحهما على الأصل الثاني رفعهما على الابتدا أو على الإهمال كليس

الثالث فتح الأول ورفع الثاني بالعطف على المحل وإهمال الثانية كليس الرابع

عكس الثالث على إهمال الأولى كليس وإلغائها الخامس فتح الأول ونصب الثاني بالعطف

على لفظ لشابهة الفتح النصب الخامس إعمال المقاربة وهي كاد وكرب وأوشك

لكن نوا الخبر وعسى لرجائه وأنشا وطفق للشروع فيه وتعمل عمل كان وإخبارها جملة مبدؤها

قوله إذا طلعت الشمس إلخ وجوابها محذوف أي اكتفيت بما تقدم من الكلام

قوله وإلا فالمذكورة إلخ أي وإلا تكن إذا للمفاجأة فالمذكورة إلخ

قوله فلا تكفها عن العمل أي لزوال الاختصاص بها بالاسما فلا يقدر

قوله الذي هو سبب عملها أي وهو الشبه بالفعل

قوله لزوال الاختصاص أي بالجملة الاسمية

قوله لا يمكن فصله أي لا يمكن فصل الخبر عن المبتدأ

التمرين

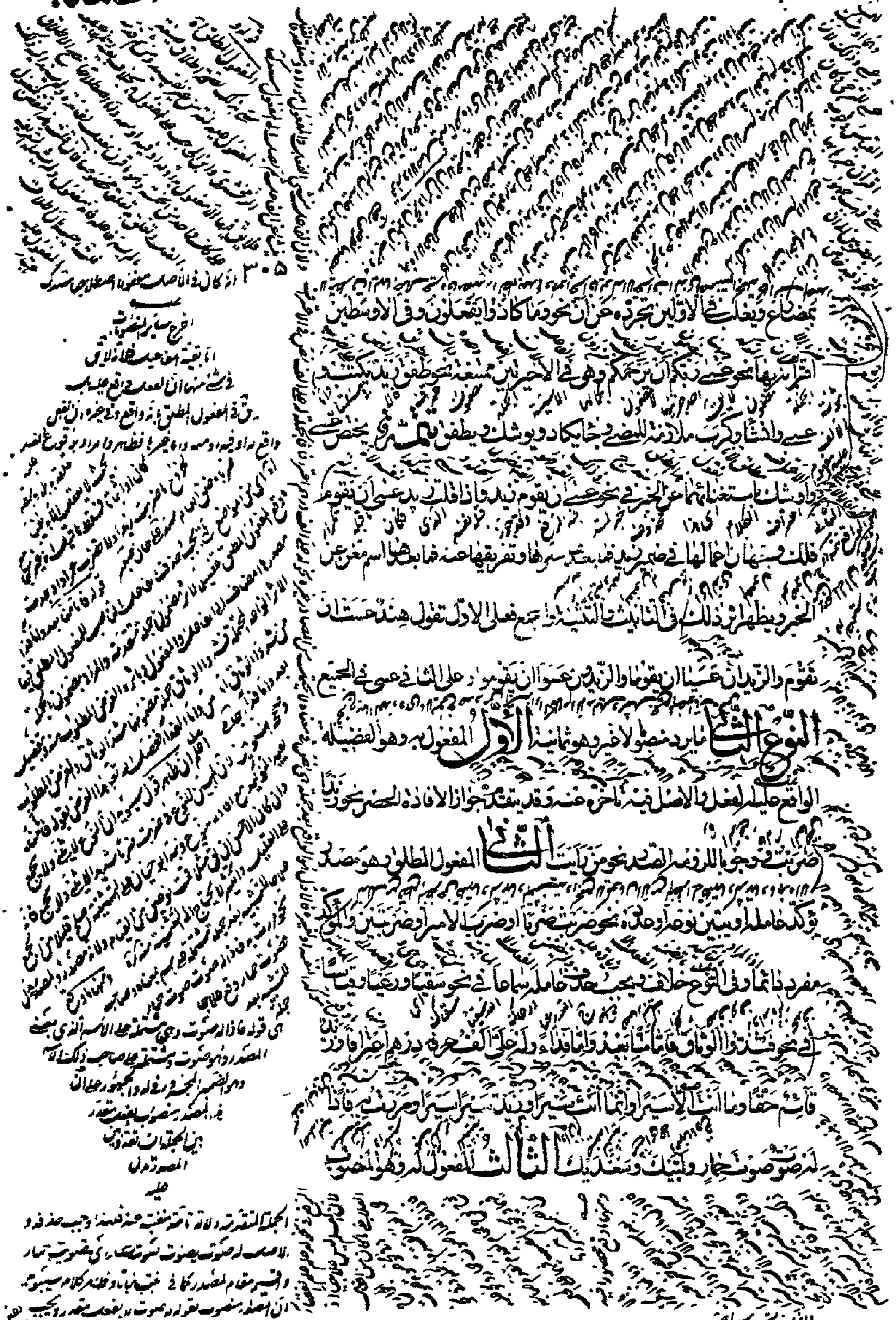

كتاب

بفعل فعل لتحصيله او حصوله نحو ضربته تأديبا وقعدت عن الحرب جبنا ويشترط كونه

مصدرا متحدا بعامله وقتا وفاعلا ومن ثم جرّ باللام في نحو الارض وضعها للانبات

وتهيأت للسفر وبعثت لمجيئك اياي **الرابع** المفعول معه وهو المذكور بعد واو

المعية لمصاحبة جملة بمعمول عاملها ولا يتقدم على عامله نحو سرت وزيدا وما لك وزيدا

وجئنا انا وزيد والعطف في الاولين قبيح وفي الاخير سائغ وفي نحو ضربت زيدا وعمرا

واجب **الخامس** المفعول فيه وهو اسم زمان او مكان مبهم او بمنزلة احدهما منصوب

بفعل فعل فيه نحو جئت يوم الجمعة وصليت خلف زيد وسرت عشرين يوما وفرسخا

وامّا نحو دخلت الدار فمفعول به على الاصح **السادس** المنصوب بنزع الخافض

وهو الاسم الصريح والمؤوّل المنصوب بفعل لازم بتقدير حرف الجرّ وهو قياسيّ مع ان وان نحو اوعجبتم ان جاءكم ذكر من ربكم وعجبت ان زيدا قائم وسماعيّ في غير ذلك نحو

ذهبت اثما **السابع** الحال وهي الصفة المبينة للهيئة غير نعت ويشترط تنكيرها

والاغلب كونها مشتقة مشبهة مقارنة لعاملها وقد تكون ثابتة وجامدة ومقدرة

والاصل تأخرها عن صاحبها ويجب ان كان مجرورا ويمتنع ان كان نكرة محضة و

هو قليل ويجب تقدمها على العامل ان كان لها الصدر نحو كيف جاء زيد ولا يتقدم

عن المضاف اليه الا اذا صحّ تقدم المضاف نحو بل نتبع ملة ابرهيم حنيفا او كان

التصديق

المضاف بعضه نحو غلام زيد وغير هند إلا كتابة وكان حاملا في الحال نحو هذا معجون ذاق منه رجل

تمييز

وهو النكرة الرافعة للابهام المستقر عن ذات أو نسبة

يفترق عن الحال بأغلبية الجمود وعدم تأويل الجملة وعدم جواز تقدمه على عامله على الأصح فإن كان مشتقا احتمل الحال فالأول عن مقدار غالبا والخفض قليل وعن غيره قليلا والخفض كثير والثاني عن نسبة في جملة أو نحوها أو اضافة نحو ربطل زيتا وخاتم فضة واشتعل الرأس شيبا ولله دره فارسا والناصب لمبين الذات هي ولمبين النسبة هو المسند من فعل أو شبهه

النوع الثالث

ما يرد مجردا لا غير وهو

اثنان الأول

المضاف إليه وهو ما نسب إلى شيء بواسطة حرف جر مقتدر مرادا فتسع إضافة المضمرات وأسماء الإشارة وأسماء الاستفهام وأسماء الشرط والموصولات سوى لدى في الثلاثة وبعض الأسماء يجب إضافتها لما يدل على الجملة وهو إذ وحيث وآنا وإلى المجرد ظاهرا أو مضمرا هو كل ذو وذو فروعهما أو مضمرا فقط وهو عند ولدى وسوى أو ظاهرا فقط وهو أولو

تكميل

يجب تجرد المضاف عن التنوين ونونى المثنى والجمع وملحقاتهما فإن كانت إضافته صفة إلى معمولها فلفظية ولا تفيد الا تخفيفا والا فمعنوية وقد تفيد تعريفا مع المعرفة وتخصيصا مع النكرة والمضاف إليه فيهما إن كان جنسا للمضاف فمن أو ظرفا له فمعنى

المضاف بعضه نحو غلام زيد وغير هند إلا كتابة وكان حاملا في الحال نحو هذا معجون ذاق منه رجل

المضاف بعضه أو غيره حامل في الحال أو لا وصفة المضاف عاملة في الحال كان يكون مصدرا أو وصفا

تمييز

مقدار مصدر أو ظرف

وقد يكون مصدرا من غير لفظ عامله

مقدار كما سيأتي ويجوز أن يكون

عن بمعنى بعد كقولهم ترك بعض صيف عن صيف

بعد كثير

تنبيه المشهور تغاير الإضافة إلى هذا وإلى ما بعض بالمغايرة تنبيه

بعض من كلام صاحب لكت في بعض نسخ المتن

أضاف فيها المغايرة وفي بعضها إنها مشهورة

بعد الذي صرح به المحقق الرضي

مسألة وأما ما ذهب إليه

المفعول

والمضاف بنسبة إلى معمولها أي معمول المضاف قبل الإضافة

والا فكل إضافة إذا المضاف إليه فيها معمول للمضاف حال

أو مضافة عليه الأصح سيبويه ك

كتاب

النوع الرابع

الثاني

الأول

الصمد

المفصول يبنيان على ما يرفعان به نحو يا زيد ويا رجلان والمضاف وشبهه غير المفصول

ينصب مثل يا عبد الله ويا طالعا جبلا يا رجلا والمستغاث يخفض بلامها ويفتح لا

ولا الام فيه نحو يا لزيد ويا لنيداء والعلم المفرد الموصوف بابن او ابنة مضافا الى علم

اخر يختار فتحه نحو يا زيد بن عمرو والمنون ضرورة يجوز ضمه ونصبه نحو سلام الله

يا مطرا عليها وليس عليك يا مطر السلام والمكرر المضاف يجوز ضمه ونصبه كتميم

الاول في نحو يا تيم تيم عدي لا وتوابعه المضافة تنصب مطلقا

وتوابع المفرد توابع المعرب تعرب باعرابه وتوابع المبني على ما يرفع به من التاكيد

والصفة وعطف البيان ترفع حملا على لفظه وتنصب على محله والبدل

كالمستقل مطلقا. اما المعطوف فان كان مع ال فالخليل يختار رفعه ويونس

نصبه والمبرد ان كان كالخليل فكالخليل والا فكيونس والا فكالبدل وتوابع ما يقدر رفعه كالمعرب والمبني قبل النداء كتوابع المضموم لفظا فرفع

المبنا المقدر على اللفظ ونصب المقدر على المحل الراجح تميز

اسماء العدد فتميز الثلثة الى العشرة مجرور ومجموع ومميز ما بين العشرة

والمائة منصوب مفرد ومميز المائة والالف ومثناهما وجمع مجرور ومفرد و

رفض جمع المائة واصل العدد اثنتا عشرة كلمة واحد الى عشرة ومائة و

الف فالواحد والاثنان يذكران مع المذكر ويؤنثان مع المؤنث ولا يجامعهما
العدد بل يقال رجل ورجلان والثلثة الى العشرة بالعكس نحو قوله تعالى سخرها
عليهم سبع ليال وثمانية ايام حسوما وقولهم احد عشر رجلا وثلث عشر
رجلا في المذكر احدى عشرة امرأة واثنتا عشرة امرأة في المؤنث وثلث عشر
رجلا الى تسعة عشر رجلا في المذكر وثلث عشرة امرأة الى تسع عشرة امرأة في
المؤنث ويبنيان في عشرين واخواتها ثم تعطف فتقول احد وعشرون رجلا و
احدى وعشرون امرأة واثنان وعشرون رجلا واثنتان وعشرون امرأة
واثنتان وعشرون امرأة وثلثة وعشرون امرأة وهكذا الى تسع وتسعين امرأة

المبنيات منها المضمر وهو ما وضع لمتكلم او مخاطب او غائب سبق
ذكره ولو حكما فان استقل فمنفصل والا فمتصل والمتصل مرفوع ومنصوب و
مجرور والمنفصل غير مجرور فهذه خمسة ولا يسوغ المنفصل الا لتعذر المتصل
وانت في هاء سلنيه وشبهه بالخيار **مسئلة** وقد يقتة على الجملة
ضمير غائب عفتر بها يفضي الشان والقصة ويختص بابتدائه ان كان
المؤنث فيها احدة وقد يشترك ولا يعمل فيه الا الابتداء او نواسخه ولا يثنى
ولا يجمع ولا يفسر بمفرد ولا يتبع نحو هو الامير ذاكر وهي هند كريمة وانه

كتاب

الاسم اما ان يكون مبنيا او معربا فالمبني فائدة ذكر بعض المحققين هو الضمير على

المتأخر لفظا ورتبة في خمسة مواضع اذا كان مرفوعا بانما المتنازعين واعملنا

الثاني نحو اكرماني واكرمت الزيدين او فاعلا في باب نعم مفسرا بنكرة بعده نحو نعم

رجلا زيد وبعده لامنه ظاهر نحو ضربته زيدا او مجرورا برب على تعفف نحو ربه

رجلا وكان للشان والقصة كما مر وهي ما وضع للشأن

اليه المحسوس فللمفرد المذكر او للشأة فان مرفوع المحل وذين منصوب ومجروره

وان هذان لساحران متأول والمؤنث اذي وذه وتي وته وللشأة فان رفعا و

تين نصبا وجرا وتجمعهما اولاء مدا وقصرا وتدخلها هاء التنبيه وتلحقها

كاف الخطاب بلا لام للمتوسط ومعها للبعيد لا في المثنى والجمع عند من مده و

فيما دخله حرف التنبيه ومنها الموصول وهو حرفي او اسمي فالحرفي كل حرف

اول مع صلته بالمصدر والمشهور خمسة ان وان وما وكي ولو نحو اولم يكفهم انا

نزلنا وان تصوموا خير لكم وبما نسوا يوم الحساب لكيلا يكون على المؤمنين حرج

اي وقت احد كم لو يعمر الف سنة تكميل والموصول الاسمي ما افتقر الى صلة

وعائد وهو الذي للمذكر والتي للمؤنث واللذان واللتان لمثناهما بالالف ان كا

او غيره المفرد مثلا

مرفوعي المحل وبالياء ان كانا منصوبين ومجرورين والاولى والذين طلقا الجمع

المذكر واللاتي واللاتي واللوا في لجمع المؤنث ومن وما وال واي وذو وذا بعد ما
او من الاسفها مبنيتين للمؤنث والمذكر مسك ملة اذا قلت ماذا صنعت ومن ذا
رايت وما موصولة ومن وما مبتدأ ان والجواب رفع وللث لغاتهما فهما مفعولان و
تركيبها معهما بمعنى اي شيء او اي شخص فالكل مفعول والجواب على التقديرين نصب
وقس عليه نحو ما ذا عرض ومن ذا قام الا ان الجواب رفع مطلقا ومنها المركب وهو
ما ركب من لفظين ليس بينهما نسبة فان تضمن الثاني حرفا بنيا كخمسة عشر وحادي
عشر واخواتهما الا اثني عشر وفرعيه انا الاول منهما معرب على المختار والا اعرب
الثاني كبعلبك ان لم يكن قبل التركيب مبنيا كسيبويه التوابع كل فرع اعرب
باعراب سابقه وهي خمسة الاول النعت وهو ما دل على معنى في متبوعه مطلقا
والاغلب اشتقاقه وهو اما بحال موصوفه ويتبعه اعرابا وتعريفا وتنكيرا وافرادا
وتثنية وجمعا وتذكيرا وتانيثا او بحال متعلقه ويتبعه في الثلثة الاول واما
في البواقي فان رفع ضمير الموصوف نحو افاضل ايضا نحو جاءني احمر اه كريما الاب و
رجلان كريما الاب ورجال كرام الاب والا فكالفعل نحو جاءني رجل حسنة جاريته
او غلامه او قال داره وقلت امراتين حسنا عبداهما او قائما او قائمة في الدار
جاريتهما الثاني المعطوف بالحرف وهو تابع بواسطة الواو او الفا او ثم او حتى

اخرجه حسن
اعوالك بفضيلة
سنا لكن هذا بفضل من حسب
زيد يفضي سعد يكيه صار عالما
اسبذ او من حيث ان يفضي سعد صار عالما
في الخبر فليس ردف عما من جهة وحدة فصلا عن
ان

أو أم أو إما أو أو وبل ولا ولكن نحو جاءني زيد وعمرو وجعفر أكرم الأولين دون تعطف

الفعل على اسم مثبت له وبالعكس ولا يحسن العطف على المرفوع المتصل بارزا أو مستترا

إلا مع الفصل بالمنفصل أو فاصل ما أو توسط لا بين العاطف والمعطوف نحو جئت أنا وزيد لا ذهبت أنا وزيد ولا أنا وزيد ومن صلى وما أشركنا ولا آباؤنا **تتمة** ويعد الخافض عاملا مختلفا

للعطف على ضمير مجرور نحو مررت بك وبزيد ولا يعطف على معمولي عاملين مختلفين

على المشهور الآتي نحو في الدار زيد والحجرة عمرو **الثالث** التأكيد وهو تابع يفيد تقرير

متبوعه أو شموله لكل أفراده وهو لفظي وهو اللفظ المكرر أو معنوي وألفاظه النفس

والعين يطابقان المؤكد في غير التثنية وجمعيها كالجمع تقول جاءني زيد نفسه وزيد

الزيدان أنفسهما والزيدون أنفسهم وكلا وكلتا للشيء وكل وجميع وعامة لغير ما

ذي أجزاء يصح افتراقها ولو حكما نحو اشتريت العبد كله ويتصل بضمير مطابق

للمؤكد وقد يتبع كلا بأجمع وأخواته **مسألتان** الأولى يؤكد النكرة لأمع الفائدة

ومن ثم امتنع رأيت رجلا نفسه وجاز اشتريت عبدا كله وإذا أكد المرفوع المتصل

بارزا ومستترا بالنفس والعين فبعد المنفصل نحو قوموا أنتم أنفسكم وقوا أنفسكم

الرابع البدل وهو التابع المقصود بما نسب إلى متبوعه وهو بدل الكل من

الكل والبعض من الكل والاشتمال وهو الذي يبدل ما اشتمل عليه المبدل منه بحيث يتشوق النفس

التتمات

٣١٥

او مخبر عنه او موصوف او ذي حال ولا يعمل بمعنى الماضي خلافا للكوفيين وكلبهم
باسط ذراعيه بالوصيد حكاية حاله الماضية واسم المفعول ما دل على حدث ومفعوله
وهو في العمل الشرط كاخيه الرابع الصفة المشبهة وهي ما دل على حدث
وفاعله على معنى الثبوت وتفرق عن اسم الفاعل بصوغها عن اللازم دون المتعدي
كحسن وصعب بعد جواز كونها صلة لال ويعملها من غير شرط زمان وبخالفه
فعلها في العمل وبعد جريانها على المضارع تبصرة ولمعمولها ثلث حالات
الرفع بالفاعلية والنصب على التشبيه بالمفعول ان كان معرفة والتمييز ان كان
نكرة والجر بالاضافة وهي مع كل من هذه الثلثة اما باللام او لا وللمعمول مع كل
من هذه الستة اما مضافا او باللام او مجردا ثمانية عشر فلمنع الحسن
وجهه والحسن وجه وللخلف في حسن وجهه اما البواقي فالاحسن والضمير
الواحد فهو تسعة والحسن والضميرين وهو اثنان والقبيح الخالي من الضميرين
وهو اربعة عشر الخامس اسم التفضيل وهو ما دل على موصوف بزيادة على غيره
او هو افعل للمذكر وفعلى للمؤنث ولا يبنى الا من ثلاثي تام متصرف قابل للتفاضل
غير مضموم منه افعل لغير التفضيل فلا يبنى من نحو دحرج ونعم وصاد وما
ولا من عور وخضر وحمر ولجيء لعور واخضر واحمر لغير فان فقد الشرط

باشد ونحوه واحسن من هنقه شاة وابيض من اللبن نادر تقدمه ويستعمل اما
بكسر الهمزة وبدونها وبدونها مضافا فالاول مفرد مذكر دائما نحو هند والزيدان افضل من عمرو وقد
يحذف من نحو الله اكبر والثاني يطابق موصوفه ولا يجامع من نحو هند الفضلى
والزيدان الافضلان والثالث ان قصد تفضيله على من اضيف اليه وجب كونه
منهم وجاز مطابقته وعدمها نحو الزيدان اعلما الناس او اعلمهم وعلى هذا
يمتنع يوسف احسن اخوته وان قصد تفضيله مطلقا فمفرد مذكر مطلقا نحو يوسف
احسن اخوته والزيدان احسن اخوتهما والاخوة احسن الناس من بنيهم تبصير
ويرفع الضمير المستتر اتفاقا ولا ينصب المفعول به لجاز ورفعه الظاهر قليلا نحو
رايت رجلا احسن منه ابوه ويكثر ذلك في نحو ما رايت رجلا احسن في عينه الكحل
منه في عين زيد لانه بمعنى الفعل خاتمة موانع صرف الاسم تسع فجمع
تانيث في عدل ومعرفة وزيد نا فعلان ثم تركب كذلك وزن الفعل والعلم
الصفة بشيء منها يمنع الصرف هكذا بواحدة ثابت فقالوا مضعفة
والعجمة تمنع صرف العلم العجمي العلمية بشرط زيادة على ثلاثة كابراهيم ولا اشتر
لتحرك الاوسط عند الاكثر والجمع يمنع صرف وزن مفاعل ومفاعيل كدراهم و
دنانير بالنيابة عن علتين والحق برجحان للاصل وسراويل للشبه والتانيث

ان كان بالفا جعلى وحمل الاعراب عن غلبتين والا منع صرف العلم حتما ان كان بالتا

كطلحة او زائدا على الثلثة كزينب او متحركا الاوسط كسقر او اعجميا كيعقوب فلا يحتم

منع صرفه خلافا للزجاج والعلة تمنع صرف الصفة المعدولة عن اصلها

كثلاث ومثنى وكآخر في مررت بنسوة آخر لان اسم التفضيل

المجرد عن اللام والاضافة مفرد مذكر ابدا ويفقد العلة فيما سمع غير منصرف وليس

فيه سوى العلمية كجمل وعمر بتقدير زاحل وعامر والتعريف شرط تاثيره في منع

الصرف العلمية والالف والنون تمنع صرف العلم كعمران والوصف الغير القابل

للتاء كسكران فعزيان منصرف وزحمى تمنع والتركيب المزجي تمنع صرف العلم

كبعلبك

ووزن الفعل شرط الاختصاص بالفعل او تصديره بزائد من ن ا م ت فيمنع صرف

العلم كشمر والوصف الغير القابل للتاء كاحمر فيعل منصرف لوجود العلة والصفة

صرف لموازنة الفعل بشرط كونها الاصل فيه وعدم قبوله التاء فاربع في مررت

بنسوة اربع منصرف لوجهين وجمع التاء يكسر مع اللام والاضافة والضرورة

التحليقة التاء لما يتعلق بالالف لا يختص الضارع بالاعراب فيرتفع

بالتجرد عن الناصب والجازم وينصب بان بعد حرف لن وهي تاكيد نفي المستقبل

وكي ومعناها التبيين وان وهي حرف مصدر يحول ما بعد العلم غير

ناصبة وفي ان الى بعد الظن وجهان وامر هي للجواب والجزاء وتنصبه

مصدرة مباشرة مقصودا به للاستقبال نحو اذن اكرمك لمن قال انا زورك ويجيء للفصل

بالقسم وبعد الثالثة الواو والفا وجهان تكميل وجب ان مضمرة جوازا بعد

الحروف العاطفة اما على اسم صريح نحو لبئس عبدا ونقر عينا وبعد لام كي اذا لم تقترن

بلا نحو اسلمت لادخل الجنة ووجوبا بعد خمسة احرف لام الجحود وهي لم يكن

منفي نحو وما كان الله ليعذبهم وأو بمعنى الى او الا نحو لالزمنك او تعطيني حقي و

السببية وواو المعية المسبوقين بنفي او طلب نحو زرني فاكرمك ولا تاكل السمك

وتشرب اللبن وحتى بمعنى الى او كي اذا اليه الاستقبال نحو اسير حتى تغرب الشمس

والسمك حتى ادخل الجنة فان اردت الحال كانت حرف ابتداء وكل والجحود

نحو فان فالاول فعلا واحدا وهو اربعة احرف اللام ولاء الطلبية نحو ليقم زيد

ولا نشرك بالله ولم ولما يشترك ان في النفي والقلب الى الماضي ويختص لما بمصاحبة

اداة الشرط نحو ان لم تقم اقم ويجوز انقطاع نفيها نحو لم يكن ثم كان ويختص لما

بجواز حذف مجزومها نحو قاربت المدينة ولما ويكون متوقعا غالبا كقوالك

لما يركب الامير للمتوقع ركوبه الثاني عما يحرف فعلين وهو ان واذما ومن وما

ومتى واي وايان واين واني وحيثما ومهما فالاولان حرفان والبواقي اسماء

سمي لانه يهر وكل واحد منهما يفتقر في شرطه وجزاه الى ماضيين او مضارعين او مختلفين

فان كانا مضارعين او ماضيا فالجزم وان كان الثاني وحده فوجهان وكل جزاء يمتنع

جده شرطا فالفاء لازمة له كان يكون جملة اسمية او انشائية او فعلا جامدا او قاضيا

مفرونا بقد نحو ان تقم فانا اقوم او فاكرمني وفعلنا اقوم او فقد قمت وسهلة بعضهم

ويجزم بعد الطلب بغير مقدرة مع قصد السببية نحو ذرني اكرمك ولا تكفر تدخل الجنة ومن ثم امتنع ولا تكفر تدخل النار بالجزم لفقد المعنى **فصل في اضافة**

المدح والذم افعال وضعت لانشاء مدح او ذم فمنها نعم وبئس وساء وكل منها يرفع

فاعلا معرفا باللام او مضافا الى معرف بها او ضمير مفسرا بتمييز ثم يكون

المخصوص مطابقا للفاعل ويجعل مبتدأ مقدم الخبر او خبر محذوف للمبتدأ نحو نعم

المرء هند وبئس الرجال الهند وساء رجلا زيد ومنها حبذا ولا حبذا وهما

او بئس وفاعلهما مطلقا وبعد المخصوص للمدح قبله او بعده بتمييز او حال

على وفقه نحو حبذا الزيدان وحبذا زيدا راكبا وحبذا امرأة هند **فصل** فعلا

التعجب فعلان وضعا لانشاء التعجب وهما ما افعله وافعل به ولا يبنيان الا مما يبنى

منه اسم التفضيل ويوصل الى الفاعل باشد واشتد به ولا يتصرف فيهما وما مبتدأ

اتقاه رهل هي بمعنى شيء وما بعدها خبرها او موصول وما بعدها صلتها والخبر محذوف

الضمة

خلاف وما بعدا لتاء فعل عند سيبويه وهي زائدة ومفعول عند الاخفش وهي للعدية

فصل

او زائدة افعال القلوب لفعال تدخل على الاسمية ليس الا ما نشأ منه من ظن

او يقين وتنصب المبتدأ والخبر مفعولين ولا يجوز حذف احدهما وحده وهي وجد الذي

ليس قولهم الخبز يحوانهم الفوا اباءهم ضالين وجعل ومن لطفه نحو زعم الذين كفروا ان لن يبعثوا

وعلم وراى للاعرفان والغالب للعيقين نحو انهم يرونه بعيدا ونريه قريبا وظن وخال وحسب

لهما والغالب فيها الظن نحو حسبت زيدا قائما **مسئلة** واذا توسطت بين المبتدأ

والخبر او تاخرت جاز ابطال عملها لفظا ومحلا وبقي الالغاء نحو زيد علمت قائم وزيد

قائم علمت وان دخلت على الاسم نفيها او لامه او القسم وجب ابطال عملها لفظا

فقط ويسمى التعليق نحو لعلم اي الحزبين احصى وعلمت لزيد قائم **خاتمة** اذا شان

الفعل ظاهرا بعدهما فالك اعمالهما شئت الا ان البصريين يختارون الثاني لقربه

وعدا استلزم اشتغال الفضلة بالاجنبي والعطف على الجملة قبل تمامها والكوفيين الاول

ليسبق وقد استلزم الاضمار قبل الذكر رتبة لفاعل في المهملة مواقعا

للظاهر اما المفعول فالمهملة ان كان الاول حقا او الثاني ضمرا الا ان يمنع مانع وليس منه

نحو حسبني وحسبتهما منطلقين الزيدان منطلقا كما قاله بعض المحققين **الحادية**

والرابعة في الجمل وما يتبعها الجملة قول تضمن كلمتين باسناد فهي اعم من الكلام

Marginal Arabic commentary

كتاب

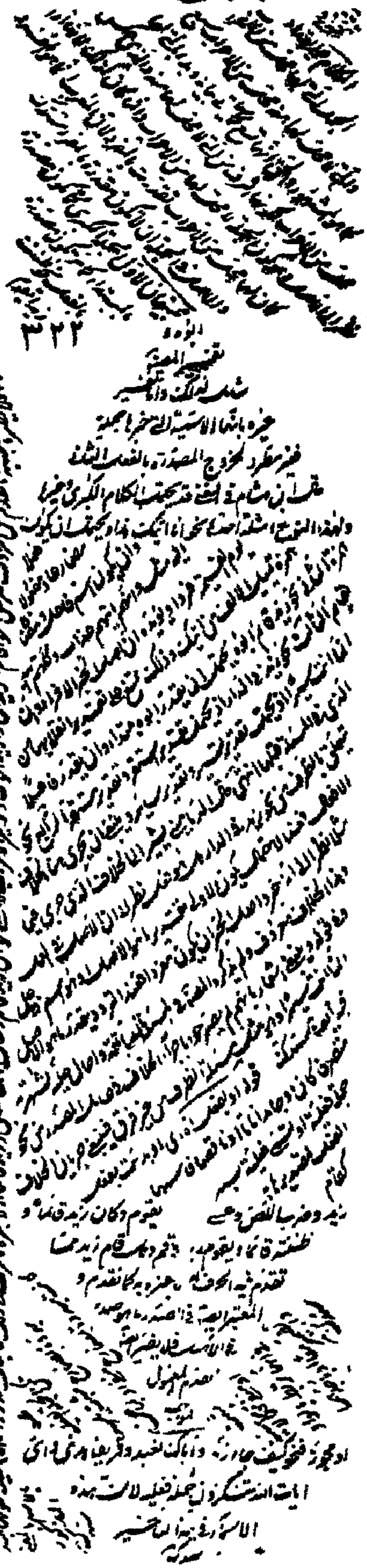

الماضي المثبت من قد ولو تقليلا **الثالثة** الواقعة مفعولا بها وتقع محكية

بالقول نحو قال لي عبد الله ومفعولا ثانيا لباب ظن وذا لباب علم ومعلقا عنها العامل

نحو لنعلم أي الحزبين أحصى وقد ينوب عن الفاعل ويختص ذلك بباب القول نحو يقال

زيد عالم **الرابعة** المضاف إلى ما تقطع بعد ظرف الزمان نحو والسلام علي يوم ولدت

واذكروا إذ أنتم قليل بعد حيث ولا يضاف إلى الجمل من ظروف المكان سوى لدى وإلا

الخامسة الواقعة جوابا لشرط جازم مقرونة بالفا أو إذا الفجائية

ومحلها الجزم نحو من يضلل الله فلا هادي له وإن تصبهم سيئة بما قدمت أيديهم

إذا هم يقنطون وأما نحو إن تقم أقم وإن قمت فمت فالجزم فيه للفعل وحده

السادسة التابعة لمفرد ومحلها بحسب نحو واتقوا يوما ترجعون فيه إلى

الله ونحو ولم يروا إلى الطير فوقهم صافات ويقبضن **السابعة** التابعة لجملة

لها محل ومحلها بحسبها نحو زيد قام وعمرو قعد أو بالعطف على الصغرى وتقع بدلا

بشرط كونها أو في بادئ الرأي نحو أقول له ارحل لا تقيمن عندنا وإلا فكن في السر

والجهر مسلما **فضل الأولى** تما لا محل له لاستئنافه وهي المفتتح

بها الكلام أو المنقطعة عما قبلها نحو فلا يحزنك قولهم إن العزة لله جميعا وكذلك

جملة العامل الملغى لتأخره عن المعمول أو توسطه فجملة معترضة **الثانية**

كتاب

للعرضة وهي المتوسطة بين شيئين من شأنها عدم توسط اجنبي بينهما وقع عاطفا

بين الفعل ومعمولهِ والمبتدأ وخبره والموصول وصلته والقسم وجوابه والموصوف

وصفته **الثالثة** النفترة وهي الفضلة الكاشفة لما تليه نحو ان مثل عيسى

عند الله كمثل آدم خلقه من تراب والاصح انه لا محل لها وقيل هي بحسب

ما تفترة **الرابعة** صلة الموصول ويشترط كونها خبرية معلومة للمخاطب

مشتملة على ضمير مطابق للموصول **الخامسة** المجاب بها القسم نحو ليزيدن والله

لئن لم تنته لاشتمنك واعلم ان لام ابتداء دخلت على جواب قسم لكفى بجواب المنفك منهما

اذا تقدم ما يستحق الخبر فيكفي بجواب الشرط مطلقا **السادسة** المجاب بها شرط غير جازم نحو لئن اكرمتك وفي حكمها المجاب بها شرط

جازم ولم يقترن بالفاء ولا باذا الفجائية نحو ان تقم اقم **السابعة** التابعة

لما لا محل له نحو جاء زيد فاكرمته جاء الذي ناداني فاكرمته اذا لم يجعل

او والمحال بتقدير قد **خاتمة** في احكام الجار والمجرور والظرف اذا وقع

حكما بعد المعرفة نحو الحصة فحالا او النكرة نحو الحصة فصفة او غير المحصة فيحتمل لهما

ولا بد من تعلقهما بالفعل او بما فيه معناه وجب حذف المتعلق اذا كان احدهما

وصلة او خبرا او حالا او صفة او عمدة على ما مر او استقر ما جاز الامران

الهمزة

في المفردات الهمزة حروف ترد لنداء القريب والمتوسط وللمضاعة وللتنبيه

وهي الداخلة على جملة في محل المصدر نحو سواء عليهم أأنذرتهم أم لم تنذرهم

لا يؤمنون وللاستفهام يطلب بها التصور والتصديق نحو أزيد في الدار أم عمرو

وأفي الدار زيد أم في السوق بخلاف هل لاختصاصها بالتصديق أن بالفتح و

التخفيف ترد اسمية وحرفية فالاسمية هي ضمير المخاطب كأنت وأنتما أنتما بعدها

حرف الخطاب اتفاقا والحرفية ترد ناصبة للمضارع ومخففة من المثقلة ومفسرة وشرطها

التوسط بين جملتين أولهما بمعنى القول دون حروفه ولا تدخل جارا عليها وزائدة وتقع خالية

بعدها بين القسم ولو وإن بالكسر والتخفيف ترد شرطية ونافية بمعنى لكن وزائدة

لا في حروف ومخففة من المثقلة نحو وإن كلا لما جميع لدينا محضرون في قراءة التخفيف

وبقي اجتمعت إن وما الملحقة بها من زائدة أن بالفتح والتشديد حرف تأكيد و

تؤول مع معمولها بمصدر من لفظ خبرها إن كان مشتقا وإلا كون إن كان جامدا نحو

بلغني أنك منطلق وإن هذا زيد أن بالكسر والتشديد ترد حرف تأكيد تنصب الاسم

وترفع الخبر وتنصبهما لغة وقد تنصب ضمير شأن مقدرا فالجملة خبرها وحرف جواب

كتاب

إذ ترد ظرفا للماضي فتدخل على الجملتين وتضيفها إليهما لسم زمان نحو حينئذ
ويومئذ وللمفاجاة بعد بينما أو بينا وهل هي حرف أو ظرف خلاف أذا ترد
ظرفا للمستقبل فتضاف إلى شرطها وتنصب بجوابها وتختص بالفعلية ونحو إذا الشمس
انكدرت مثل وإن أحد من المشركين استجارك وللمفاجاة فتختص بالاسمية نحو خرجت
فإذا السبع واقف والخلاف فيها كالتي قبلها أم ترد للعطف منفصلة ومنقطعة فالمتصلة
المتوسط ما بعدها بما قبلها وتقع بعد همزة التسوية والاستفهام والمنقطعة كبل وحرف
تعريف وهي لغة حمير أما بالفتح والتشديد حرف تفصيل غالبا وفيها معنى الشرط
للزوم الفا والتزم حذف شرطها وعوض عنه ما عن فعلها جزء تما في حيزها وفيه قوة
وقد تفارق التفصيل كالواقعة في أوائل الكتب أما بالكسر والتشديد حرف عطف
على المشهور وترد للتفصيل نحو أما شاكرا وإما كفورا وللإبهام والشك والتخيير والإباحة
وأما الأربعة قبل المعطوف عليها ولا تنفك عن الواو وغالبا أي بالفتح والتشديد
ترد اسم شرط نحو أيا ما تدعو فله الأسماء الحسنى واسم استفهام نحو أي الرجلين قام وذا التي
على معنى الكمال نحو مررت برجل أي رجل وصلة لنداء ذي اللام نحو يا أيها الرجل وفي
موصولة ولا يعرب من الموصولات سواها نحو أكرم أيا أكرمك بل حرف عطف وتفيد
بعد الإثبات صرف الحكم عن المعطوف عليه إلى المعطوف وبعد النفي والنهي تقرير حكم

الاول واثبات ضد الثاني او نقل حكم اليه عند بعض حاشا ترد للاستثنا

حرفا جارا او فعلا جامدا وفاعلها مستتر عائد الى مصدر مصوغ من عامل قبلها او اسم فاعل

او بعضه وهو مضمن معنى التنزيه نحو حاشا لله وهلا اسم بمعنى نزه او فعل بمعنى بعد

او اسم فعل بمعنى ابعد تخلو من معنى ترد عاطفة بحرف اقوى او اضعف بمنزلة هيهات

وتختص بالظاهر عند بعض وحرف ابتدا فتدخل على الجمل وترد جارة فتختص بالظاهر

خلافا للمبرد وقد يضمر بعدها المضاف بان مضمرة لانها خلافا للكوفيين الفا

ترد رابطة للجواب المشتمل جملة شرطا وحصرا في ستة مواضع ولربط شبه الجواب بنحو الذي

يأتيني فله درهم وعاطفة فقيد التعقيب والترتيب بنوعيه فالحقيقي نحو قام زيد فعمرو

والذكري نحو فنادى نوح ربه فقال وقد يفيد ترتب لاحقها على سابقها فتستثنى

فاء التسبيبية نحو فتصبح الارض مخضرة وقد تختص باسم التنبيه والتفريع وقد تقع

عن محذوف فتستفتح عند بعض نحو فاضرب بعصاك الحجر فانفجرت قد ترد

اسما بمعنى يكفي او حسب نحو قدني وقدي درهم وحرف تقليل مع المضارع وتحقيق

مع الماضي غالبا قيل وقد تقرر من الحال ومن ثم الزمه في الحالية المستغنية عن

بحسب شهور وقط ترد اسم فعل بمعنى انته وكثيرا ما تخلو بالفا نحو قام زيد فقط

وظرفا لاستغراق الماضي منفيا وفيه خمس لغات ولا تجامع مستقبلا كم ترد

خبرية واستفهامية وتشتركان في البناء والافتقار إلى التمييز ولزوم الصدر و

تختص الخبرية بجر التمييز مفردا أو مجموعا والاستفهامية بنصبه ولزوم افراده كيف

ترد شرطية فتجزم الفعلين عند الكوفيين واستفهامية فتقع خبرا في نحو كيف تزيد

كيف كنت ومفعولا في نحو كيف ظننت زيدا وحالا في نحو كيف جاء بدل

مجرور ترد شرطية فتقتضي امتناع شرطها لامتناع جوابها واستلزامه لجوابها وتختص

بالماضي وتوما ولا وبمعنى إن الشرطية وليست جازمة خلافا لبعضهم وبمعنى ليت

نحو لولا أن لنا كرة ومصدرية وقد مضت **لولا** حرف ترد لربط امتناع جوابه بوجود

شرطه وتختص بالاسمية ويغلب معها حذف الخبر إن كان كونا مطلقا وللتوبيخ وتختص

بالماضي وللتحضيض والعرض فتختص بالمضارع ولوما ويليها **لما** ترد لربط مضمون

جملة بوجود مضمون أخرى نحو لما قمت قمت وهل هي حرف أو ظرف خلاف وحرفا

استثناء نحو إن كل نفس لما عليها حافظ وجازمة للمضارع كلم وتفترقان في

خمسة أمور **ما** ترد اسمية وحرفية فالاسمية ترد موصولة ونكرة موصوفة نحو مررت

بما معجب لك وصفة لنكرة نحو لأمر ما جدع قصير أنفه وشرطية زمانية

وغير زمانية واستفهامية والحرفية ترد مشبهة بليس ومصدرية زمانية وصلة

وكافة **مذ** حرف استفهما وتفترق عن أخويها بطلب التصديق وحد وعد الدخول

على العاطف والشرط وأتم بعد حصل والاختصاص الايجاب ولا يق هل لم يقع بخلاف
الهمزة نحو ألم نشرح لك صدرك اللهم اشرح صدورنا بانوار المعارف وفور قلوبنا
بحقايق اللطائف واجعل ما اوردناه في هذا الورق خالصا لوجهك الكريم ومقبولا
منك انك انت السميع العليم فانا نتوسل اليك بحبيبك محمد سيد المرسلين وآله
الائمة المعصومين صلوات الله عليهم اجمعين ثم النصيحة الموسومة بالصمدية في النحو
مختصر نافع كتاب جامع المقدمات مختصر بانكه عمدة مدرسين اسفهان بارشاد
استاد مرحوم ملا محمد صالح چوشتري از رموز كه داوري از معلوم طلبه مدرسه
مي آورد وقولي بيان تحرير وبعضي خلاف قصور بيان مينمايند كه قول بيان اعوجاج از دهان حاصل
ايد لهذا در اين مختصر بيانكه كه نشان از مواظبت خاطر خطير وتفريح سطور وتناسب بحواشي
باانكه از روي چاپ عبد الرحيم كه بزرگ زيد چاپخانه بوشهر بتاريخ ١٣٠٤ باپنج نسخه
ديكر باستمرار مرور بلده وخصوص نسخه كه در اين چند اوقات نسخه بود واخذ
كثيره داشته مرور نمود بانكه فضلاء كاهي در تحصيل صحيح خلاصه واحداً وثانياً مرور
كرده اند كه خود بخود مطلع كاملا كردد وموجب تكرار واطناب نكردد ومع ذلك
الخاتمة فاز الاسطر الخ منه قدس سره في كتابه تصحيح وطبعه كما نفعه بها والمؤلف
الفاضل فريد العلماء والمشتغلين نخبة الفضلاء والمحصلين اخوند ملا محمد رضا ارفع قدس الله
والاصحاب المكرمين نفعه بفيوضه وسيط الله الى من ينتمي بنور الجبرة انه قد اجاب فيه

تمت الحاشية

انهم لم
يذوقوه الى الآن
وان ذوقه يرتفع بخلاف
فمتى لم كانت م الى احسن ان تنفع
فيما جاء بها الحذف لدليل كقوله تعالى قوله
وما ذيته العصور فلم يجيء اي ولما ذا كر فتنة الكلام بدون
مبتدا، وعليه رصد تنفع الى الخ ضرورة كما مر فلا كر
مشام وعلة هذه الاحكام ان لم تنفع فتنفع ان تنفع فتفضل
سيد قاسم خان كبير

والرابع قديم
الدخول على اسم ليشمل
اختيارا او لذلك وجب النصب في نحو
زيدا ضربت لان اسم كان خبرها
وجب بلا واو اياه فلا يقال
زيد قام الا نادر
صوابه
سيد علي خان كبير

اللهم اغفر لجامعه وكاتبه ومصححه ووالديهم ومن والاهم
الائمة الطاهرين صلوات
الله عليهم اجمعين
برحمتك يا ارحم
الراحمين

افضل الناس اسمعيل كنابغوش
از مطالعه كنند كان التماس
دعا دارد
كه منعه ربنا الماهر هذا
الفن الشريف قامع الطغاة
الله يطيع سبيله